کتاب

کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم

تالیف

ظهیر الحق ابو المحامد محمد بن مسعود بن
محمد بن زکی الغزنوی

در محرم ۵۴۲
تالیف شده

از رشحهٔ عطاروی
قال الاستاد: عطارد هر طبع را
که قوی‌تر بینه با آن مزاج یار شود
زیراکه عطارد را هر چهار طبع است
گرمی و سردی و خشکی و تری

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس خدای را که آفریدگار هستی است بی حاجت آفریدگار بی‌آلت و حجت ساخت و آفرید
آسمان و زمین را بدست قدرت از روی جود هست کرد آسمان و زمین را از نقطهٔ عدم
در دایرهٔ وجود آورد و درود بسیار و ثنای بیشمار بر صدر و بدر دین و دولت و بهتر و مهتر دنیا
و آخرت محمد مصطفی سید پیغمبران و بر آل و یاران وی پیشوایان جهانیان اما بعد مصنف
این کتاب بر دانا ضعیف پوشیده نیست که هر مصنفی که کتابی تصنیف کند باید که در اول وی هشت
مقدمه بکار دارد اول آنکه بگوید این تصنیف برای کدام نوع علم میکنم از انواع علوم
برای آنکه انواع علوم بسیار است و هر نوع را غرضی است و کاری دوم آنکه نام کتاب
چنان نهد که از کلی غرض کتاب خبر دهد برای آنکه معظم غرض از نام کتاب پیدا آید
سوم آنکه نام خود یاد کند تا بدانند که از چه کسان تصنیف بوده است چهارم آنکه غرض کتاب
بیان کند برای آنکه متعلم را در تعلیم کتاب غرضی است پنجم آنکه منفعت کتاب
باز نماید برای آنکه طلب غرضی برای منفعت است ششم آنکه بگوید که در کتاب سخن
بر چه طریق خواهد راند تا متعلم زودتر بغرض رسد چون بر آن طریق رود و هر سخنی در علمی
بر طرزی نیست هفتم آنکه وقت خواندن کتاب پیدا کند تا متعلم بیشتر بخواند
که از غرض باز ماند هشتم آنکه این علم که کتاب بیش طلب آرد پس اقسام کند
تا اقسام وی متقابل افتد و متداخل نگردد و پس برای این فایده‌ها واجب آمد بیان
این هشت مقدمه در اول این کتاب روی بیان وی آوردیم و گفتیم بدانکه علم این کتاب
نجوم است و نام وی کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم و نام مصنف خواجه امام اجل
سید العلماء ظهیر الحق ابو المحامد محمد بن مسعود بن محمد بن زکی الغزنوی ادام الله توفیقه
و غرض کتاب شناخت هیئات و احکام است بیان مسائل از هیئات آنچه مبتدی را
بکار شود و بر اکثر احکام و جز آن تقریر کنیم و از احکام آنچه مبتدی را و منتهی را کفایت

باشد و بدان سبب که مقصود در تصنیف این کتاب تصحیح احکام است و منفعت کتاب آن است
که چون مبتدی در علم هیئت این کتاب را بخواند قادر گردد بر آنچه منتهی را بکار شود و چون
مبتدی و منتهی در علم احکام این کتاب را بدید باشند از کلی کتب احکام مستغنی گردد و قادر
شود بر استخراج هر حکمی که خواهد بطریقی هر چه استوارتر و آسان‌تر و وقت خواندن
کتاب بهر وقت که متعلم خواهد بدان سبب که در این کتاب بدایت تعلیم است متعلم
علم هیئات و احکام را و نهایت تعلیم متعلم احکام را و واسطهٔ تعلیم هر دو را و طریق
سخن گفتن آنست که در هر معنی که سخن گوییم مختصر وی بگوییم تا مبتدی را دشوار
نشود پس جواب وی بیاوریم تا کیفیت وی معلوم گردد و پس مثال هر قسمی بنماییم تا کیفیت
وی روشن شود هر چه موجزتر تا ملالت نیارد و هر چه معلوم‌تر تا بر خاطر متعلم دشوار ننماید
و قسمت این کتاب دو جنس است و هر جنسی انواع و هر نوعی اصناف و هر صنفی فنون و هر
فنی ضروب و هر ضربی مقالات و هر مقالتی جمل و هر جملی تفاصیل و هر تفصیلی
ابواب بقدر حاجت برین قدر قسمت کرده شود چنانکه اگر حاجت در بیان یکی و در
قسم اول که جنس اول است بسپری شود بقسم دوم رفته نیاید و اگر بسپری نشود
هم چنین قسمت کرده می‌آید تا آنکه بسپری گردد و باشد که بیشتر از قسمها را تفصیل
کرده شود بر اندازهٔ حاجت و چون این مقدمه‌ها بیان کرده شد توفیق خواسته می‌آید از آفریدگار
جلت عظمته بر تمام شدن این کتاب بالهام صواب و فصل خطاب فانه نعم الموفق
والمعین جنس اول در علم هیئات پیش از آنکه در علم هیئات شروع کنیم
باید که حد علم نجوم بگوییم زیرا که علم نجوم کلی است و علم هیئات جزئی از وی
و حد علم نجوم آنست که گوییم علم نجوم شناختن احوال اجرام علویست از روی
کمیت حرکت و از روی کیفیت تحریک آن اجسام سفلی را بر انواع کون و فساد
پس شناختن آن احوال از روی کمیت حرکت علم هیئات است و از روی کیفیت
تحریک علم احکام و علم هیئات دو نوع است جزوی و کلی جزوی شناختن هیئات
معین بر زمانی مخصوص که بکار شود و مدار او بر حساب زیجهاست و مدار زیجها بر رصدها
و کلی شناختن هیئت مطلق از زمان و مکان و بیان او در جنس اول است
و در این کتاب چنانکه بیان آن میکنیم از هم که گوییم اجرام علوی دو نوع است

فلکهای ستارگان و فلکها که درمیان ایشان تعبیه است در هم نشسته چنانکه ... بزرگتر تو بر تو چون
تو بر توهای پیاز زمینها و هر یکی را سطحی است بر قدر بزرگی وی و بزرگترین همه بلند
ترست از زمین و آن کوی هشتم است زیرا که عدد همه فلکها هشت است ستارگان که بسیار
میانه هر چند تو زانند و کو ... ثابتات ازین کره خوانند و تمامی ستارگان که ... در یافته آید اندرا
از دور او در بسیط ... و از جمله یکهزار و بیست و دو ستاره
ثابته خوانند و چهار ... هم کره هفتم است و هفت سیاره خوانند و هر یکی را ازین هفت
نام است و کره است نام اول قمر است و کره او اول است و خردتر و نزدیکتر است
بزمین و نام دوم عطارد و کره وی دوم است و سیم زهره و کره وی سیم است و چهارم
شمس و کره وی چهارم است و نام پنجم مریخ و کره وی پنجم است و ششم مشتری و کره
وی ششم است و نام هفتم زحل و کره وی هفتم است و خدای تعالی این هفت کره را سموات
خوانده است و هشتم را کرسی چنانکه در تنزیل عزیز فرموده است وسع کرسیه السموات
والارض بدان دلیل که کره هشتم آن هفت کره را با زمین چنان فرو گرفته است در میان
خود که تنزیل عزیز بیان می کند در کرسی که ... السموات والارض و ... کره نهم را
فلک الافلاک خوانند و فلک اعظم نیز و احوال اجرام ... اشکال حرکات ایشان
و حرکت ایشان هر دو ... حرکت ستارگان در افلاک چون ... در آب
حرکت افلاک چون دور چرخ است بر جای خود و ... خوانند و ارسطو ... میگوید
که ستارگان در فلکها مرکوز اند چون میخ در دیوار و این قول هر دو درست فصل
در اجسام ... اجسام ... هم دو نوع است عناصر و مرکبات اما عناصر چهارست آتش
و هوا و خاک و آب و جای زمین مرکز کره قمر است و مرکز کره قمر مرکز همه هشت است زیرا
که هر هشت زبر یکدیگر اند تو بر تو چنانکه میان ایشان هیچ خالی نیست و هر یکی سطحی است
و مرکز هر هشت را مرکز عالم خوانند و جای آب زبر زمین است و جای هوا زبر آب و جای
آتش زبر هوا و زیر محیط کره قمر پیوسته بمحیط او و چون همه در میان کره قمر اند و کره قمر مدور است
پس شکل ایشان نیز مدورست و گرایست طبع عناصر همه اینست که در جای خود ساکن
باشند و اگر جزوی را حرکت باید قسر و از جای خود ببرد و چون قسر از وی زایل شود
باز سوی جای خود باز شود بطبع و حرکت ... زیرا که حرکت عناصر جزو راست

جزو راست و مرکبات از عناصر که گوهرست معدن و نبات و حیوان و جای همه ... می باید که از وی
زمین باشند تا حیوانات بقا یابند و حکمت آفریدگار عز شانه چنان خواست که بعضی
از کره آب در رفت در کره زمین نشست تا دریاها و بلندی کوهها و ... زمین ... بعضی
... ازو وی زمین برهنه گشت از آب تا جای این مرکبات بود و ... آب
زمین هر دو بمنزلت یک کره شد خاصه در تقدیر ... نسبت ... زیرا که ...
هر دو یکی شود در ... که ... آسمان و ... ازان می ... و صورت
هر یکی از جمله دوازده کره علوی و سفلی که همه عالم است ... نظام و جدول ...



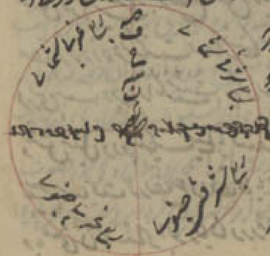
و احوال عناصر آمیزش ... بیکدیگر بقسر ازین یک ... و ... ترکیب
مرکبات و احوال مرکبات کون و فساد است هم بقسر ازان تحریک فصل
چون مرکز نقطه باشد در میان دایره یا کره که دوری میان وی و میان محیط آن دایره
یا کره از هر جانب که بنگری یک سان باشد چنانکه ... پس جای مرکز در غایت
سفل باشد و جای محیط در غایت علو و چون زمین مرکز آسمان است و آسمانها محیط
زمین اند پس جای زمین در غایت سفل است و جای آسمانها در غایت علو

وچون آتش وهوا سبک اند وآتش سبکتر از هواست وحرکت سبک از سفل باشد
بعلو وزمین وآب گران اند وزمین گرانتر است از آب وحرکت گران از علو باشد
بسفل پس حرکت آتش وهوا از سفل اند بعلو وحرکت زمین وآب از علو اند
بسفل وحرکت کرها که اسمانها اند نه از علو اند بسفل ونه از سفل بعلو بدان سبب که
نه سبک اند ونه گران ولیکن هم بر علو اند وهم بر سفل از ان جهت که دور است
وچنان که جرم مرکز را در جنب دایره مقداری نتحت اند نسبت همچنان
جرم زمین را در جنب فلک الافلاک مقداری نیست اند نسبت برای انکه
زمین مرکز فلک الافلاکست بحقیقت وفلک الافلاک محیط است بذات ودیگر افلاک
بذات فلک الافلاک قایم اند وبحرکت وی متحرک از ان جهت که بمنزلت تو بهای
وی اند **فصل** چون زمین مرکز فلک الافلاکست وفلک الافلاک محیط زمین است
وقوام محیط بمرکز است چنانکه قوام مرکز بمحیط است برای انکه وجود یکی صورت
نه بندد بی وجود دیگری پس بدین سبب هیات افلاک وکواکب مشتمل است بر
هیات زمین وچون هیات افلاک وکواکب مشتمل است بر هیات زمین پس
علم هیات سه قسم است یک قسم هیات افلاک ودیگر قسم هیات کواکب وسیوم
قسم هیات زمین واگر قسم هیات زمین را در بیان بیشتر یاد کنیم در ان بسیار
فایدها باشد وهر کس که خواهد تا علم هیات را به برهان بداند او را نخست دو علم
بباید دانست یکی علم هندسه از کتاب اصول که اقلیدس فراهم اورده است
ودیگر علم عدد از کتاب ارثماطیقی که ارشمیدس نهاده است چنانکه هر کس
که خواهد که علم احکام نجوم بداند او را نخست دو علم بباید دانست یکی علم
طبیعت عناصر ودیگر علم شریعت عادات چنانکه بطلمیوس می گوید در کتاب
ثمره **لیس یصل الی الحکم علی تمزیج الکواکب الا العالم بالاخلاق
والمزاج الطبیعی** وپیش از انکه در علم هیات شروع کنیم نخست فلک را
بیان کنیم که نزد محققان چیست ونزد عامه چیست تا معلوم گردد غلط شنفته
وقول عامه بیرون از قول محققان شناسند وقول محققان این است که فلک
دایره است که معین شود بسببی از کره از ان جهت که کره مجوف در رو

درو هم دوایر متصل اند از هر سوی که در وی تامل کنی پس هر یک از این شش کره دوایر
متصل اند وهر دایره که معین شود از ان دوایر بسببی از اسباب ان در نزد محققان
افلاک خوانند وعامه تمام کره را فلک می خوانند وبدانکه اصطلاح منجمان در قسمت
اجزاء دوایر انست که هر دایره را که قسمت ان با جهت سیصد وشصت قسم کنند
وهر قسمی را از ان درجه خوانند وجزو نیز خوانند وهر درجه را شصت قسم کنند وان را
دقیقه خوانند وهر دقیقه را شصت قسم کنند وان را ثوانی خوانند وهر ثانیه را شصت
قسم کنند وان را ثوالث خوانند وهمچنین تا عواشر وچون علم هیات سه قسم اند اول
هیات زمین ودوم هیات افلاک وسیوم هیات کواکب پس ابتدا چنین اختیار نوع
کردیم **نوع اول در هیات زمین** زمین بحقیقت چون گوی است با بلندیها ودندانها
پهنای وی کوههاست وچنان نیستی که بلندی کوهها از کل زمین در یا آسمی
ودر زمین دریاها برای ان بود تا بعضی از کره اب در زیر زمینها فراهم اید وبعضی
در اجزای زمین در رفت وبدان سبب بهری از زمین برهنه گشت از اب برای
جای مرکبات واگر این حکمت الهی نبودی همه زمین در میان کره اب بودی چون
بودن زرده خایه مرغ در میان سپیده وی بدان سبب که جای زمین زیر است
بدان دلیل که اگر پاره اب وپاره خاک در کوزه کنی وبجنبانی در هم شود وچون
ساعتی نیمی خاک زیر اب رود واب زبر خاک بایستد وجای هوا از زبر اب است
بدان دلیل که اگر مشکی را بدمی وبر شی به بندی تا پر هوا شود پس او را بقسر زیر اب
بری چون قسر از او زایل شود زبر اب اید وجای اتش زبر هواست بدان دلیل
که اتش که میوزد بسوی بالا می رود ودر هوا قرار نمی گیرد ونیز هوا در جاههای
فرو میرود بسبب خلا واتش هرگز نرود وچون زمین مرکز اسمانهاست وآسمانها
چون گویهای میان تهی اند تو بر تو گرد بر گرد زمین در گرفته وزمین در میان همه
راست ایستاده بضرورت ان که اگر از میانه راست اند که حرکت کند بر هر جانب
که باشد بسوی اسمان برود وبدان سبب که هر جانب او اسمانیست وطبع او انست
که از سوی اسمان فرود اید نه سوی اسمان برود وچنانکه در بن چاهی که باشیم
می بینیم که تمام اسمان گرفته است چون نیمه گوی میان تهی وان جانب که نمی بینیم

ایشان را زیر زمین می خوانیم هم چنان که آسمان گرد اوست چون بیضه که گوی که میان بیضه است آن
آسمان که در میان درست است و خلقی که در آن جانب اند ما را زیر خود می دانند چنانکه
ما ایشان را زیر خود می دانیم از آن جهت که پای ایشان بر زمین است و سرها سوی
آسمان چنانکه پای ما و سرهای ما هست و مثال پای ایشان بر زمین چون مثال دو
مورچه است که بر دو جانب گوی باشند هر یک دیگری را زیر خود شمرند از آن جهت
که سر هر یک سوی آسمان باشد و پای سوی گوی **فصل** علمای اهل اسلام گفته اند
که زمین هفت طبقه است و حجت این است می آرند که خلق سبع سموات و من
الارض مثلهن و هر کس که علم قرآن نیکو داند داند که همین آیت با آیتهای
دیگر که در وی ذکر ارض است حجت بر آن است که زمین یکیست بدان دلیل
که در هر آیتی که خدای تعالی زمین و آسمان را یاد کرده است زمین را بلفظ واحد
یاد کرده است از آن که یکی است و آسمان را بلفظ جمع از آنکه بسیار است چنانکه
اینجا یاد کرده است و بر لفظ ارض کلمه تبعیض و آن من است و کلمه تعریف
و آن الف و لام است که در آمده است و بدان سبب تفسیر این آیت آن است که
بیافرید هفت آسمان را و بعضی از این زمین معروف مانند آسمانها را و آن ربع معمور هفت
اقلیم است و چون در کتاب ... بجوی چنین ... گفت ... قدر
که ... نقض ... کردیم و اگر این ... باشد هر سخن که علم شریعت و عربیت
نیکو دانند کم راه بدان سبب که دانسته باشند بتحقیق که زمین یکیست و از
الفاظ شریعت چنین بود که زمین هفت است و این آنکه یاد کردیم و بعضی از
جهت راه حجت آرند در آیت قرآن و خبر رسول ... ذکر کرده بود
... و اگر علم عربیت نیکو دانند همین آیت با آیتهای دیگر بر آن حجت
آرند که زمین یکیست چنانکه بیان کردیم و اگر علم شریعت نیکو دانند که خبر
آحاد درست نیاید علم حجت نیست زیرا که بنقل یک کس علم حاصل نیاید چنانکه
در اصول فقه بیان کرده شده است و خرد مندان دانند که دانستن این
مسئله مهم است بحجت از روی دین و دنیا بدان سبب ... کردیم اگر چه
دور است از کتب نجومی **فصل** چون شکل زمین کریست هر خطی که گرد

اگر گرد بر گرد وی کشیده آید دایره گردد و دایره را مرکز باشد چون کره زمین و کره را مرکز
و هم در میان وی و آن نقطه است موهوم که غایت خفیست و هر جزو از زمین که وی
رسد بر هیچ جانب ... نتواند گردد بضرورت ساکن ماند و زمین را سه دایره بزرگ
که مرکز ایشان مرکز زمین است سه تا قسمت میکنند اول دایره است که خط وی بسوی راست
بر زمین می گذرد و از مشرق بمغرب می رود و آن را خط استوا خوانند و زمین را از
میان دو قسم راست می کند یک قسم را جنوب خوانند و دیگر را شمال و چون روی بمغرب
آورده شود قسم جنوب بر جانب چپ باشد و قسم شمال بر جانب راست و قسم جنوب بیشتر
آب دارد و قسم شمال بیشتری خشکست بدان جهت که نبات و هفت اقلیم در طرف شمال است
و دوم دایره است که خط وی بر ... زمین میگذرد و از جنوب بشمال می رود
و آن را خط نصف النهار خوانند و زمین را از ... دو قسم راست می کند یک قسم
که سوی برآمدن آفتاب است مشرق خوانند و قسم دیگر را که سوی فرو شدن آفتاب است
مغرب و خط نصف النهار با خط استوا متقاطع میکردد و از تقاطع ایشان چهار زاویه
قائمه پدید آید سیوم دایره است که خط وی ... زمین میکذرد و زمین را از زبر و زیر دو
قسم راست می کند و این دایره افق حقیقی خوانند و قسم زبر را روی زمین خوانند
و خط وی با خط استوا و خط نصف النهار متقاطع می گردد و از تقاطع هر یک بدو
جا چهار زاویه قائمه پدید آید زیرا که خط هر یک بر نیمه راست زمین است و هر دایره
از آن سیصد و شصت قسمت است پس نیمه دایره خط استوا که زبر زمین است صد و هشتاد
درجه باشد همچنان نیمه دایره خط نصف النهار که زبر زمین است صد و هشتاد درجه
باشد ولیکن از این صد و هشتاد درجه نیمه که در جنوبست آب دارد و آن نود
درجه باشد زیرا آب و این نود درجه دیگر که در شمال است آغاز وی از خط استوا است



... که کشیده شد **فصل** از این نود درجه
... مقدار سی و شش درجه آبادانست که در
... است و بدایت وی پس از دوازده
درجه است وی ... دقیقه از خط استوا بدان
سبب که از این دوازده درجه وی ... دقیقه

بعضی آب دارد و بعضی زمین محترق است بنا بر این نروید که آفتاب بسوزاند بسبب نزدیکی
و جایی که نبات نروید حیوان ساکن نتواند بودن خاصه آدمی زیرا که چون نبات
نروید حیوان نیز نزاید و نهایت ربع تا پنجاه درجه است و بیست و پنج دقیقه از آنجهت که
از آن سی و نه درجه و سی و یک دقیقه که باقی می ماند از نود درجه مقدار بیست و چهار درجه
هم آب دارد و مقدار سیزده درجه که خشک است نبات نروید و حیوان نزاید بسبب
سردی هوا از دوری آفتاب و آن مقدار سی و هشت درجه که آبادان است هم هفت
قسم کرده اند و این هفت قسم را هفت اقلیم خوانند و درازی هر اقلیمی صد و هشتاد درجه است
بقسمت نه بمسافت بدان سبب که اول هر یک از اقصای مغرب است و آخر هر یک اقصای
مشرق لیکن پهنای هر یک متفاوتست از آن جهت که پهنای اقلیم اول هفت درجه است
و چهل و شش دقیقه و پهنای اقلیم دوم شش درجه است و پنجاه و شش دقیقه و پهنای
اقلیم سیوم شش درجه و چهارده دقیقه و پهنای اقلیم چهارم پنج درجه است و پنجاه
دقیقه و پهنای اقلیم پنجم چهار درجه است و بیست و نه دقیقه و پهنای اقلیم ششم سه
درجه است و چهل و شش دقیقه و پهنای اقلیم هفتم سه درجه است و چهارده دقیقه
و بسبب این تفاوت آنست که چون غایت درازی روز در اول آبادانی دوازده ساعت
و چهل و پنج دقیقه است و غایت درازی روز در آبادانی شانزده ساعت و سیزده
دقیقه است پس تفاوت میان اول و آخر سه ساعت و نیم است و سه ساعت و نیم را چون
بر هفت قسمت کنی هر یک را نیم ساعت رسد پس پهنای هر اقلیمی آن مقدار است که نیم
ساعت در وی تفاوت کند و نیم ساعت قسم اول به هفت درجه و چهل و شش
دقیقه تفاوت می کند و نیم ساعت قسم هفتم به سه درجه و چهارده دقیقه چنانکه
حس گواهی میدهد بارتفاع شمس و بدیگر برهانی که گفتیم و بدانکه هر درجه از آن
مقدار نوزده فرسنگ و هر فرسنگ سه میل است و هر میلی هزار ارش است و هر
ارشی بیست و چهار انگشت است بدان سبب که در رصد مامونی یک درجه را پنجاه
و شش میل و دو سیک میل یافتند از آن جهت که یک درجه از قطب شمالی
بدیدم مسافت از ارتفاع و انحطاط یافت در بیابان سنجار و بدان رصد
و پیمودن استاد ابو ریحان در زمین هند نیز پس از مقتضای این رصد

رصد مسافت هر هفت اقلیم مقدار دو بار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و دو
و چهل و هفت فرسنگ است و سکنه اقلیم این است و هر شهری که در
اقلیمی است از جمله هفت
اقلیم باید و برا از خط
استوا عرض شهر را
خوانند و از اقصای
مغرب طول شهر خوانند
مغرب دو جهت یکی ساحل
بحر محیط و دیگر جزایر
که در دریای محیط است



و آن پنج جزیره است که از جزایر خالدات سعادات خوانند و جزایر خالدات نیز و از
ساحل تا جزیره پنجم ده درجه است و طول شهر غزنین از جزایر صد و چهار درجه است
و بیست و دو دقیقه و از ساحل نود و چهار درجه است و بیست و دو دقیقه و عرض وی
از خط استوا سی و سه درجه است و سی و پنج دقیقه. **نوع دوم در هیئات افلاک و
حرکات ایشان** چون افلاک [illegible] دایره ها کره ها اند و کره ها [illegible] اند یک کره ستارگان
ثابته است که او را فلک الافلاک خوانند و دیگر کرهای ستارگان سیاره پس بدین
سبب این نوع را دو صنف کردیم **صنف اول در هیئت کره ثابته و حرکت وی**
این کره مشتمل است بر هفت کره دیگر که در میان وی است بر هم بسته چنانکه یاد
کرده ایم و بدین سبب هر صفات که این کره را لازم آید آن هفت کره دیگر را
لازم آید و معظم تر میان نهای این کره شش است که چهار دایره بزرگ چهار بار
قسمت می پذیرد و از آن چهار دایره سه دایره محاذی سه دایره زمینی است
که مرکز عالم است زیرا که هر چهار دایره متقاطع یکدیگر اند از آن جهت که هم در
بزرگی یکسان اند و اول این چهار دایره فلک مستقیم است که محاذی خط استوا است
از زمین و کره را بدو نیمه راست میکند از دو قطب نیمی در شمال و نیمی در جنوب
و او را فلک معدل النهار میخوانند که استوار حرکت این کره بر وی است و این کره

هر شبانه روزی یک حرکت کنند دوری از مشرق سوی مغرب و در هر بیست و چهار ساعت
دولت ازین رکات و کره ها را با خود بگردانند و از گردش وی شب و روز
پدید آید بسبب برآمدن آفتاب از زبر و زیر زمین در گردش وی و این حرکت را
حرکت اول خوانند و حرکت رکات بر قیاس و در روی حرکت هم بگویند و حرکت
شرقی نیز و حرکت توالی بروج نیز و حرکت غربی نیز و حرکت خلاف توالی بروج نیز
و این فلک استوا را فلک معدل النهار نیز خوانند از آن جهت که تعدیل روز
و شب در شمال و جنوب به برابری و کوتاهی و درازی است و هر فلکی را چنانکه
یا مرکز است در میانه دو قطب است بر هر دو جانب و آن دو نقطه موهوم است چون
مرکز چنانکه اگر از یک خط مستقیم در وهم آید دیگر آن خط بر مرکز بگذرد و جهتی را
محور خوانند و هر گاه که قطب شمالی یا جنوبی یاد کنند بر اطلاق ازان قطب فلک
استوا خواهند بدان سبب که اصل اوست در حرکت و هر دو قطب او ساکنست
بحقیقت و دایره اوسط فلک نصف النهار است که محاذی خط نصف النهار است
از زمین و کره را دو نیمه راست می کند از بهر نیمی در مشرق و نیمی در مغرب
و بدین سبب معلوم شدست و هر درجه که کره حرکت کند او منتقل
میگردد از گرد در وهم ثابت است و هر دو قطب او در فلک استوا است چنانکه
هر دو قطب فلک استوا در وی است و دایره سیوم را دایره افق حقیقی است
زیرا که افق دو است یکی حقیقی و دیگر جز حقیقی و افق حقیقی از آسمان محاذی
افق حقیقی است از زمین و کره را دو نیمه راست می کند نیمی زبر زمین و نیمی
زیر زمین و این سبب تعلیق اوست و مقاطع میگردد بر فلک استوا و فلک
نصف النهاری که قطبهای او بر آن دو قطب اوی بر تقاطع فلک استوا است
و فلک نصف النهار را از زبر و زیر زمین و هر درجه که کره حرکت کند
او منتقل میگردد از گرد در وهم تا بیست و افق جز حقیقی نهایت
بصر اوست از آسمان که گرد بر گرد زمین در گردش است بهر موضع که باشی از
زمین بدان سبب که آن موضع میانه زمین باشد از آنجهت که هر موضع که از
کوه بلند تعلیق کنی آن موضع میانه کوه باشد و آن گرد از آسمان که بر زمین

که بر زمین پیوسته باید افق حقیقی بود و بر این اصل زمین را دو نیمه راست نه کند بسبب کوه ها و دیگر
وجه ازین چشم بلند اگر چه دو نیمه باید دایره چهارم فلک البروج است و این دایره
بسبب سیر آفتاب که بر وی است معلوم شده است و جهت وی سیر دارد از بهر جهت طول
که هست و جهت فلک استوا برابر است طول و میل بسبب یک دیگر را دو نیمه راست
کرده است متقاطع و یک نیمه از فلک بروج باید شمالی است از فلک استوا بر جانب
شمال و نیمه دیگر بر جانب جنوب بمقدار بیست و سه درجه و نیم و بعضی قسمت بر بطلمیوس
و بیست و سه درجه و سی و سه دقیقه نزد مامون و بیست و سه درجه و سی و یک دقیقه نزد
متأخران و بیست و چهار درجه نزد هند و این مقدار میل که هر نیمه را از فلک بروج
دوری است از فلک استوا در شمال و جنوب انرا میل آفتاب خوانند زیرا که فلک
بروج بسبب حرکت آفتاب پیدا آمده است هم برین مقدار هر دو قطب فلک بروج از هر دو قطب
فلک استوا دور است در شمال و جنوب اگر چه مرکز هر دو یکی است
بدان سبب که هر دو متقاطع یکدیگر اند بر شکلی چنانکه حقیقت این شکل جز بر کره
نتوان نگاشت چون فلک بروج بسبب



دو نقطه تقاطع و دو نقطه غایت میل شمالی
قسمت شد چهار بخش گشته آمد و هر قسم سه برج گشت
بسبب بدایت و نهایت و وسط میل آفتاب
در وی پس فلک بروج دوازده برج گشت
بضرورت و چون در هر برجی از آن دوازده بر جمله بود از ستارگان ثابته و شکل
صورتی از صور شهادت هر برجی را بنام صورتی که در وی بود نام کرده شد
چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس
و جدی و دلو و حوت و جمله انرا بروج خوانند در رد و در اسلام زیرا که
کلام الهی انرا بروج نام کرده است درین آیت والسماء ذات البروج
فصل فلک بروج چنانکه بسبب سیر آفتاب شد دوازده برج گشت و سبب
هر برجی صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود نامی یافت همچنان
بسبب سیر ماه در وی بیست و هشت منزل گشت نزد یونانیان و هندیان

نیز خوانند برای آنکه ماه این فلک را بیست و هفت روز و کسری سیر کند و سیر بطی و سرعت آن را
یونانیان یاد کرده‌اند سیصد و شصت درجه فلک را بیست و هشت قسمت کردند
نصیب هر منزلی دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و کسری رسید و منجمان هند
آن سیصد و شصت درجه را بیست و هفت قسمت کردند نصیب هر منزلی
سیزده درجه و بیست دقیقه رسید و هر منزلی به سبب صورتی از جمله
کواکب ثابته که در وی بود نیز نامی یافت چون شرطین و بطین و ثریا و دبران
و هقعه و هنعه و ذراع و نثره و طرفه و جبهه و زبره و صرفه و عوا و سماک و غفر
و زبانا و اکلیل و قلب و شوله و نعایم و بلده و ذابح و بلع و سعود و خبیه و مقدم و
موخر و رشا و جمله این منازل قمر خوانند در دور اسلام زیرا که کلام الله
این منازل قمر خوانده است و هو اینکه والقمر قدرناه منازل و نیز هر روز
قمر در یکی ازین بیست و هشت منزل کند چنانکه آفتاب هر ماهی در
برجی نزول کند **فصل** و چون از تقاطع فلک البروج و فلک الاستوا نیمی
از فلک البروج بر جانب شمال فلک الاستوا افتاد و نیمی بر جانب جنوب وی
و جانب شمالی جای تکون مرکبات عالم سفلی است و آغاز جانب شمال از نقطه
تقاطع است که آفتاب چون از وی بگذرد بر جانب شمال افتد و بدین موضع از
صور بروج صورت حمل است و از صور منازل صورت شرطین پس بدین سبب
آغاز بروج از حمل کردند و آغاز منازل از شرطین **فصل** و چنانکه اول حمل
از نقطه تقاطع شمالی است اول سرطان از نقطه غایت میل شمالی است
و اول میزان از نقطه تقاطع جنوبی است و اول جدی از نقطه غایت میل جنوبی است
و هر دو نقطه تقاطع را نقطه اعتدال خوانند برای آنکه چون آفتاب بدانجا رسد روز و شب
معتدل گردد و بین برابر شود و لیکن نقطه سر حمل را نقطه اعتدال ربیعی خوانند برای آنکه چون
آفتاب بدانجا رسد فصل ربیع درآید و نقطه سر میزان را نقطه اعتدال خریفی خوانند
برای آنکه چون آفتاب بدانجا رسد فصل خریف درآید و همچنین هر دو نقطه غایت میل را
نقطه انقلاب خوانند بدان سبب که چون آفتاب بدانجا رسد منقلب گردد از صعود
در جانب هبوط یا از هبوط به صعود و لیکن نقطه سر سرطان را نقطه انقلاب صیفی خوانند

خوانند برای آنکه چون آفتاب بدانجا رسد فصل صیف درآید و نقطه سر جدی را نقطه
انقلاب شتوی خوانند بدان سبب که چون آفتاب بدانجا رسد فصل شتا درآید
فصل جای برآمدن سر سرطان را از افق ربع مشرق صیف خوانند
و جای فرو شدن را مغرب صیف و جای برآمدن سر جدی را مشرق شتا
خوانند و جای فرو شدن را مغرب شتا و جای جانب در جهه را که میان
سر جدی و سر سرطان است از دو جانب افق مشرق و مغرب خوانند چنانکه در
قرآن مجید آمده است رب المشرق و المغرب و رب المشرقین و رب المغربین
و آن درجه مقدار چهل و شش است بدان سبب که مجموع میل شمالی و جنوبی
که آفتاب را از ابتدا میل ببرد از پنجاه (؟) که مقدار چهل و هشت درجه است
و چون دو درجه از جانب سر جدی و سر سرطان بروی چهل و شش بماند و بعد
میان هر درجه از درجات میل میان سر جدی را سعت مشرق و مغرب خوانند
و بعد میان سر سرطان و سر جدی را سعت عظمی خوانند نیز گفته‌اند که هر نقطه که
مقابل بود بر افق به سبب برآمدن ستارگان یا جز آن بعد میان آن نقطه و میان
سر جدی را سعت مشرق خوانند اگر جز آن نقطه از سر سرطان تا سر جدی دورتر
باشد و بیکی ازین دو قطب نزدیکتر و بدان سبب روا باشد که سعت مشرق
و مغرب نهایت (؟) هشتاد درجه افتد و کم بود درجه **فصل** معلوم است که هر یک
ازین چهار دایره که یاد کرده آمد است بر میان کره می‌گذرد در جهات طول و عرض
و عمق و دور یک و بدان سبب آن را بر یکدیگر تقاطع می‌افتد و هر دایره که
بر میان کره گذرد بزرگتر و بلندتر دایره‌های آن کره بود و دایره‌های دیگر که
از دو جانب وی باشد پستتر و خردتر باشند و هر چند دوری دایره خردتر از
بزرگتر زیادت می‌شود پستی و خردی وی افزون ترقی گردد تا آن حد که از پستی
و خردی متصل (؟) گردد به قطب دایره بزرگتر و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه
دایره‌های خرد را که از هر جانب فلک الاستوا است مدارات یومی خوانند بدان
سبب که مدار روزها در زیادت و نقصان برین دایره‌هاست به سبب سیر آفتاب
بر آن و این دایره‌ها را افق دو نیمه کند چنانکه فلک الاستوا را که بزرگترین است

و هر نیمه ازان که زبر زمین باشد قوس النهار خوانند و هر نیمه را که زیر زمین باشد
قوس اللیل و هرگاه که مطالع قوس نهار یا قوس لیل کم یا بیش باشد از صد و
هشتاد درجه ان کمی و بیشی را فضل نهار خوانند و نیمه ان را تعدیل نهار و این دایره‌ها
خرد را که از دو جانب فلک بروج است مدارات عرضی خوانند بدان سبب که
مدارات عرضی ستارگان ثابته و سیاره بدین دایره‌هاست و بسبب بودن نشان
بران و اما دایره‌های خرد را که از دو جانب دایره افق است مقنطرات ارتفاع
و انحطاط خوانند بدان سبب که هرچه زبر زمین است مقنطره ارتفاع ستارگان است
و هرچه زیر زمین است مقنطره انحطاط ایشان است فصل هرچند که حرکت کره هشتم
یک نوع است و آن حرکت دوری است لیکن در پیش مردمان شهرها به سه گونه است حمایلی
و دولابی و رحوی بسبب عرض شهرها اما دولابی انست که راست میگردد و از زیر
سر در می‌آید و در زیر پای بیرون می‌شود و اما حمایلی انست که بر یک جانب کج نهاده
میگردد چون حمایل شمشیر یعنی حمایل شمشیر که بر یک کتف باشد و اما رحوی انست که
گرد بر گرد سر شخص میگردد چون آسیا گرد بر گرد و قطب پیش هر شهری که عرض وی
چند میل آفتاب باشد در سالی یکبار آفتاب بر سر وی گذرد و اگر کمتر باشد
دو بار گذرد و چون آفتاب بر فرق گذرد حرکت کره ان گاه حمایلی نماید
و سایه زوال نیست شود و چون از برابر ان در گذرد اگر بر جانب شمال رود
سایه بر جانب جنوب افتد و اگر بر جانب جنوب رود سایه زوال بر جانب
شمال افتد در هر دو جانب حرکت کره حمایلی نماید و اگر عرض شهری بیشتر از میل تمام
باشد و کمتر از تمام میل و تمام میل مقدار شصت و شش درجه است چون عرض شهر
غزنین و شهرهای که حرکت کره همیشه حمایلی نماید و سایه زوال همیشه در شمال افتد
و اگر عرض شهری چند تمام میل باشد چون آفتاب به سرطان آید حرکت کره رحوی
نماید بدان سبب که مدار سرطان ظاهر گردد و لیکن یک طرف مدار بر افق نشسته
و طرف دیگر در ارتفاع میل شده و همه اوقات روز باشد و شب باطل گردد در وقت
بودن آفتاب در سرطان و اگر عرض نود درجه باشد فلک استوا بر افق آن شهر باشد
و قطب شمالی فلک استوا سمت الرأس آن شهر بود و سال آن شهر یک شبانروز باشد

روز باشد شش ماه بهار و تابستان که آفتاب در جانب شمال باشد روز باشد و شش ماه پاییز و
زمستان که آفتاب در جنوب بود شب باشد و همیشه حرکت کره رحوی نماید و غایت
ارتفاع آفتاب غایت میل وی باشد و این است سبب پیدا بودن بعضی از ستارگان
و پنهان شدن بعضی پیوسته در بعضی از شهرها و بعضی چون پیدا شدن بودن
سهیل در یمن پیوسته و پنهان شدن وی در ترک پیوسته ازان جهت که هم بدان
مقدار که عرض شهری باشد در شمال ارتفاع قطب شمال باشد در ان شهر و انحطاط
قطب جنوب در ان شهر و پیدا آمدن ستارگانی که به قطب شمال نزدیکتر باشند
و پنهان شدن ستارگانی که بقطب جنوب نزدیکتر بوند فصل معلوم است که
همه فلک بروج سیصد و شصت درجه است و بدان سبب هر برجی از جمله دوازده
برج سی درجه باشد در طول لیکن صد و هشتاد درجه باشد در عرض نود درجه ازان
در شمال و نود درجه در جنوب برای آنکه پهنای فلک بروج در هر جانبی از دایره
وسیط تا قطب وی و از دایره تا قطب نود درجه است و ان دایره را منطقه البروج
خوانند و نطاق بروج نیز چنانکه دایره فلک استوا را منطقه حرکه خوانند و بپارسی
نطاق و منطقه میان بند است فصل بدانکه از مدارات یومی هر دایره که از زبر
سر شهری گذرد چون گذشتن فلک استوا بر خط استوا ان دایره را مطالع ان شهر
خوانند و چون بر آمدن فلک بروج را بر مطالع شهری قیاس کنند ان را مطالع
بروج خوانند بر بلد یعنی بدان شهر و چون بر فلک استوا قیاس کنند ان را
مطالع بروج خوانند بفلک مستقیم بدان سبب که قیاس طلوع بروج بر فلک استوا
مستقیم است همیشه مستبدل نگردد و ازان جهت که فلک استوا مستبدل نگردد هرگز
بخلاف مطالع بلد که در هر شهری خلاف عرض شهر دیگر است همچنان مطالع بروج
هر یک خلاف مطالع بروج دیگر است و هم بدین سبب است که مطالع برجی در شهری زیادت
از سی درجه باشد و مطالع برجی کم از سی درجه اگرچه هر یک ازان دو در نفس خود
سی درجه است اندر درجات سوا خوانند چنانکه مطالع برج حمل مثلا در شهر
غزنین سی و شش درجه است و دوازده دقیقه بدانکه تا سی درجه اسد در غزنین تمام
طلوع کند از دایره که از زبر سر او می‌گذرد از مدارات یومی سی و شش درجه

و نوزده دقیقه طلوع کند و چنانکه مطالع برج حمل مثلا هم در شهر غزنین بیست درجه
و شش دقیقه است برای آنکه چون بیست درجه و شش دقیقه از ان دایره طلوع کند
سی درجه حمل در شهر غزنین طلوع کند از ان دایره بیست درجه و شش دقیقه طلوع
کند و مطالع همین برجها در شهرهای دیگر متفاوت بود بسبب تفاوت
عرض شهرها لیکن در شهرهای شمالی مطالع شش برج که اول آن سرطانست
همیشه زیادت از سی درجه باشد و مطالع شش برج دیگر که اول آن جدی است
همیشه کم از سی درجه باشد و این حکم در جانب جنوب بر عکس باشد اگر هم در ان
جانب شهرها هست زمانی هست که هم بدین سبب است تفاوت درازی
و کوتاهی روزها و شبها در هر شهری برای آنکه درازی روز و شب را سبب درازی
مطالع البروج است و کوتاهی سبب کوتاهی مطالع فصل هر دایره که میل کرده
بر مرکز کوکبی یا نقطه بر ان دایره با افق حقیقی متقاطع گردد بر زوایای
بر زوایای قایمه ان دایره را دایره ارتفاع ان کوکب خوانند و ان نقطه تقاطع را
از افق که کوکب از ان بر سر دو سمت کوکب خوانند و بعد را از میان سمت و میان
قطب شمال یا جنوب تمام سمت خوانند و در وهست که این بعد را بعد سمت خوانند
و این بعد اول را تمام سمت و اگر ان دایره ارتفاع فلک نصف النهار باشد
سمت او را بعد نبود برای آنکه نقطه قطب شمالی یا جنوبی سمت او بود و اگر ان
دایره فلک استوا باشد او را دایره سمت خوانند و دایره اول السموات نیز و هر کوکب
که بر وی باشد ارتفاع او را ارتفاع سمت خوانند و ان قطبی که زبر زمین
باشد از دو قطب افق هر شهر که باشد از ان سمت راس خوانند و آنکه زیر زمین
باشد سمت رجل خوانند و بدانکه افق دیداری و ایین سمت و لوازم ان
مختلف است چنانکه متعلم در ان متحیر ماند تحقیق ان افق دیداری است که باید
و تحقیق است که سمت نقطه است از فلک نصف النهار روز نصف در شمال
یا در جنوب و ان نقطه قطب افق ان ... دایره که از افق حقیقی بر
رود و بدان نقطه رسد و با افق مرحوم تقاطع کند ان دایره را دایره ارتفاع
خوانند و ارتفاع ان دایره اگر کم از نود درجه باشد مقدار کمی ارتفاع

ارتفاع مقدار دوری ان نقطه است از تقاطع فلک استوا با فلک نصف النهار
اگر دوری ان نقطه یک درجه باشد ارتفاع ان دایره هشتاد و نه درجه باشد
و اگر دوری ان نقطه هشتاد و نه درجه باشد ارتفاع ان دایره یک درجه بود و دیگر
برین قیاس کن و بدانکه این نقطه نقطه اندازه تمسیت یا کشت و چون فلک ارتفاع
استوا از نود کم نیست پس او را ان نقطه نیست و چون او را ان نقطه نیست پس
دایره او دایره سمت است و دایره اول السموات نیز است برای آنکه اول کمها را اندازه
از نقطه تقاطع او می گیرند با فلک نصف النهار و چنانکه مقدار کمی ارتفاع مقدار
دوری ان نقطه است از تقاطع فلک استوا با فلک نصف النهار همچنانکه مقدار
دوری نقطه تقاطع دایره ارتفاع نیز است با افق حقیقی از نقطه تقاطع فلک استوا
با ان افق و چون اوایل ان مقدار در افق نگاه داشته شد نقطه تقاطع دایره ارتفاع
با افق سمت نام کرده اند و سمت در عرف منجمان نقطه است که زبر سر باشد پس متعلم
در غلط می افتند فصل چون سایر ربع ارتفاع افتاب بود بر طبق شخص مطلع
پس چنانکه ارتفاع را حالها است و اول حالها سایه است که مستوی باشد
یا معکوس و سایه مستوی از شخصی زاید بر روی زمین ایستاده و سایه معکوس
از شخص زاید در دیوار زده و سایه مستوی وقت بر آمدن افتاب غایت درازی
باشد و وقت زوال در غایت کوتاهی و سایه معکوس بر عکس این و در شخص که
او نگاه دارند او را مقیاس خوانند و خطی که از سر مقیاس تا طرف سایه کشی او را
قطر سایه خوانند بر قیاس و تقدیر مقیاس بر عدد است دوازده و هفت
و شصت دوازده را عدد اصابع خوانند و هفت را عدد اقدام و شصت را عدد
اجزا و بیشتر استعمال اصابع و اقدام در سایه مستوی است چنانکه بیشتر استعمال
اجزا در سایه معکوس است و بعضی میگویند که عدد اقدام شش و نیم است و بیشتر
حالتها سایه در دایره هندی پدید آید و دایره هندی آنست که بر
سطحی تنگ هموار دایره کشی بدان قدر که خواهی و بر مرکز وی مقیاس
مخروطی که اندازه وی زبر زمین ربع قطر دایره باشد بر پای کنی پس نگاه
داری وقت بر آمدن سایه مقیاس را در دایره تا بر خط دایره کی باشد

انگاه شاخصی بر سمتی نگاه داری وقت برنشستن و شاخص دیگر کی انگاه از یک نقطه
بیکی خط راست بگذشتی و بر میانه آن خط مرکز دایره سطره بنهی و خطی از یک طرف
دایره بطرف دیگر بگذشتی آن خط نصف خط النهار بود در آن شهر و پس میانه یکی
قوس دایره و بر مرکز سطره بنهی و خطی دیگر بگذشتی آن خط خط استوا باشد آنگاه اگر
سایه مقیاس در شهری وقت زوال بر خط استوا افتد آن سایه بسمت باشد
و ارتفاع شمس بسمت بود و اگر مایل افتد سوی شمال یا جنوب آن نقطه از دایره
هندی که سایه مقیاس بر وی می افتد اول سمت سایه باشد و سمت سایه در افق همیشه نظیر
سمت ارتفاع باشد و برابر او بود و هرگاه سمت سایه چند بود سمت ارتفاع بود
تا وی اسکندرانی روایت میکنند در کتاب جوذوة نون از اهل بابل که زبان
می گویند که فلک را هشت درجه حرکه اقبال است بر توالی بروج و هشت درجه حرکه
ادبار است بر خلاف توالی و مدت حرکه هر درجه هشتاد سال شمسی است و این
درجات که حرکت میکند در وقت اقبال بر مبادی سرطان فرو رفت می افتد
و مبادی سرطان نقطه اعتدال و انقلابست در وقت ادبار کم می شود
و مدت اقبال هر سال درست و کواکب در وی سریع سیر باشند و مدت ادبار بر
عکس است و در کتاب حکما هرمس که هم از اهل بابل است ذکر این حرکه
هست و هر چند این قول مقبول نیست نزد یونانیان الا در بعضی از کتب
بطلمیوس بدین قول اشارت رفته است ... در کتاب مدخل صنعت کرده که
که آغاز مدت ادبار از زیج ... سکنند بصد و پنجاه و پنج سال است و اگر این
قول درست گردد نزد من این حرکت فلک بروج است چنانکه تقاطع وی
با فلک استوا هر هشتاد سالی یک درجه پیشتر یا پستر افتد و نظیر آن حرکت
فلک مایل قمر است و مایل دیگر کواکب که بدان حرکه تقاطع جوزهر پیش یا پیشتر
یا پستر می افتد چنانکه شرح داده آید صنف دوم در ترتیب هفت کره سیاره
در هر کره ازین هفت کره فلکهاست و هر فلکی بسبب حرکتی معین تنها است
و همه افلاک هفت نوع است فلک ممثل و فلک اوج و فلک مایل و فلک
حامل و فلک تدویر و فلک معدل مسیر و فلک حامل و چون این صنف

حرکت اقبال وادبار فلک بقول اهل بابل

صنف مشتمل است بر بیان اجرام این افلاک و بیان نوعها که از این افلاک می زاید
بسبب سیر سیاره در ایشان و این صنف را دو فن کردیم اول در بیان اجرام
افلاک سیاره و فن دوم در بیان نوعها که افلاک فن اول در بیان اجرام
افلاک سیاره اما فلک ممثل شمس فلک بروج است از آن روی که همچون وی
دوازده قسم است و هر قسمی نام برجی دارد و از آن روی که منطقه وی برابر
منطقه فلک بروج است و از آن روی که هر دو قطب وی محاذی است با هر دو
قطب فلک بروج و از آن روی که مرکز وی مرکز فلک بروج است و آن زمین است
که مرکز عالم و قرار نقطه کواکب برین فلک نیست الا فلک اوج شمس است در میان
فلک ممثل خردتر از وی و یک جا بمحیطش بقدر نقطه پیوسته است بمحیط فلک
ممثل چنانکه آن یک نقطه از هر دو فلک است آن نقطه را بزبان هند اوج خوانند
و بزبان یونان انخنون یعنی بعد دورتر برای آنکه آن نقطه بلندتر بود همه نقطه هاست
از محیط آن فلک و دورتر همه از زمین و چون آن نقطه دورتر بلندتر باشد از زمین
نقطه که در مقابله وی بود پستر و نزدیکتر باشد بزمین لا محاله و آن نقطه را بزبان
تازی حضیض خوانند یعنی جای پست و بزبان یونان افرنخنون یعنی بعد و نزدیکتر
و بدین سبب مرکز اوج خارج است سوی نقطه اوج از مرکز ممثل که مرکز عالم است
و هر دو مرکز بر خطی افتاده است و قطر خطی بود که دایره را دو نیمه راست کند و بدان
سبب بر مرکز وی گذرد و این است مثال آنچه یاد کردیم صفت و اما فلک
مایل بعینه فلک ممثل ازین بزرگ لیکن مایل است
از فلک ممثل چنانکه فلک ممثل مایل است
از فلک استوا برای آنکه فلک
فلک ممثل شمس فلک بروج است
و مثل فلک استوا در بعضی کره ها



لازم است بدانکه را منطقه حرکت
هست و هر گاه که دو در کره یکی را باید بزرگ
بعد ... از دیگری مایل باشد و هر دو همدیگر را متقاطع بود بر دو جای و آن دو جای

تقاطع فلک ممثل را با فلک مایل جوزهر خوانند و عقده خوانند و جای رجوع هند لکن تقاطع
که کوکب چون از وی درگذرد در جانب شمال افتد بر فلک مایل آن را رأس خوانند
و عقده شمالی و جوزهر شمالی نیز و آن را که از وی درگذرد در جانب جنوب افتد ذنب
خوانند و عقده جنوبی و جوزهر جنوبی نیز و هرگاه که جوزهر یا رأس یا ذنب یا عقده
یا گاز یاد کنند بر اطلاق از آن جوزهر قمر را خواهند و بدان مقدار که محیط فلک
مایل از محیط فلک ممثل مایل است هم بدان قدر هر دو قطب مایل از هر دو قطب
ممثل نیز مایل است اگرچه مرکز هر دو یکی است برین صورت هر چند که این صورت
جز بر کره سوی نتوان نگاشت **فصل** و اما فلک حامل قمر … خردتر



در میان فلک مایل جز نقطهٔ اوج در میان فلک ممثل
و یک نقطهٔ محیط وی نقطه‌ایست از محیط فلک مایل در
هر کره … و آن نقطه را اوج حامل
خوانند و نقطه که در برابر اوست حضیض حامل و قرار
وسط قمر بر این فلک نیست و این فلک را فلک حامل
بدین سبب خوانند که حامل … فلک تدویر … فلک تدویر … است
خرد در میان … کره و مرکز او نقطه‌ایست از محیط فلک حامل … فلک
حامل حرکتی کند و به حرکت مرکز محیط تدویر نیز حرکت می‌کند و جرم کواکب را با خود
می‌برد و این فلک را فلک تدویر بدان سبب می‌گویند که جرم کوکب در وی حرکت کند
بر این شکل **فصل** و اما فلک معدل المسیر فلکی است چند فلک
حامل در حجم و منطقه … که مرکز وی خارج است

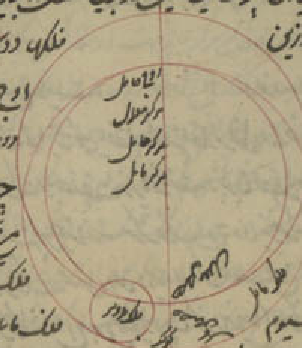


… از مرکز حامل سوی نقطهٔ اوج چنانکه
مرکز حامل خارج است از مرکز مایل … شود
… قدر خروج مرکز وی از مرکز حامل و در سه
کره علوی و کره زهره چندان قدر خروج مرکز حامل است
از مرکز مایل … قدر … در کره مریخ
شش جزو است که بدان اجزا نصف قطر فلک حامل شصت جزو است و در کره

و در کره زحل سه جزو است و دو دقیقه و نیم است و در کره مشتری دو جزو و چهل و پنج دقیقه است و در کره
زهره یک جزو و دو دقیقه و نیم است و هم بدین اجزا نصف قطر فلک تدویر در کره
زحل شش جزو است و نیم و در کره مشتری یازده جزو است و نیم و در کره مریخ سی و نه جزو است
و نیم و در کره زهره چهل و سه جزو است و سدسی و در کره عطارد دو جزو است و دو جزو است
و نیم و لا خروج مرکز معدل المسیر از مرکز حامل در کره عطارد متفاوت و قرار وسط
کوکب … بر این فلک نیست … و این فلک را معدل المسیر خوانند برای آنکه مسیر
وسط را معدل می‌کند … حامل و تدویر و معدل المسیر داده‌ام
فصل و اما فلک حامل … دایره‌ایست در جوف کره عطارد



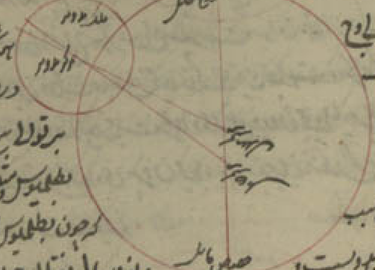
که مرکز حامل وی بر آن دایره می‌گردد بر خلاف
توالی بروج … مقدار سیر وسط
آفتاب و … وی بر آن دایره بعد وی
از مرکز مایل که مرکز عالم است متفاوت است
گاه سه درجه و نیم بعد شد و گاه سه درجه و ده دقیقه برای
آنکه مقدار خروج مرکز معدل المسیر است بر آن خط از مرکز مایل و بین …
محیط این فلک حامل از محیط فلک مایل … و هرگاه که بعد مرکز وی
سه درجه و ده دقیقه باشد محیط وی تمام درون محیط مایل بود و هرگاه که سه و نیم
باشد جزوی از محیط وی بیرون محیط مایل افتد بر این شکل که برای … نموده می‌شود



فصل … فلکها دو است اول فلک
ممثل دوم فلک اوج و ماه را چهار است
اول فلک ممثل دوم فلک مایل
سیوم فلک حامل چهارم فلک تدویر
و زحل و مشتری و مریخ و زهره سه
شش است اول فلک ممثل دوم
فلک اوج و سیوم فلک مایل و چهارم فلک
حامل و پنجم فلک تدویر و ششم فلک معدل المسیر عطارد را هفت است

این شش الشمرده بر اعتقاد متقدمان و جرم همه در فلک تدویر است مدار فلک تدویر را
دو ذروه است یعنی دو نقطه است در بلندی محیط وی که مدار وسط معدل کوکب و جزو
معدل بران دو نقطه است یکی را که مدار وسط جزو معدل بروست ذروهٔ وسطی خوانند
و دیگری سوی که مدار وسط معدل بروست ذروهٔ مرئی خوانند و او همیشه برابر مرکز عالم
باشد چنانکه اگر خطی از مرکز عالم بگذرانی بر مرکز تدویر تا محیط وی آن نقطه از محیط که آن خط
بدو رسد ذروهٔ مرئی خوانند و دیگری را که مدار وسط معدل بروست ذروهٔ وسطی
خوانند و او همیشه برابر مرکز معدل المسیر باشد چنانکه اگر خطی از مرکز معدل المسیر بگذرانی
بر مرکز تدویر تا محیط وی آن نقطه از محیط که آن خط بدو رسد ذروهٔ وسطی است
و در کرهٔ قمر ذروهٔ وسطی همیشه برابر مرکز حامل وی باشد و ذروهٔ مرئی برابر نقطه که بعد
آن نقطه از مرکز عالم سوی حضیض حامل چند بعد مرکز حامل است از مرکز عالم
سوی اوج حامل و مقدار این بعد دوازده جزو نیم است که بدان اجزاء نصف
قطر حامل وی شصت جزو باشد و نصف قطر تدویر وی پنج جزو و ربع جزوی چنانکه
صورت هر یک نگاشته آمد

مضت



نقطهٔ اوج از فلک اوج
در شصت سال شمسی یک
هر شصت
درجه حرکت
کند در فلک ممثل
بر قول اهل روج
نزد متاخران و نزد
بطلمیوس و متقدمان
هیچ حرکت نکند بدان سبب
که چون بطلمیوس رصد
کرد پس از ابرخس دویست و
نود و سال نقطهٔ اوج را هم
بران موضع یافت که ابرخس یافته بود لیکن اعتماد بر قول متاخرانست که رصد کرده‌اند
و ایشان این حرکت را بحقیقت دریافته‌اند و چون نقطهٔ اوج بر فلک ممثل
حرکت می‌کند همیشه بضرورت مرکز فلک اوج وی نیز حرکت کند همیشه بر
دایرهٔ محیط مرکز فلک ممثل و آن دایره را اگر حامل اوج خوانند روا باشد و بدین
سبب که مرکز فلک اوج بر وی می‌گردد چنانکه دایره را که مرکز فلک تدویر بر وی می‌گردد
حامل تدویر می‌خوانند لیکن حامل اوج را در وهم موجود است و حامل تدویر

تدویر چنانکه در وهم موجودات یعنی آن در کرهٔ موجودات و چنانکه این دایره هر شش
کوکب را که فلک اوج دارند لازم می‌آید بسبب حرکت اوج ایشان یعنی آن
قمر را لازم می‌آید بسبب حرکت اوج حامل وی و بدین اعتبار آفتاب را
سه فلک شبیه و ماه را پنج و سه علوی و زهره را هفت و عطارد را هشت فی ذم
در بیان [illegible] افلاک که بالا ذکر کرده شد ایشان را زاید چندانکه حرکت
هر کوکبی یکی است و هر یک قرار است همه لیکن چون آن یک حرکت از چند
نسبت می‌آید چون نسبت بمرکز هر فلک و محیط هر یکی و بمرکز زمین و حرکت بعضی از
مرکزها و محیطها و جز آن یک حرکت بسیار می‌نماید و از آن جهت آفتاب را در دور
فلک خود چهار حرکت است یکی حرکت وسط و دوم حرکت خاصه سیوم حرکت تعدیل و
چهارم حرکت تقویم بدان سبب که چون حرکت ذات او را که در فلک اوج است
همیشه بر یک حال نسبت کنی بفلک ممثل بدان طریق که از مرکز فلک اوج دو خط
بگذرانی یکی تا سر جرم فلک ممثل و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد
از فلک ممثل آن قوس را که از این دو خط زاید در فلک ممثل حرکت وسط خوانند
و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بران طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بگذرانی یکی به نقطهٔ
اوج که در فلک ممثل است و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد
از فلک ممثل آن قوس را که از این دو خط زاید در فلک ممثل حرکت خاصه خوانند
و حرکت خاصه بوجه وسطی نیز خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل لیکن بدان
طریق که از مرکز فلک ممثل که مرکز عالم است دو خط بگذرانی یکی تا سر جرم فلک ممثل
و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که از آن
دو خط زاید در فلک ممثل حرکت تقویم خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل
لیکن بدان طریق که آن دو خط بگذرانی یکی از مرکز اوج و دیگری از مرکز ممثل بر جرم
آفتاب برید تا آنجا که رسد از فلک ممثل آن قوس را که از این دو خط زاید
در فلک ممثل حرکت تعدیل خوانند و اگر جرم آفتاب بر نقطهٔ اوج باشد یا نقطهٔ
حضیض از این دو خط هیچ قوس نزاید بدان سبب که هر دو خط یکی شود و از این
جهت آفتاب را تعدیل نباشد چون بر نقطهٔ اوج باشد یا نقطهٔ حضیض و گزشت

برایشان ه

وسطا او حرکت تقویم او بود و اگر بنقطه اوج باشد حرکت خاصه بیشتر شد بدان سبب که ان در خط
حرکت خاصه نیز کاسته شود و هرگاه که قوس تقویم بیشتر باشد از قوس وسط و من تعدیل
ناقص باشد باید کرد بر قوس وسط و چون تقویم حاصل اید و هرگاه که کمتر باشد
نقصان باید کرد و این است مثال انچه یاد کردیم و اه ام **مقف** و چند که تا جانب



بنقطه اوج نزدیکتر باشد حرکت
تقویم وی گران سیر بود بدان
سبب که قوس حرکت تقویم وی
از فلك حامل بنسبت قوس
حرکت ذات وی از فلك اوج
خردتر افتد و هر چند که بنقطه
حضیض نزدیکتر باشد حرکت
تقویم وی سبک تر بود
بدان سبب که قوس حرکت تقویم وی از فلك حامل بنسبت قوس حرکت ذات وی
از فلك اوج بزرگتر افتد بدان سبب و دلیل که اگر هر دو قوس حرکت ذات را از
فلك اوج بر یک مقدار نهی و بدان مقدار دو قوس از فلك حامل بگیری یکی بر جانب
نقطه اوج و دیگری بر جانب حضیض قوس نقطه اوج خردتر باشد و قوس نقطه حضیض
بزرگتر برین صفت که نگاشتیم



و هر دو را در یک مدت سیر بود
سبب که هر دو قوس حرکت ذات
بر یک مقدار است و نهایت گران
روی انگاه باشد که بنقطه اوج
بود و نهایت سبک روی انگاه
باشد که بنقطه حضیض بود
و نهایت میانه روی انگاه بود
که بر یکی از دو نقطه دو جانب باشد که محاذی مرکز حامل است **مقف** و قطب فلك

فلك مایل قمر همیشه گرد ان نیست گرد بر گرد دو قطب فلك ممثل وی برخلاف توالی بروج
و بدان سبب راس و ذنب وی حرکت می کنند برخلاف توالی هر شب بروزی سه
دقیقه و یازده ثانیه و جرم قمر در فلك تدویر حرکت میکند از ذروه وی
سوی خلاف توالی هر شب بروزی سیزده درجه و چهار دقیقه و مرکز فلك
تدویر وی حرکت می کند بر محیط حامل بر توالی بروج هر شبانه روزی بیست و چهار
درجه و بیست و سه دقیقه و این حرکت را بعد مضاعف خوانند بدان سبب
مضاعف بعد هر روزه ماه است از افتاب بدان شرط که حرکت جرم افتاب را از
حرکت جرم ماه بردی و حرکت جرم را حرکت خاصه خوانند و اوج حامل حرکت میکند
برخلاف توالی هر روز یازده درجه و نه دقیقه و چون حرکتهای که مخصوص است
با فلك قمر و جرم وی بیان کردیم اکنون بیان کنیم حرکتهایی که مشترک است میان
قمر و میان کواکب متحیره و تو شناسی که از ان حرکتها می زاید معلوم کرد و فرق
است که فلك حامل در میان تو شناسی افلاك قمر بمنزلت فلك معدل
مسیر است در میان تو شناسی افلاك متحیره از ان روی که قرار بسیط مسیر دار
که قمر بر فلك حامل است چنانکه در کرات متحیره بر فلك معدل مسیر است
فصل کواکب متحیره را در فلکهای خود نه حرکت است اول حرکت وسط دوم
حرکت خاصه وسطی سیوم حرکت خاصه معدله و چهارم حرکت تعدیل
اول برای خاصه و پنجم حرکت طول و ششم حرکت طول معدل و هفتم حرکت
تعدیل طول و هشتم حرکت تعدیل دوم برای خاصه و نهم حرکت تقویم اما
حرکت وسط قوسی است که حاصل اید در فلك ممثل چون کشیده شود دو خط از مرکز
معدل المسیر یکی تا مرکز فلك ممثل و دیگری بمرکز تدویر تا انجا که رسد از فلك
ممثل و ان بعد مرکز تدویر است از نقطه حمل در فلك ممثل بنسبت مرکز
معدل المسیر و بدان سبب او را حرکت مرکزی خوانند و اما خاصه وسطی قوسی است
که حاصل اید در فلك تدویر بسبب بعد جرم کوکب در وی از ذروه
وسطی و اما حرکت خاصه معدله قوسی است که حاصل اید هم در فلك تدویر
بر بعد جرم کوکب لکن از ذروه مرئی و اما تعدیل اول برای خاصه قوسی است

که حاصل آید در فلک مدیر به بعد دو ناسرینه از دو ذروه وسطی و اما حرکت طول تدویر است
که حاصل آید در فلک معدل المسیر کشیدن دو خط از مرکز وی یکی تا نقطه اوج وی
و دیگری بر مرکز فلک تدویر چنانکه بر محیط معدل المسیر گذرد و چون حرکت طول
مرکز تدویر است در فلک معدل المسیر از اوج وی و این حرکت مرکز نیز خوانند
در بعضی از زیجها و اما حرکت طول معدل قوسی است که حاصل آید هم در فلک معدل
المسیر کشیدن دو خط از مرکز عالم یکی تا اوج معدل المسیر و دیگری بر مرکز فلک
تدویر و محیط معدل المسیر و اما حرکت تقویم طول قوسی است که حاصل آید در فلک
معدل المسیر از کلامین این قول و دو قوس و اما حرکت تقویم دوم برابر این حاصل
قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر به کشیدن دو خط از مرکز عالم یکی بر مرکز
تدویر تا آنجا که رسد از محیط وی و دیگری تا جرم کوکب و این قوس بهای قوس
خاصه معدل است لکن این قوس منسوب است بزاویه این دو خط از مرکز عالم و این
قوس منسوب است و اما حرکت تقویم قوسی است که حاصل آید در فلک ممثل به کشیدن دو خط
از مرکز عالم یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم کوکب تا آنجا که رسد از فلک
ممثل و این است مثال هر یک چنین کردیم



و چنانکه تقدیر این حرکتها به مقادیر
این قوسها دوست هم چنان به مقادیر
زاویه‌هایی که از کشش این خطها حادث شود
نیز روا است بلکه اعتماد در برهان بر مقادیر
زاویه‌هایی از آن است که بر مقادیر
قوسها اگرچه هر دو یکی است **نوع سیوم در**
هیئت ستارگان و حرکات ایشان بذات و عرض
ستارگان دو گونه است یکی حقیقی که آن را بتازی کواکب خوانند و دیگری حقیقی
که ایشان ذوات الاذناب خوانند پس بدین سبب این نوع را دو صنف
کردیم صنف اول در هیئت کواکب و حرکات ایشان و صنف دوم در
هیئت ذوات الاذناب و حرکات ایشان **صنف اول در هیئت کواکب**

و حرکات ایشان کواکب جرمهای اند کری سخت نورانی و دست مگر ماه که جرم او
نورانی نیست و نور او از نور آفتاب است و بعضی گفته اند که نور ستارگان همه از نور
آفتاب است لکن نور ایشان کم و بیش نمی شود بدان سبب که زیر آفتاب اند و نور
ماه کم و بیش می شود بدان سبب که زیر آفتاب است و این قول باطل است بر سر نزد عقلا
که نور ایشان کم و بیش نمی شود و زیر آفتاب بند و جرم هر یک مقدار است به مقدار
زمین و بعد هر یک از زمین مقدار است به نصف قطر زمین و حرکت هر یک در فلک خود
دوری است و یکسان است در یک حال است که هرگز از آن نگردد و بدست لکن نوعی نیست
بسیار است چنانکه یاد کردیم و هم از جهت حرکت دو نوع می شوند یک نوع را ثابته خوانند
و نوع دیگر را سیاره و بدین سبب این صنف به دو فن کردیم فن اول در عدد کواکب
ثابته و مقدار و حرکات ایشان فن دوم در عدد کواکب سیاره و مقدار و حرکات
ایشان و این است **فن اول در عدد کواکب ثابته و مقدار**
و حرکات ایشان کواکب ثابته همه در کره هشتم اند چنانکه یاد کرده ایم
اگرچه آرایش ایشان کره اول است که آسمان دنیا است چنانکه قرآن بیان
می کند و لقد زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب یعنی بیاراستیم آسمان
دنیا را بآرایش ستارگان و آن آرایش ستارگان دیدار ایشان است
درین آسمان و همه در چند اند یا جنس است که چشم او را بتواند دریابد
و جرم هر یک از دیگری جدا می تواند کرد در رصد بسبب بزرگی
هر یک و جمله آن یکهزار و بیست و نه ستاره است که در علم نجوم در اصطلاح است
و جنس دیگر آنست که چشم او را در نمی یابد و جرم هر یک را از
دیگری جدایی تواند کرد در رصد بسبب خردگی و اندک نوری هر یک
در دیدار نه در حقیقت و جمله آن سخت بسیار است که از علم نجوم بیرون است
و جنس اول که در علم نجوم است سه نوع است مضی و مظلم و سحابی اما مضی
آنست که ضوء وی بر زمین افتد و جرم او شعله افروخته را ماند و اما
مظلم آنست که ضوء او نور دارد و جرم او جمره را ماند و اما سحابی آنست که جرم
او پاره ابر سفید را ماند **معلف** بزرگ و خردی ثابته بر شش مرتبه است

و آن مرتبه‌ها را اقدار و اعظام و اشراف خوانند و هر چه بزرگ‌تر است در قدر اول است و هر چه
خردتر است در قدر ششم است و هر چه میانه است در قدرهای میانه است بر این
قیاس و جرم هر یک که در قدر اول است صد و شش بار چند زمین است و نصف ۱۰۶
عشر زمین و جرم هر یک که در قدر دوم است صد و یک بار چند زمین است و خمس ۱۰۱
عشر زمین و جرم هر یک که در قدر سوم است نود و یک بار چند زمین است و ۹۱
خمسان زمین و جرم هر یک که در قدر چهارم است شصت و یک بار چند زمین است ۶۱
و نصف زمین و جرم هر یک که در قدر پنجم است چهل و یک بار چند زمین است ۴۱
و نصف عشر زمین و جرم هر یک که در قدر ششم است هژده بار چند زمین است ۱۸
و ربع زمین و سحابی را در قدر ششم شمردند بعضی اگرچه جرم او در قدر ششم نهند
بیشتر و در قدر اول پانزده ستاره است و در دوم چهل و پنج و در سوم دویست
و هشت و در چهارم چهارصد و هفتاد و پنج و در پنجم دویست و هفتاد و در ششم
شصت و سه و نه مظلم اند و پنج سحابی و جمله این یک هزار و بیست و دو است
لکن در مجسطی یک هزار و بیست و شش می‌آید چه بطلمیوس بر شمرده است اعداد
کواکب هر صورتی و سبب این تفاوت آن است که بعضی از آن ستارگان که مشترکند
میان دو صورت دو بار شمرده اند **مصنف** حرکت ثابته پیداست همه بر نهند
فلک بروج است بر قطب فلک مستوا بدان نسبت که همه تبع و قدم اتفاق نهند
و بدین سبب است که هر کوکبی که بر منطقه فلک بروج باشد او را عرض نباشد و هر چه از
منطقه در جانب شمال باشد یا جنوب او را عرضی بود و هر یک از ثابته اندر هفتاد
و شش سال شمسی بقول متأخران و بقول متقدمان در صد سال یک درجه رود در
توالی بروج بر یک قرار که هرگز گران رو نگردد و سبک رو نشود و در وضع نباشند
و با یکدیگر نزدیکتر نشوند و از یکدیگر دورتر نشوند و چون ایشان بر آن قرار
ثابت اند همه ایشان را بدین سبب ثابته خوانند و نیز گفته اند که ثابته
بسبب بطوء حرکت ایشان می‌خوانند که در بطوء حرکت از ثبات
مصنف و قول آن کسان که بما رسیده است از منجمان بیشتر آن است که این
یک هزار و بیست و دو ستاره را برای تعلیم و تفهیم چهل و هشت قسم کردند

کردند و هر قسمی را در وهم صورتی تکلف شدند تا آسان شد بیان هر ستاره که نسبت با عضوی
از صورت و چون نسبت دیگران بعضی نمودند و ما مستفیدان و این فعل را پسندیده اند و اتفاق
اگرچه همه بر آن اجماع کردند بدان سبب که اگر صورتهای وهمی نبودی ایشان نیز
از روی صورتی هیچ شی نبودی و در این عالم بدان دلیل که ایشان توهم
ما صورت بودندی نه در ذات خود و چون وهم بدل کردیمی در هر شخصی
صورت او بدل شدی و این صورتها هرگز بدل نگردد و در کیفیات اثر
عظیم است در این عالم از روی صورتها چنانکه پیشوای اعظم صاحب بطلمیوس
می‌آرد در ثمره الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة از آن
جهت که اثر آن در ذات خود صورتها اند نه توهم ما بودندی هیچ اثر نه
کردندی نه بینی که طایفه از منجمان پیش از دور اسلام سالها این چهل و
هشت صورتها را بر هم پنجاه و پنج کردند و در عدد بروج سنبله زیادت کردند تا عدد بروج
چهارده شد و پنج در صورتها را شمالی و جنوبی این هفت را که زیادت کردند هم
هیچ اثری نیست نه بینی که در جوار هر صورتی از آن چهل و هشت یا در جوار
بیشتری چند ستاره است که هیچ صورت ندارند و ایشان را ستارگان خارج صورت
خوانند پس اگر همه آن صورتها تکلف است بایستی که همه را تکلف تا آن عرضی
بهتر حاصل آمدی و سبب چه بود که بعضی را تکلف نشد و بعضی را تکلف و تفرقه
پدید آورد میان هر قسمی را این تفرقه مبطل این عرض است که حجت وهم سازند
و قدما در کتب که بما رسیده است در این باب کتاب ارسطاطالیس است و اعتماد
بیشتر بر مجسطی است که کتاب بطلمیوس است و این تازه‌تر است و فساد نسخ
ناقلان و نقص زیادت بدان کمتر راه یافته است و چون این چهل و هشت صورت
سه قسمت یک صور بروج است و دیگر صور شمالی و دیگر صور جنوبی این قسم را
سه ضرب کردیم **ضرب اول در صورتهای بروج و ستارگان و بیان**
ستارگان صورتهای بروج و آنچه خارج است از آن صورتها و معلوم است
و بیان آن سیصد و چهل و شش ستاره است ۳۴۶ چنانکه صورتهای بروج در وهم
اعلا است همچنان از ذات ستارگان صورتهای منازل در اینها اعلا است

وچنانکه هر صورتی را از صورتهای بروج اثری و حکمی است علیحده همچنین هر صورتی را از صورتهای
منازل اثریست و حکمی علیحده و بدین سبب بیان هر دو واجبست و ارباب حرفه این
ضرب را دو مقالت کردیم اول در بیان صورتهای بروج و مقالت دوم در بیان
صورتهای منازل و این است **مقالت اول در بیان صورتهای بروج**
صور بروج **حمل** اول آنکه نزد نقطه اعتدال ربیعی است صورت حمل است و آن صورت گوسفندی را ماند
سر پس کرده و بر زبر پشت نهاده و بدو دست در خفته سوی مغرب و ستارگان
ثور داخل وی سیزده است و ستارگان خارج پنج و دوم صورت ثور است و آن نیمه اول
بزرگاو را ماند از جای ناف بریده سر پس کرده بر پای سر و روی و بدو دست در خفته
سوی مشرق و شیر با کوهان پشت و دو بر آن چشم وی ستارگان داخل وی سی و
دو است و ستاره ابو ریحان در تفهیم سی و سه آورده است و ستارگان خارج یازده است
جوزا و سیوم صورت جوزاست و او را توامان خوانند ای دو کودک زاده بیک
شکم برای آنکه دو کودک را ماند روی در مغرب نهاده و یکی بر آن دیگر دست
بر کتف وی نهاده و سر هر دو مایل بشمال و بسته بر منطقه و ستارگان داخل وی
سرطان هجده است و ستارگان خارج هفت و چهارم صورت سرطان است و آن خرچنگ
پای را ماند روی بمشرق نهاده و ستارگان داخل وی نه است و ستارگان
خارج چهار و معلف در میان ویست و او از جمله صورتها نیست و او را عرب نثره
اسد خوانند و پنجم صورت اسد است و او شیری را ماند تمام خفته و سر بالا ایستاده
و روی در مغرب آورده و پایها سوی جنوب ستارگان داخل وی بیست و هفت است
و ستارگان خارج هشت و ستاره ابو ریحان در تفهیم پنج آورده است و عرب از پنج
سنبله برج که اول آن جوزاست صورت [illegible] اند و ششم صورت سنبله است
و او را عذرا خوانند برای آنکه کنیزکی را ماند سر سوی مغرب آورده و پایها سوی
مشرق و روی بجنوب نهاده باد و بر و جامه دراز در پای میکشد و در دست
در یک دست گرفته و آن خوشه ضفیره است و ضفیره ستاره است منکلف
چون [illegible] در هم از جمله آن هشت ستاره که خارج اسد است و در دست
دیگر وی سماک اعزل است و چون بطلمیوس ضفیره را از جمله ستارگان خارج

خارج اسد شمرده است می گوید که خوشه سماک اعزل است و بعضی از کبرا از طبقه [illegible] اند
سوی شمال و ستارگان داخل وی بیست و شش است و ستارگان خارج شش و هفتم
میزان صورت میزان است و او ترازوی را ماند دو پله سوی مغرب و دو پله وی آنچه است
با ستارگان در پیش عقرب و صورت او نزدیک صورت کیانیست ستارگان داخل
عقرب وی هشت است و ستارگان خارج نه و هشتم صورت عقرب است و او کژدمی را ماند
روی بمغرب نهاده و دم بر گشته سوی شمال و در میانه وی سه ستاره است [illegible]
کلان در دو دست از مغرب و مشرق انرا نیاط خوانند بعضی [illegible] و میانه را
قلب عقرب خوانند و او سرخ ترست از همه و ستارگان داخل وی بیست و یک است
قوس و ستارگان خارج سه و نهم صورت قوس است و او صورت چهارپای را ماند
که تا بسر پیش نیمه زبر مردیست با گیسوها و تیر با کمان نهاده است و بر کشیده
و طایفه این چهارپا را دمی می نگارند چون دم شیر بر آورده و صاحب [illegible]
این چهارپا را باد و بر می نگارند بدان سبب که بطلمیوس او را در اربع مقالات
از جمله ذوات الاجنحه شمرده است چون فرس [illegible] و عدد او نسر طایر و دجاجه
جدی و ماننده آن و ستارگان وی سی و یک است و دهم صورت جدی است و او چیزی را
ماند مرکب از نیمه اول بز و نیمه آخر ماهی و ستارگان وی بیست و هشت است و یازدهم
دلو صورت دلو است و او را ساکب الماء خوانند بدان سبب که مردی را ماند
ایستاده در پهلوی منطقه بروج و پیش سوی شمال و مغرب و دو دست دراز
کرده و یک دست کوزه آب گرفته و سر کوزه نگون کرده چنانکه آب از کوزه ریزد و پای او
میرود و بدست دیگر چون دستار آب دارد انگشتان و ستارگان داخل وی
حوت چهل و دو است و ستارگان خارج سه و دوازدهم صورت حوت است و او
ماهی را ماند پهلوی یکدیگر چنانکه سر هر یک سوی دم دیگریست و دم هر یک
بدیگری پیوسته برشته که آن را خیط الکتان خوانند و آن ماهی که سر او سوی
مشرق است مایل است بسوی شمال و ستارگان داخل وی سی و چهار است
و ستارگان خارج چهار و جمله آنچه یاد کردیم سیصد و چهل و نه است بدانکه
صور منازل ستارها یاد [illegible] که گفته ایم **مقالت دوم در بیان صورتهای منازل**

اول آن نزد نقطه اعتدال ربیعی صورت شرطین است و آن دو ستاره است بر دو سر و گوش حمل شرطین
روشن در جهت شمال و جنوب و دوری یکی از دیگری مقدار باز نیست در دیدار
و با آنکه سوی جنوب است ستاره است خرد و بدین سبب این منزل را اشراط خوانند
و دوم بطین و آن سه ستاره است خرد با هم آمده بر دنبه حمل تا به یک بر شکل مثلث و سوم
ثریاست و پارسیان او را پروین خوانند و آن شش ستاره است درهم آمده بر
کوهان ثور نیک خرد و روشن و مردم عامه پندارند که هفت است و چهارم دبران و آن
یک ستاره است نیک روشن بر سر چشم شرقی ثور و پنجم هقعه است و آن
سه ستاره است بر شکل دیگ پایه نیک خرد درهم و از خردی در بینی لطخی سحابی را
بلکه ستاره‌ای پنداری شمرد و ششم هنعه است و آن دو ستاره است بر پای جوزا
خرد یکی از آن دو روشن‌تر است و هفتم ذراع است و آن دو ستاره است بر دو
صورت جوزا روشن و دوری یکی از دیگری مقدار دو ارش است و هشتم نثره است
و آن دو ستاره است بر سینه سرطان نزدیک و میان ایشان سحابی است و آن را بعضی
معلف خوانند یعنی آخور و این ستاره را حماران خوانند یعنی دو خر و نهم طرف است
و آن دو ستاره است از ستارگان داخل و خارج اسد روشن و دوری هر
یکی از دیگری دو رش است در دیدار و دهم جبهه است و آن چهار ستاره است در میان ستارگان
روشن بر خطی دیگر خرد و روشن‌تر هم و قلب اسد را ملکی خوانند و یازدهم زبره است
و آن دو ستاره است بر آخر اسد و دوری میان ایشان مقدار رشی است و دوا
زدهم صرفه است و آن ستاره است بر کنار دم اسد روشن و سیزدهم عوا است
و آن چهار ستاره است بر سینه عذرا و پرهای وی بر شکل لام و چهاردهم
سماک است و او سماک اعزل است بر کف عذرا که بطلمیوس او را سنبله خوانند
و پانزدهم غفر است و آن دو ستاره است بر دامن عذرا تاریک و شانزدهم زبانا
و آن دو ستاره است که ایشان را دو شاخ عقرب خوانند و دو کفه میزان نیز و بعد
میان ایشان مقدار نیزه است در دیدار و هفدهم اکلیل است و آن سه ستاره است
بر پیشانی عقرب در جهت شمال و جنوب بر شکل خطی و هجدهم قلب است
و آن سه ستاره است که ایشان را نیاط خوانند و میانگی را قلب عقرب و نوزدهم

شوله است و آن دو ستاره است بر سر دم عقرب و آن را نیش عقرب گویند و دوری
از دیگری بدیدار چند بدستی است و بیستم نعایم است و آن چهار ستاره است بر شکل
مربع از ستارگان کلان و تیر و پیکان صورت قوس و عرب آنرا شتر مرغان خوانند
و بیست و یکم بلده است و آن جوبعی خالی است از ستاره در برج قوس و بیست و دوم
سعد الذابح است و آن دو ستاره است اندک نور بر دو سروی جدی
و بعد میان ایشان در دیدار زیادت از رشی است و ستاره دیگر است نزد آن دو که
آنرا شاه سعد خوانند یعنی گوسفندی که این سعد او را ذبح می کند و بیست
و سیوم سعد بلع است که او را مبلوع خوانند یعنی که او را این سعد بلع می کند یعنی فرو
خورد و بیست و چهارم سعد السعود است و آن سه ستاره است خرد بر دنبال جدی و
صورت دلو در جهت شمال و جنوب است و بیست و پنجم سعد الاخبیه است و آن چهار ستاره است
بر دست راست صورت دلو پای بط را ماند میانگی را سعد خوانند و باقی را اخبیه یعنی
خرگاه و بیست و ششم فرغ الدلو الاول است و بیست و هفتم فرغ الدلو الثانی است و اول را
مقدم خوانند نیز و ثانی را موخر و هر یک دو ستاره روشن است بر بدن فرس اعظم
مجنح و میان هر دو ستاره مقدار نیزه است در دیدار و عرب این ستارگان را به
دلو و چاه مانند کرده اند و بدین سبب برج دلو معروف شده است و بیست و هشتم بطن الحوت
و آن ستاره است روشن بر سر صورت مسلسله و گرد بر گرد وی ستارگان خرد اند بر شکل
ماهی و بعضی از عرب این ستارگان خرد را نسبت کرده اند به رشته دلو و بدین سبب او را
صور شمالی ۲۱ رشا می خوانند **فصل دوم در صور شمالی و ستارگان ایشان**
ستارگان شمالی سیصد و شصت است و صورتهایی که این ستارگان حاصل اند بیست
صورت ۱ و یک است و اول صورتها که به قطب نزدیکتر است دب اصغر است
و او خرسی را ماند بر سر و دست و پای و ستارگان داخل وی هفت است و خارج
فرقدان یکی و فرقدان دو ستاره است بر سینه دب روشن و یکی از آن روشن تر است
و حسن مصباح در زیج خود آورده که فرقدان بر دو چشم دب است و چون دب را
جدی سر نیست چشم چگونه باشد و جدی از این جمله ستاره است که به قطب نزدیک است
۲ و عامه مردم او را قطب خوانند و قبله بر او راست کنند و صورت دوم دب

اکبر است و او خرسی را ماند تمام اندام و بسبب تمامی وی او را اکبر می خوانند و بسبب نقصان
اول او را اصغر خوانند و اگر بنگری هر دو بر یک مقدار است و ستارگان داخل
وی بیست و هفت است و ستارگان خارج هشت و هر دو دب را عرب
بنات النعش صغری و کبری خوانند و پارسیان جنازه و غربیان — بنات النعش صغری
خوانند و صورت بنات النعش کبری آن هفت ستاره روشن است از — بنات النعش کبری
ستارگان دب اکبر چنانکه صورت صغری از هفت دب اصغر است
و از آن هفت در هر یک چهار بر شکل مربعی و آن را نعش خوانند و سه دیگر
که رسته بر دنبال نعش بر شکل ... از آن بنات خوانند و نزدیک میانه بنات
کبری ستاره ایست نیک خرد و نیک روشن از ستارگان خارج او را سها خوانند — سها
و صورت سیوم تنین است و او اژدهای را ماند بر پیچ گرد بر گرد قطب ۳
فلک بروج چنانکه بدین هر دو دب پیوسته است و از اطیس بدین سبب
صورت او را با صورت هر دو دب نگاشته است و عطارد ... با صورت
دب اکبر در ابهام کرده است و ستارگان وی سی و یک است و صورت چهارم
قیقاوس است در لفظ او دو قاف است و یا و واو و او چون مردی را ماند ۴
کلاه بر سر نهاده و دست دراز کرده می خواهد که زانو بر زمین نهد و چنین
پستی کرد دستها و پاهای خسته برای ... و ستارگان داخل وی ... است
و ستارگان خارج دو و صورت پنجم عوا است و او را ... شمال نیز ۵
خوانند و او مردی را ماند دو دست دراز کرده بانگ می کند و ستارگان
داخل وی بیست و دو است و خارج یک است میان دو پای وی و آن خارج را
سماک رامح خوانند و صورت ششم اکلیل است و او دایره را ماند رخنه — سماک رامح ۶
شده و بدین سبب عرب او را کاسه درویشان خوانند و از اطیس او را اکلیل
می خوانند ای بسته و ستارگان وی هشت است و صورت هفتم الجاثی علی ۷
رکبتیه است و او مردی را ماند بر زانو افتاده بر آن صورت پای راست
پای کوفتنی و بدین سبب او را نیز راقص خوانند و ستارگان داخل وی
بیست و هشت است و خارج یک و صورت هشتم لورا است و او چنگ رومی را ماند ۸

نسر واقع — رومی را ماند و باخه را نیز بدین سبب او را نیز سلحفاة خوانند و نسر واقع نیز
۹ طرف اوست و ستارگان وی ده است و صورت نهم دجاجه است
و او مرغی را ماند دو پر باز کرده و گردن دراز کرده سوی مغرب برای
۱۰ پریدن و ستارگان داخل وی هفده است و خارج دو و صورت دهم
ذات الکرسی است و او زنی را ماند بر منبری نشسته روی بسوی
جنوب آورده و دست بر داشته چون فرزند مرده و ستارگان وی
کف خضیب ۱۱ سیزده است و کف خضیب از آن جمله است و صورت یازدهم برساوش
و او را حامل رأس الغول نیز خوانند و او مردی را ماند ایستاده در
میانه شمال و جنوب سر سوی شمال و پایها سوی جنوب و بدست شرقی
آلت جنگ و بدست غربی سر بریده ... و ستارگان داخل وی بیست
۱۲ شش است و پنج از آن ستارگان سراند و خارج وی سه است و صورت دوازدهم
ممسک الاعنه است و او مردی را ماند ایستاده بیک دست عنانها گرفته
و بدیگری تازیانه و می گویند که آن عنانها ... افتاده است و ...
۱۳ کرده و نگاه دارند بر چهار اسب نهاده و ستارگان وی چهارده است و صورت
سیزدهم حوا است و او مردی را ماند روی بمغرب آورده و ماری بدو دست
گرفته و ... راه می برد و ستارگان داخل وی بیست و چهار
۱۴ و ستارگان خارج پنج و صورت چهاردهم حیه است و او همان ماریست
سر دم بر آورده تا سر وی و روی وی هم سوی مغرب و ستارگان وی هژده است
۱۵ و صورت پانزدهم سهم است و او را ناوک نیز خوانند و او تیری را ماند پیکانش
۱۶ سوی مشرق و ستارگان وی پنج اند و صورت شانزدهم عقاب است و او
عقابی را ماند بر آن تیر افتاده روی بمشرق آورده و ستارگان داخل
نسر طایر ۱۷ وی نه است و نسر طایر از آن جمله است و خارج وی شش است و صورت
هفدهم دلفین است و آن ماهی است در دریا که بر شکل ... بزرگ
کوتاه پای نیک دوست دار آدمی است هر غرقه شناگر را که در یابد
بر آرد و هر گاه که افتد به سوی افتد تا بمیرد و اهل هند او را لولو

١٨ خوانند و ستارگان وی ده اند چهار از آن را صلیب خوانند و صورت هفدهم
رأس الفرس است و او را قطعة الفرس نیز خوانند و او سر اسبی را ماند و
١٩ گردن سوی جنوب و ستارگان وی چهار است و صورت نوزدهم فرس اعظم است
و او نیمه اول اسب را ماند با دو پر روی بمغرب آورده و ستارگان وی بیست
٢٠ و صورت بیستم مسلسله است و او را اندرامیدا نیز خوانند و المرأة
التی لم تر بعلا نیز و او زنی را ماند ایستاده و سر سوی مغرب و پایها سوی
مشرق و روی بشمال آورده و دستها برداشته و دستهایش بسته بسلسله ای
زنجیر و این زنجیر در بعضی از کتب بر پایهای وی می نگارند و ستارگان
٢١ وی بیست و سه است و صورت بیست و یکم مثلث است و او مثلث متساوی الساقین را
ماند و ستارگان وی [illegible] است و صورت سه از آن بر سه
زاویه وی چهار است سه از آن بر سه زاویه و یکی و چهارم بر قاعده
ضرب سیوم در صورتهای جنوبی و ستارگان وی صور جنوبی
ستارگان جنوبی سیصد و شانزده است و صورتهایی که از این ستارگان حاصل آمده است عدد ستارگان جنوبی ٣١٦
پانزده است و صورت اول که بصورت بروج نزدیک است قیطس است بلفظ صورت ١ عدد صور جنوبی ١٥
قاف و یا و طا و سین و او در ماهی [illegible] مرغ را ماند و دم چون دم ماهی است
برداشته و روی بمشرق آورده و پایها سوی جنوب و ستارگان وی بیست و دو است
٢ و صورت دوم جبار است و او مردی را ماند کمر بسته و شمشیر از کمر آویخته و
بیک دست عصا گرفته و بیک دست دیگر آستین ملوحی را برافراخته و روی
بمغرب نهاده و پایها برای رفتن کژ کرده و ستارگان وی سی و هشت است
٣ و صورت سیوم نهر است و او جوی را ماند که از شمال سوی جنوب
می رود و در جنوبی ستاره ایست بیک روشنی که او را آخر النهر خوانند آخر النهر
٤ و ستارگان وی سی و چهار اند و صورت چهارم ارنب است و او خرگوشی را
٥ ماند که روی سوی مغرب و ستارگان وی دوازده اند و صورت پنجم کلب
اکبر است و او سگی را ماند بر دو پای ایستاده برای جستن و روی بمغرب
آورده و شعری یمانی که او را شعری عبور خوانند بر دهان وی است و این کلب را شعری یمانی

کلب سگ کلب جبار نیز خوانند و بدان سبب که جبار در عقب وی است و علامه بر آنم شعری
کلب جبار خوانند بسبب معروف بودن وی و این شعری از همه ثابتات روشن تر است
و از غایت روشنی او را کوکب شعر خوانند و بسبب معروفی و روشنی وی بعضی از
عرب او را پرستیدندی و ستارگان داخل این صورت هژده است و خارج یازده
٦ و صورت ششم کلب اصغر است و او را الکلب المقدم نیز خوانند بدان سبب که در
شعری شامی طلوع مقدم است بر کلب جبار و ستارگان وی دو اند یکی شعری شامی که او را
شعری غمیصا خوانند و دیگر را مرزم خوانند و صورت هفتم سفینه است و او کشتی را
سهیل ماند و سهیل بر طرف شرقی وی است و ستارگان وی چهل و پنج است و صورت
٨ هشتم شجاع است و او ماری را ماند که می خزد سوی مغرب لیکن بشمال آورده
عنق الشجاع ستارگان داخل وی بیست و پنج است و خارج دو و این ستاره روشن که بر گردن
٩ وی است او را عنق الشجاع خوانند و صورت نهم کاس است و او را باطیه خوانند
١٠ و ناجود و کوکب و حوض و اجانه و کوز نیز خوانند و او جامی را ماند که شکلی سوی
شمال و جایگاه وی بر جنوب بر پشت شجاع نهاده و ستارگان وی هفت اند
١١ و صورت یازدهم قنطورس است و او را قنطاروس نیز خوانند بقاف و نون و او
اسبی را ماند که با سر و سینه زبر آدمی است چون صورت نوبی روی به مشرق
آورده است بیک دست حربه دارد یا خنجر روی یا عصا و بدیگر پای سپری
و پایها سوی جنوب است و ستارگان وی سی و هفت اند و عرب این
١٢ ستارگان را شترمرغان خوانند و صورت دوازدهم سبع است و آن شیر است که
قنطورس یک پای او گرفته است و او سر سوی شمال آورده است و دست سوی
١٣ مشرق و ستارگان او نوزده است و صورت سیزدهم مجمره است و او عود
سوزی را ماند یعنی منقل آتشدان و سرش گردانیده سوی مغرب و جنوب
و ستارگان وی هفت اند و او را مذبح نیز خوانند چه پنداشتی که قنطورس سبع را
١٤ بدان موضع ذبح می کند و صورت چهاردهم اکلیل جنوبی است و او دسته را
١٥ ماند ناهموار و ستارگان وی سیزده اند و صورت پانزدهم سمکه جنوبی است
و او ماهی را ماند سر سوی مشرق آورده و دنب سوی شمال و ستارگان داخل

وی یازده اند و خارج شش است **فصل** خردمندان چون در صفت این صورتها
نظر کنند دانند که وضع این صورتها وهمی نیست بلکه ذاتی است بدان
دلیل که این صفتها سوی چشم سر در توان یافت و بوهم نتوان دانست خاصه
صفت ذات الکرسی را که او زنی است فرزند مرده و صفت ممسک الاعنه
که عنان مرکبان آفتاب دارد و صفت برچه که صورت مسلوخ است و
صفت عصای تنظورس که حقه زر نیست و مانند این صفتها که در بیان نتوان
دانست مگر بوحی سماوی و الهام الهی و پیغمبران وحی و الهام در روزگار ابراهیم
بوده است و مرقوم او را از اهل بابل خاصه طایفه کلدانیان را از بابلیان
که دولت علم نجوم در آن وقت بود است و بدان قوم بود است بدان سبب
که ابراهیم از میان ایشان مبعوث گشت و معجزه او در آن علم همه علماء نجوم
عاجز گردانید تا بگرویدند چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت می کند که
ازان اشارت این است ان الله یاتی بالشمس من المشرق و [illegible]
برین جمله رفته است هرگاه که خواسته است تا علمی را دولتی باشد پیغمبری را
از میان اهل آن علم مبعوث گردانیده است چنانکه چون خواست تا علم عربیت
دولتی یابد پیغمبری عربی را ع مبعوث گردانیده است و دیگر بدان [illegible]
کن و بدان که اگر این صورتها وهمی بودی ایشان را هیچ از نبودی حاجت
این هفت صورت را نیست که بوهم وضع کردندی و از آن هفت در
صورتها که بر بروج زیادت کردند تا عدد بروج چهارده شد یکی را اسب [illegible]
نهادند و دیگری را [illegible] هر نوع مرکب و شتر باشد و ستارگان صورت
وی پنج اند یکی از خارج حمل است و چهار از خارج ثور و [illegible] نهنگ
باشد و ستارگان صورت وی ده اند بعضی از خارج ثور است و بعضی
از خارج جوزا و چهار دیگر از آن هفت در صورتهای شمالی زیادت کردند
و اول را جرو الاسد نام نهادند یعنی بچه خرس بدان سبب که صورت وی
از دو ستاره خارج دب اکبر است و دوم را مدخنه نام نهادند یعنی
عود سوز و صورت وی از شش ستاره خارج دب اکبر است و سیوم را

و سیوم را فرخ الطایر نام نهادند یعنی بچه مرغ بدان سبب که صورت وی از دو ستاره
خارج دجاجه است و چهارم را غراب نام نهادند یعنی زاغ پر و صورت وی
از سه ستاره شش ستاره عقاب است و یکی دیگر را از آن هفت در صورتهای
جنوبی زیادت کردند و آن را خرنق نام نهادند یعنی بچه خرگوش بدان سبب که
در پیش صورت ارنب است و ارنب خرگوش است و صورت وی از دو ستاره
خارج کلب جبار است والله اعلم **فصل دوم در عدد کواکب سیاره**
و افلاک و حرکات ایشان عدد کواکب سیاره هفت است چنانکه یاد کردیم
سه را از آنکه زبر آفتاب اند علوی خوانند و سه دیگر را که زیر آفتاب اند سفلی
خوانند لکن چون ماه را با آفتاب بهم یاد کنیم کنند نیرین خوانند بسبب غلبه — نیرین ۵
نور ایشان ستارگان و آن پنج دیگر را متحیره خوانند بسبب تحیر ایشان
در مقام رجعت و استقامت و چون علویین یاد کنند بر اطلاق از آن
زحل و مشتری را خواهند و اگر سفلیین یاد کنند زهره و عطارد را خواهند
و اگر سعدین یاد کنند مشتری و زهره را و اگر نحسین را یاد کنند زحل و مریخ را
خواهند و مقدار جرم آفتاب از همه بزرگتر است بدان سبب که جرم آفتاب — مقدار اجرام کواکب سیاره
صد و شصت و شش بار چند زمین است و ثلث زمین و جرم ماه یک دقیقه
و نیم است چون جرم زمین شصت دقیقه باشد و جرم زحل نود و یک بار چند زمین است
و یک دقیقه و جرم مشتری نود و پنج بار چند زمین است و چهار دقیقه و جرم
مریخ یک و نیم چند زمین است و بیست و هفت دقیقه و جرم زهره یک دقیقه است
و سی و چهار ثانیه و جرم عطارد دقیقه ای است و جرم هر یک از ثابته
و سیاره بدان خود یکی است چنانکه گفته ام لکن حرکت سیاره بعوض نسبت
بسیار است و اختلاف نسبت حرکت هر یک از سیاره حالات لازم می آید
و بدین سبب این فصل را دو حزب کردیم حزب اول در حرکات سیاره و حزب
دوم در حالات و حرکات سیاره و این است **حزب اول در حرکات سیاره**
حرکات سیاره سه نوع است اول حرکت دراز و دوم حرکت پهنا و سیوم
حرکت بالا و بدین سبب این صورت را سه مقالت کردیم **مقالت اول**

در حرکت درازا

در درازی فلک که طول بروج است کواکب سیاره را حرکات
بسیار است از روی نسبت با افلاک دیگران چنانکه در ذکر هیئت افلاک
بیان کرده‌ایم لکن غرض اینجا بیان کردن مقادیر سه حرکت است یکی مقدار
حرکت وسط که مدت دور هر یک در فلک بروج بدان معلوم گردد و دوم مقدار
حرکت خاصه که آن حرکت ذات کوکب است و سیوم مقدار حرکت تقویم که حاصل
همه حرکتهاست و حرکت تقویم اگر زیادت از حرکت وسط بود کوکب سریع السیر
بود و اگر کم بود بطیء السیر بود و اگر برابر شود آن حرکت وسط بود و حرکت
وسط همیشه یکسان بود و حرکت روزی را بهت خوانند و حرکت وسط
آفتاب در روزی پنجاه و نه دقیقه است و هشت ثانیه و بیست ثالثه و بدین
حرکت دوره وی در دوازده برج سیصد و شصت و پنج روز است و پنج ساعت
و ثلث و ربع و خمس ساعتی به تقریب و این مدت را سال شمسی خوانند و حرکت
خاصه وی همین حرکت است لکن مبدأ حرکت وسط سر حمل است و مبدأ
حرکت خاصه نقطه اوج و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی
شصت و یک دقیقه است و بیست و چهار ثانیه و چون در غایت بطو باشد
روزی پنجاه و هشت دقیقه است و پنجاه و دو ثانیه و آن تفاوت بسبب کم و بیش
کردن تعدیل است بر وسط و غایت تعدیل وی یک درجه است و پنجاه و نه
دقیقه و ده ثانیه بدان سبب که مرکز فلک اوج وی که حامل او در اوست از فلک
ممثل وی دو جزو و نیم است که بدان اجزا نصف قطر فلک اوج وی شصت
جزو باشد **فصل** حرکت وسط ماه در روزی سیزده درجه است
و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه و بدین حرکت دوره وی در دوازده برج بیست
و هفت روز است و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه به تقریب و حرکت
خاصه وی بر محیط تدویر بخلاف توالی بروج در روزی سیزده درجه است
و چهار دقیقه و چون از حرکت خاصه ماه خاصه حرکت آفتاب کم کنی
باقی ضعف حرکت مرکز تدویر وی ماند که او را بعد مضاعف خوانند بدان
سبب که او ضعف این بعد است و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت

۱۴۷۵
اعتراض بر مولف یا بر کاتب

سرعت بود روزی پانزده درجه است و پانزده دقیقه و چون در غایت بطو باشد روزی
یازده درجه است و شش دقیقه **فصل** حرکت وسط پنج متحیره مختلف است
زحل را در روزی دو دقیقه است و چهل و شش ثالثه و مشتری را پنج دقیقه و چهل
و سه ثالثه و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و هفت ثانیه و سه ثالثه
و زهره و عطارد را همان که آفتاب راست و بسیار اوستادان در تقویم آورده‌اند
که حرکت وسط عطارد در روزی دو چند حرکت وسط آفتاب است و آن یک درجه است
و پنجاه و شش دقیقه و این سهوی است که از ناسخ است یا از طغیان قلم وی
و حرکت وسط دور زحل در دوازده برج بیست و نه سال است یزدجردی و
پنج ماه و بیست و شش روز و دور مشتری یازده سال و ده ماه و هژده روز
و هشت ساعت و دور مریخ یک سال و ده ماه و بیست و سه روز است و دور زهره
و عطارد یک سال شمسی است و حرکت خاصه همه هم مختلف است و بر توالی بروج است
چنانکه روزی زحل را پنجاه و هفت دقیقه است و مشتری را پنجاه و چهار دقیقه
و مریخ را بیست و هشت و زهره را سی و هفت و عطارد را سه درجه و شش دقیقه
و حرکت تقویم هر یک را غایت سرعت و بطو مضبوط نیست بسبب کثرت اختلاف
حرکات مختلف هر یک لکن غالب این است که غایت سرعت زحل روزی قریب
نه دقیقه است و غایت بطو وی آن است که هر یکی دقیقه در شش روز باشد و غایت
سرعت مشتری قریب پانزده دقیقه است و غایت بطو وی آن است که هر یک دقیقه
در چهار روز باشد و غایت سرعت مریخ روزی قریب چهل و هشت دقیقه است
و غایت بطو وی قریب یک دقیقه است و غایت سرعت زهره قریب هفتاد و هفت
دقیقه است و غایت بطو وی مقدار یک دقیقه است و غایت سرعت عطارد در
روزی صد و دوازده دقیقه است و غایت بطو وی مقدار ده دقیقه **فصل**
در جهات الجوزهر در این مقالت یاد باید کرد مقدار حرکت اوجها و جوزهرهاست
و مواضع آن و چون حرکت جوزهر قمر هر روز سه دقیقه و یازده ثانیه است بر خلاف
توالی دور او هژده سال یزدجردی و هشت ماه و بیست و چهار روز و ده
ساعت و کسری باشد و در حرکات جوزهرات متحیره خلاف است نزد قدما

محرم ٣٤ل ٥٤٢

حرکت ایشان بر توالی بروج است هر هفتاد و شش سال شمسی یک درجه است و چون حرکت
اوجات و ثابته و حرکات اوجات امروز که ما در روز دوم از اول محرم پانصد
و چهل و دو ایم تا رصد ایلخانی رسیده است اوج زحل بقوس لو ز و اوج
مشتری بسنبله ح ز و اوج مریخ بجدی ما ا و اوج شمس و زهره بجوزا
کو ر و اوج عطارد بمیزان که ز و چون بر موضع این اوجهای
معلوم کردند زحل هشتاد درجه و از آن مشتری هشتاد درجه و از آن مریخ
و زهره و عطارد نود درجه زیادت کنی موضع راس جوزهر هر یک حاصل آید
چنانکه اینجا حاصل آمد راس جوزهر زحل در دلو لو ز و راس جوزهر مشتری
در حوت ح ز و راس جوزهر مریخ در عقرب ما ا و راس جوزهر زهره
در سنبله کو ر و راس جوزهر عطارد در جدی که ز و لا نزد هند و
پارس حرکت جوزهر هم بر خلاف توالی است چون حرکت جوزهر قمر و معتدل حرکت
مختلف است مقالت الدوم در حرکت پهنا حرکت پهنا دو جهت یکی
حرکت میل و دیگر حرکت عرض و مبداء میل از فلک مستوی است و منتهای وی
یکی از دو نقطه انقلاب و درجات وی میان مبداء و منتهی پهنای مدارات
لوازم است آفتاب را خاصه و دیگر کواکب را منتهای میل تا یکی از دو نقطه
قطب فلک مستوی است و مبداء عرض از منطقه فلک بروج است و منتهای
وی یکی از دو قطب فلک بروج و درجات وی میان مبداء و منتهای پهنای
مدارات عرضی و چون هر دو نقطه اعتدال مجمع هر دو فلک است پس هر کوکب از
ثابته و سیاره که بر یکی از این دو نقطه اعتدال افتد او را از میل نبود و نه
عرض و چون بر یکی از دو جانب فلک مستوا افتد اگر بر منطقه بروج
باشد او را میل بود و عرض نه و چون بر یکی از دو جانب فلک بروج
افتد اگر بر منطقه فلک مستوا باشد او را عرض بود و میل نه و اگر در طرف
جرم وی نه بر فلک منطقه بروج باشد و نه نیز بر منطقه فلک مستوا او را هم میل
باشد و هم عرض لکن چون درجه جرم وی میان فلک بروج و فلک مستوا
افتد اگر در شمال فلک مستوا بود میل شمالی بود و عرض جنوبی و اگر در جنوب

در جنوب وی بود میل جنوبی باشد و عرض شمالی و اگر از میان هر دو خارج افتد هر یکی
در جهتی از هر دو بلکه میل و عرض هر دو در آن جهت بود **فصل**
هر کوکب که عرض دارد او را پنج درجه بود یکی درجه ممر و دیگر درجه تقویم و سوم
درجه طلوع و چهارم درجه غروب و پنجم درجه وسط السماء و کواکب را درجه ممر خوانند
بسبب مرور وی با کواکب بر فلک نصف النهار و چون در حرکت الارض را
از نظر درجه وسط است هست حکمی نیست بر خلاف حکم درجه وسط السماء ذکر او برود
اما درجه ممر آن جزو باشد از دایره مدار عرضی که جرم کوکب بر وی باشد اما درجه
تقویم آن جزو تقاطع باشد از فلک بروج که چون دایره برد و قطب فلک بروج
و بر جرم کوکب گذرد چنانکه با منطقه بروج بدو جای تقاطع کند آن تقاطع
که بجانب نزدیکتر باشد درجه تقویم وی بود و آن قوس از این دایره که میان درجه
تقویم و درجه ممر افتد آن مقدار عرض باشد و مثل این قوس از دایره که بر دو
قطب فلک مستوا و بر جرم کوکب گذرد چنانکه با منطقه فلک مستوا بدو جای
تقاطع کند آن قوس مقدار میل باشد اما درجه طلوع آن جزو باشد از منطقه بروج
که چون کوکب طلوع کند آن جزو با وی طلوع کند و آن جزو زیادت از درجه
تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود و کم از وی باشد و اگر شمالی بود و آن کمی و بیشی بقدر
تعدیل نهاری وی بود چنانکه امروز که اول محرم پانصد و چهل و دو است تاریخ
چون درجه تقویم شعری یمانی در سرطان است یه ه و عرض وی در جنوب است
لط ه درجه طلوع وی در سنبله عرض نه در سرطان است کو نا و چون درجه
تقویم عیوق در جوزا است یه ح و عرض وی در شمال است که لا
درجه طلوع وی بعرض نه در ثور است ا ه و لا درجه غروب کوکب آن
جزو باشد از فلک که چون کوکب غروب کند آن جزو با وی غروب کند
و آن جزو کم از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود و زیادت از وی باشد
اگر شمالی بود بر خلاف طلوع علت سبب که هر کوکب که پیش از درجه تقویم خود
برآید و جنوبی پس از وی فرو شود و بالعکس که پس برآید پیش فرو شود و شمالی
پیش برآید و جنوبی پس و لا درجه ممر آن جزو باشد از فلک که چون

کوکب میان السما رسد آن جزو با وی میان السما رسد و آن جزو گاه بیش از درجه
تقویم باشد و گاه بیش در هر یک از دو جهت عرض بدان سبب که مدار او
بر عرض متساوی نیست چنانکه مدار طلوع و غروب بود بلکه مدار او چنانکه بر عرض است
همچنان بر فلک مستقیم است و بدین سبب چون کوکب در نصف صاعد بود از فلک
بروج و آن از سر جدی است تا آخر جوزا اگر عرض کوکب جنوبی باشد درجه
ممر وی زیادت از درجه تقویم وی باشد و اگر شمالی بود کم باشد و چون در نصف
هابط باشد و آن از سر سرطان است تا آخر قوس اگر عرض جنوبی بود درجه ممر او
کم از درجه تقویم باشد و اگر شمالی بود زیادت باشد فصل سبب میل و عرض
کواکب ثابته نبودن ایشان است بر مدارات یوم و مدارات عرض ایشان ثابت
و ایشان بران موضع از بهنای کره و بدین سبب میل و عرض ایشان نه
زیادت و نقصان نیست و سبب میل سیاره فلک ممثل است که محاذی فلک
بروج است در میل از فلک استوا و سبب عرض قمر فلک مایل است و
سبب عرض متحیره فلک مایل و فلک تدویر ایشان است و آفتاب را چون فلک
مایل نیست عرض نیست و هرگاه که میل مطلق یاد کنند ازان میل آفتاب خواهند
و میل کوکب سوی شمال یا جنوب بعد کوکب خوانند از معدل النهار فصل چون سبب
عرض قمر فلک مایل است ازان روی که جرم وی در فلک تدویر است و مرکز
تدویر بر محیط حامل می گردد و محیط حامل در جوف مایل است و مایل [illegible]
بر فلک ممثل و نقطه تقاطع مجمع هر دو فلک است و مجمع هر دو را عقدتا جوزهر
خوانند پس هرگاه که قمر بعقدتا جوزهر رسد از رسیدن مرکز تدویر بران
عقدتا بشرایط تقویم چنانکه یاد کرده ایم قمر را عرض نباشد برای آنکه آن
عقده نقطه ایست از فلک ممثل اگر چه هم از نقطه ایست از فلک مایل و اگر
آن عقده راس باشد چون قمر از وی در گذرد سوی شمال افتد در فلک مایل
و اگر ذنب باشد سوی جنوب افتد آنگاه عرض او پدید آید و آن عرض زیادت
میشود و بزیادت شدن سیر وی تا پنج درجه که غایت میل فلک مایل وی از فلک
ممثل پنج درجه است و چون بغایت میل برسید باز گردد بمحیط فلک مایل

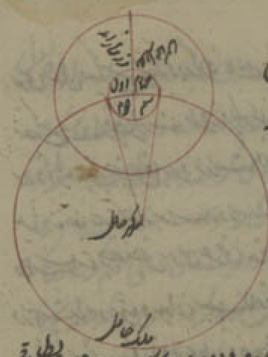
مایل و عرضش کم شدن گیرد تا بعقده دیگر رسد عرضش هیچ نماند و هر گاه
که عرض در شمال زیادت شونده باشد آنرا صاعد خوانند و اگر کم شونده باشد
هابط و در جنوب بر عکس این و چون میل فلک مایل قمر برقرار است چنانکه
آن نیمه ازوی که در شمال است همیشه شمالی باشد و آن نیمه که در جنوب است
همیشه جنوبی باشد پس عرض قمر نیز بر یک قرار است همیشه لکن غایت عرض
وی گردان باشد در دوازده برج بدان سبب که عقدتا جوزهر وی گردان است
در آن چنانکه یاد کرده ایم فصل چون سبب عرض کواکب متحیره فلک مایل است
و فلک تدویر نیز بدان سبب که محیط فلک تدویر ایشان مایل است از فلک
مایل چنانکه فلک مایل مایل است از فلک ممثل و این سبب مایل میل تدویر در
کواکب علوی بر خلاف سفلی است که در دو کوکب سفلی بیشتر از این جهت میان هر یک
و جهت جدا گانه فصل سبب فلک مایل بر علوی ثابت است چون میل
فلک قمر و این سبب عرض اول و عرض اوسط خوانند لکن میل تدویر ایشان
متبدل است گاه و آن نیمه که جنوبی باشد از فلک مایل شمالی شود و گاه شمالی
جنوبی گردد بدان شرط که آن موضع که مرکز فلک تدویر در وی است از فلک
مایل اگر شمالی باشد از فلک ممثل نیمه حضیض تدویر از فلک مایل نیز شمالی باشد
و اگر آن جنوبی بود این نیمه نیز جنوبی بود و چون نیمه حضیض در یک جهت بود نیمه
ذروه در جهت دیگر باشد بضرورت و این میل سوم عرض دوم خوانند و نیمه
ذروه از نیمه حضیض بدان سبب پدید آید که قطری از بهنای محیط بر مرکز گذرد نیمه
علوی سفلی از سفلی جدا کند و نیمه توالی بروج از نیمه خلاف توالی بدان پدید آید
که قطری از بالای ذروه بر مرکز گذرد و حضیض پیوندد و این قطر را که قطر اول
خوانند و آن قطر بهنا را قطر دوم و قطر دوم موازی سطح فلک ممثل بود
و قطر اول با سطح فلک ممثل یکی شود و چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده رسد
آنگاه او را هیچ عرض نماند و چون از عقده در گذرد سوی یک جهت قطر اول از
سطح ممثل جدا شود و عرض وی پدید آید و به ترکیب این دو عرض عرض
کوکب حاصل آید با آنکه دانستی شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده برج

برای تقویم و شرایط بعد کوکب از آفتاب برای ارتباط بدان سبب که مدار عرض اول
بر حرکت مرکز است و مدار عرض دوم بر بعد آفتاب و برای نگاه داشت
این شرایط در مجسطی و در هر کتابی که از وی گرفته‌اند و لی جواب بر طریق
مرتب نهاده‌اند فصل میل فلک مایل زهره و عطارد متبدل است و متردد
چون میل فلک مدیر هر دو متبدل او در یک سال شمسی تمام گردد چنانکه
آن نیمه که شمالی باشد از فلک ممثل جنوبی گردد و آن نیمه که جنوبی باشد
شمالی گردد و هر یک بغایت میل خود برسد سوی شمال و جنوب در یک
سال و بدین سبب سه عرض است اول از جهت میل فلک مایل و آنرا
عرض خارج مرکز خوانند و دوم از جهت قطر اول فلک تدویر و آنرا عرض تدویر
خوانند و سیوم از جهت قطر دوم و آن نوع عرض ورب خوانند و عرض الالتوا
نیز بدان سبب که آن قطر در این دو کره بر و رأس سطح فلک ممثل می‌افتند
و از آن افتادن عرضی می‌زاید و در کره علوی موازی سطح ممثل می‌افتند
و از وی عرض نمی‌زاید و از ترکیب این سه عرض عرض کواکب حاصل آید در
جهت الکثر چنانکه در مجسطی و دیگر زیجها مبرهن برهان آن قائم است و بدانکه
چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده جوزهر رسد محیط مایل و محیط ممثل هر دو
یکی شود بانطباق و آن عرض خارج المرکز هیچ نماند و چون مرکز از عقده درگذرد
و مایل از ممثل جدا شود و آن نیمه مایل که اوج حامل در وی است از کره زهره سوی
شمال رود و از کره عطارد سوی جنوب و هم چنان حرکت می‌کند تا غایت
میل برسند و غایت میل آنگاه رسند که مرکز میان دو عقده جوزهر
رسد و میان دو عقده از دو سوی موضع اوج حامل باشند و حضیض حامل
و چون مرکز باوج یا بحضیض رسید قطر اول حرکت کند لیکن در فلک تدویر
زهره سوی شمال و در فلک تدویر عطارد سوی جنوب اگر مرکز باوج
رسیده باشد و بعکس اگر بحضیض رسیده باشد اما قطر دوم آنگاه حرکت کند
که مرکز بیکی از دو عقده رسد و چون از عقده درگذرد اگر بران جانب رود
از مایل که اوج حامل در وی است طرف شرقی این قطر در کره زهره سوی

سوی شمال میل کند و در کره عطارد سوی جنوب و چون یک طرف بیک جهت
میل کند بضرورت طرف دیگر بخلاف آن جهت میل کند و اگر بدان جانب
رود از مایل که حضیض حامل در وی است این میل بر عکس باشد و این میل زیادت
می‌شود تا بغایت خود برسد و رسیدن بغایت آنگاه باشد که مرکز باوج
حامل رسد یا بحضیض و این عرض مدیر و عرض ورب هر دو متبدل است
در ابتدا و انتها و بدان سبب لازم می‌آید که مرکز فلک تدویر زهره همیشه
در شمال باشد و مرکز تدویر عطارد همیشه در جنوب فصل غایت عرض شمالی قمر
و جنوبی بمذهب بطلمیوس پنج درجه است و بمذهب حبش چهار درجه
و چهل و شش دقیقه و غایت عرض زحل در شمال سه درجه است و دو دقیقه و در
جنوب سه درجه و پنج دقیقه و غایت عرض مشتری در شمال دو درجه است و پنج
دقیقه و در جنوب دو درجه و هشت دقیقه و غایت عرض مریخ در شمال چهار درجه
است و یک دقیقه و در جنوب هفت درجه و هفت دقیقه است و غایت عرض
زهره در شمال و در جنوب هشت درجه است و پنجاه و شش دقیقه و غایت عرض
عطارد در شمال و در جنوب چهار درجه است و پنج دقیقه و الله اعلم مقالت سیوم
در حرکت بالد حرکت بالا در دو فلک است ستارگان سیاره را اینجا فلک اوج و دیگر
فلک تدویر بدان طریق که هر یک را از دو فلک چهار قسم شود و هر قسمی را از آن نطاق
خوانند لاجرم فلک اوج بدو خط است یکی خط قطر که از اوج بحضیض رسد و دیگر خطی
از مرکز ممثل که بر محیط اوج بپیوندد از دو طرف بدین صفت که نقش کرده شد و نطاق



و نطاق اول از نقطه اوج است
تا برابر اول برج و لاجرم فلک
تدویر منقسم است یکی خط
قطر که از ذروه مرئی
بحضیض بپیوندد و دیگر
دو خط از مرکز عالم برآید
و محیط وی را از دو جانب



میباید بدین صفت ونطاق اول
از دو نوامر ۲ هست تا نقطه نسودن بر
توالی بروج در کره های منجزه الا در کره
قمر که بر خلاف توالی است بدان سبب
که سیر قمر در فلک مدیر هم بر خلاف
توالی است ونطاق اول وچهارم از
هر دو فلک بزرگتر است از نطاق سیوم ودوم وبدین سبب درجات نطاق
متفاوتست واگر این سبب نبودی درجات همه یکسان بودی برابر دوان
قدر که یاد رفت از نود یا کم ازان غایت حرکت تعدیل کوکب است دران فلک
و غایت حرکت تعدیل در فلک اوج زحل را شش درجه است وسی ویک دقیقه و
مشتری را پنج درجه است و پانزده دقیقه ومریخ را یازده درجه است وبیست وپنج
دقیقه وآفتاب را یک درجه است وپنجاه ونه دقیقه وزهره را چهل وپنج درجه است و
پنجاه ونه دقیقه وعطارد را سه درجه است وده دقیقه والا در فلک مدیر زحل را
شش درجه است وسیزده دقیقه ومشتری را یازده درجه است وسه دقیقه و
مریخ را چهل ویک درجه است ونه دقیقه وزهره را چهل وپنج درجه است وپنجاه ونه
دقیقه وعطارد را دوازده درجه است ودو دقیقه وقمر را سیزده درجه است ونه
دقیقه واین مقدار تعدیلها در نطاق اول وچهارم یاد رفت بر نود ودر نطاق
سیوم ودوم کم است از نود وبدین سبب آن دو بزرگتر است واین دو
خردتر واز اول نطاق که صعود است تا آخر نطاق دوم که صد وهشتاد درجه است
کوکب فرود آینده است از بالا در دوره وبیست حضیض واز اول نطاق سیوم
که صد وهشتاد درجه است تا آخر نطاق چهارم که سیصد وشصت درجه است
کوکب بر آینده است از پستی حضیض از بالا در دوره وبر آینده را صاعد خوانند
وفرود آینده را هابط وبعضی گفته اند که صاعد آن نیست که در نطاق اول
وچهارم باشد که نیز اعلی است وهابط آنست که در نیمه دوم وسیوم باشد که نیمه
اسفل است فصل چون کوکب در ذروه فلک اوج باشد یا در ذروه

فلک زحل

یا در ذروه فلک مدیر در بعد ابعد باشد از زمین وچون در حضیض یکی از دو
در بعد اقرب بود وچون در آخر نطاق اول یا اول نطاق چهارم باشد در بعد
اوسط بود ودر دو باشد که در یکی فلک در یکی بعد باشد ودر دیگری در بعد
دیگر وبدین سبب اودرا این نوع از بعد حاصل آید از آنجمله که سه بعد فلک
اوج را در سه بعد فلک مدیر زیاده نه باشد وچون در هر دو فلک در بعد
ابعد باشد گویند در بعد ابعد الابعد است وچون در هر دو در بعد اقرب باشد
گویند در بعد اقرب الاقرب است واگر در یکی در بعد اوسط باشد ودر دیگری
در بعد اقرب یا ابعد گویند در بعد اوسط الاقرب یا بعد اوسط الابعد
ودیگر برین قیاس کن وبدانکه بعد اقرب قمر از زمین سی وسه بار چندست
نصف قطر زمین است وسی وسه دقیقه چون نصف قطر زمین شصت دقیقه بود
وبعد اقرب عطارد هم بدین مقدار شصت وچهار بار وده دقیقه است وبعد
اقرب زهره صد وشصت ونه بار وچهل وشش دقیقه است وبعد اقرب آفتاب
یکهزار وصد وشصت ویکبار وچهل وپنج دقیقه است وبعد اقرب مریخ یکهزار وبیست
وشصت بار و پانزده دقیقه است وبعد اقرب مشتری نه هزار وصد وشصت ونه
بار وچهارده دقیقه است وبعد اقرب زحل چهارده هزار وهشتصد وهشتاد
ویک بار است ونه دقیقه است وبعد اقرب کوکب زیرین بعد ابعد کوکب
زیرین باشد ومیانه اقرب وابعد اوسط باشد وبعد ثوابت یکی است وآن
بیست هزار وهفتصد ونود وچهار بار وسی ونه دقیقه است فصل وچون
نصف قطر زمین یکهزار وهشتاد ویک فرسنگ ونصف وثلث فرسنگ است
توان دانست که بعد هر کوکبی که بفرسنگ چندست وچون هر فرسنگ سه میل است
وهر میل چهار هزار ارش وهر ارش بیست وچهار انگشت توان دانست
که بعد هر کوکبی چند ارش وانگشت چندست وبدانکه محیط زمین شش
هزار وهشتصد فرسنگ است وسطح خارج وی چهل وده هزار وهزار وهفتصد
ودوازده هزار وهفتصد وبیست ونصف فرسنگ است وربع فرسنگی وساحت
تمام جسم وی شصت وشش هزار هزار وهفتصد وچهل وچهار هزار وبیست

وجهت دوم در سنگ نیست و دوم حس و غار سنگی **مصنف** یکی از دو حرف کی که دور تر
باشد خرد تر نماید و اگر نزدیک تر باشد بزرگتر و هر کوکب که بزرگتر نماید نور
او بیش تر باشد در چشم و دیگر آنکه خرد تر نماید نور او اندک تر باشد و بدین سبب
هر کوکب که در بعد ابعد باشد گویند او ناقص است در عظم و در نور و هر کوکب ناید و ناقص در نور و عظم
که در بعد اقرب باشد گویند او زاید است در عظم و در نور و دیگر بدین قیاس که و دیگر آنکه
جرم قمر نور از شمس مستفاد است و ازدیاد و نقصان نور او بر ابعاد شمس است و اما زیادت
در حساب عبارت است از بودن کوکب در نطاق اول و دوم فلک تدویر و یا از زیادت حساب
بودن وی در نطاق سیوم و چهارم فلک اوج بدان سبب که چون کوکب در هر
یک از این دو نطاق باشد آنچه حاصل آید از تعدیلین در حساب زیادت کنند
بر سیر وسط کوکب در آن فلک و چون در جزو آن دو نطاق باشد کم کنند و بدین سبب
گویند زاید است در حساب یا ناقص است و اما زیادت در عدد عبارتست از آنکه زیادت در عدد
کوکب فرود آمده باشد از ذروه فلک حقیقی وی بدان سبب که از ضعف که
آن نقطه ذروه است تا صد و هشتاد درجه که نقطه حضیض است تعدیل زیادت شود و
و از صد و هشتاد درجه تا سیصد و شصت درجه کم شود است و بدین سبب در زیجها
عدد در تا نهاده اند و تعدیل ... پس هرگاه که عدد تعدیل از ضعف باشد تا صد
و هشتاد درجه گویند کوکب زاید است در عدد یعنی کوکب فرود آمده است از
ذروه و هرگاه که از صد و هشتاد درجه باشد تا سیصد و شصت گویند ناقص است
در عدد یعنی بر آمده است از حضیض **حرف دوم در حالات حرکات سیاره**
حالات حرکات سیاره بسیار است لکن آنچه مدار کار بر وی است از آن سه
نوع است اول نوع رجعت و آنچه بدان ماند و دوم نوع اتصال و آنچه
بر آن دو دو و سیوم نوع زمان و آنچه از آن زاید و بدان سبب این حرف
سه مقالت کردیم **مقالت اول در رجعت و آنچه بدان ماند**
آنچه برجعت ماند استقامت است و اقامت و هبوط و احتراق و تصمیم و شرقی
و مغربی و این حالات که این کواکب را لازم می آید از جهت حرکت
بسبب نسبت آفتاب است و دیگر از حرکت هر یک ... است در فلک تدویر

تدویر خود لکن چون حرکت وی در نیمه زبرین تدویر باشد گویند کوکب مستقیم است و چون
در نیمه زیرین تدویر باشد آن حرکت بر خلاف توالی بود گویند که کوکب راجع است
و چون در میانه زبرین و زیرین باشد آن حرکه از بالا به نشیب باشد یا از نشیب به بالا
نه بر توالی باشد و نه بر خلاف توالی گویند که کوکب مقیم است لکن اگر از بالا به نشیب
باشد گویند مقیم است برای رجعت و اگر از نشیب به بالا باشد گویند مقیم است
برای استقامت بدین صفت



سوال سبب چیست که قمر را
رجعت واقع نمی شود همیشه
مستقیم باشد و در این حالت سبب نه
در فلک تدویر **جواب** سبب
آن است که مرکز تدویر قمر بر توالی
روزی دو چندان حرکت می کند
که جرم قمر تدویر بر خلاف توالی پس چون یک نیمه از حرکت مرکز منقص گردد
باقی حرکت قمر چنان باشد که قرب کینیتی و نیمه دیگر از حرکت مرکز بیفزاید
باشد همیشه بر توالی بروج و دیگر آن سبب نبودی قمر در نیمه زبرین مستقیم بودی
و در نیمه زیرین راجع بخلاف متحیره از آن جهت که حرکه وی در فلک تدویر
بخلاف حرکه متحیره است **سوال** سبب چیست که کوکب در میان استقامت سریع
رو تر از آن باشد که در میان رجعت و در هر دو وقت سیر وی از فلک تدویر
بخلاف حرکه متحیره است در وقتی بود که آن قوس بر طول فلک ... است.
نه بر در سبب وی **جواب** سبب آن است که در وقت استقامت سیر وسط وی که
آن سیر مرکز تدویر است زیادت شود بر سیر خاصه وی که آن سیر جرم وی است
در فلک تدویر برای آنکه هر دو در یک جهت باشند و در وقت رجعت کم شود
برای آنکه هر یک در جهت دیگری باشد **سوال** سبب چیست که مدت
استقامت سخت بسیار است بیش از آن است که مدت رجعت نیمه زبرین بود
از فلک تدویر دگر آن دو می باشد و در مدت استقامت نیمه زیرین

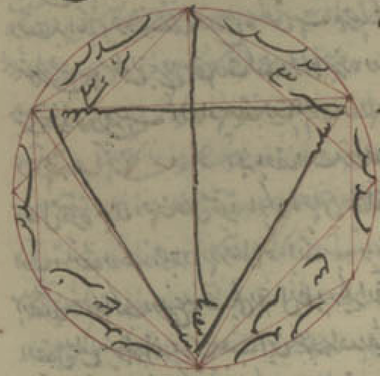
می‌برد و سبک روی باشد جواب. سبب آنست که تغیر ربع بسیار بزرگتر از همه
ربعهاست و نیز قوس تمیزی با موازی در توالی فلک حمل است و در تمیز ربع را
موجزان قوس است و نیز زود تر از قوسی بعد میشود، دیگر اسباب که آن بجانب
سرعت و بطوء است از ازدیاد و انتقاص کردن تعدیلات در نطاقات اوج و تدویر
و جز آن. فصل مدت استقامت و رجعت و اقامت هر کوکبی معلوم است تقریبا
اما مدت استقامت زحل دویست و سی و شش روز است و مدت رجعت وی صد و سی
و پنج روز است و ثلث و ربع روزی و مدت هر یکی از دو اقامت وی دو روز است
و نصف و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهای دور فلک تدویر وی سیصد و هفتاد
و هشت روز است و دو ساعت بتقریب و اما مدت استقامت مشتری دویست و
و هفتاد و پنج روز است و مدت رجعت وی صد و هفتاد روز است و مدت هر یکی از
دو اقامت وی سه روز است و ربع و خمس روزی پس جمله روزها دور فلک تدویر
وی سیصد و نود و هشت روز است و بیست و دو ساعت بتقریب و اما مدت استقامت
مریخ سیصد و شصت و دو روز است و دو خمس روزی و مدت رجعت وی چهل و شش روز است
و دو و سه یک روزی و مدت هر یکی از دو اقامت وی است و نصف روز است
و ثلث روزی پس جمله روزهای دور وی در فلک تدویر هفتصد و هفتاد و
نه روز است و بیست ساعت بتقریب و اما مدت استقامت زهره پانصد و سی
و شش روز است و سدس روزی و مدت رجعت وی چهل و هفت روز است و چهار
خمس و مدت هر یکی از دو اقامت وی چهار روز است و نصف و ربع و ثمن روزی
بتقریب و اما مدت استقامت عطارد نود و سه روز است و سدس روزی و
مدت رجعت وی بیست و یک روز است و سبع روزی و مدت هر یک از دو اقامت
وی بیست ساعت است پس جمله روزهای دور وی در فلک تدویر صد و شانزده
روز است بتقریب. فصل هر کوکب که بذروه فلک تدویر رسد با آفتاب
قران کند و آن وقت میانه استقامت وی باشد و آن کوکب با آفتاب با احتراق
بود و چون بنقطه حضیض رسد اگر سفلی باشد هم محترق شود و اگر علوی باشد
در مقابله آفتاب افتد و آن وقت میانه رجعت بود و چون باز رجعت باستقامت

استقامت رسد در حد اقامت افتد و حد اقامت را رباط کوکب خوانند و برای اعتقاد
بعضی از او بدان است که هر کوکب در منطقه بازبست آفتاب برباطی یعنی
رشته چون از آفتاب دور شود آن رشته کشیده آید باز گردد سوی آفتاب انگاه
اگر مستقیم رفته باشد راجع باز آید و اگر راجع رفته باشد مستقیم باز آید و چون
حقیقت بعد هر یکی ازیشان ما حرکت خاصه معدله دانسته در فلک تدویر حد اقامت
و حد اقامت هر یک مختلف است هر چند که مبدا همه از ذروه تدویر است اما حد
اقامت زحل برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی صد و دوازده درجه شود
و چهل و پنج دقیقه و برای استقامت آنگاه است که دویست و چهل و چهار درجه
شود و سی و یک دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و چهل و چهار دقیقه و اما
حد اقامت مشتری برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی صد و بیست و چهار
درجه شود و پنج دقیقه و برای استقامت آنگاه است دویست و سی و دو درجه شود
و چهل و نه دقیقه و قدر هر اقامتی سه درجه است و شش دقیقه و اما حد اقامت مریخ
برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی صد و پنجاه و هفت درجه و سی و دو
دقیقه شود و برای استقامت آنگاه است که صد و نود درجه شود و چهل و شش
دقیقه و قدر هر اقامتی یازده درجه است و چهل و دو دقیقه و اما حد اقامت زهره
برای رجعت آنگاه است که خاصه معدله وی صد و شصت و هجده درجه شود و
هشت دقیقه و برای استقامت آنگاه است که صد و نود و یک درجه شود
و سی و نه دقیقه و قدر هر اقامتی سه درجه است و اما حد اقامت عطارد برای
رجعت آنگاه است که در دویست و دوازده خاصه معدله وی صد و چهل و چهار
درجه شود و چهل دقیقه و برای استقامت آنگاه است که دویست و دوازده
درجه شود و چهل و هفت دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و سی و سه دقیقه
و چون حد اقامت هر یک را تضعیف کنی قدر استقامت حاصل آید و چون
قدر استقامت هر یک را با قدر اقامت از دور کم کنی قدر رجعت حاصل
آید و چون حد اقامت رجعت و سوم جمع کنی با قدر اقامت مجموع از مقام اول
خوانند و چون مقام اول را از دور کم کنی باقی را مقام ثانی خوانند

فصل هر کوکبی را در مدت دوری در فلک تدویر مقداریست معین
از حرکت تقویم و آن مقدار زحل را چهارده درجه است و دقیقه و مشتری را
سی و سه درجه و پنجاه و دو دقیقه و مریخ را دوازده برج است و شانزده درجه
و چهل و دو دقیقه و زهره را هفت برج است و بیست و پنج درجه و چهل و پنج دقیقه
و عطارد را مقداری معین نیست و غالب آنست که کما بیش صد و ده
درجه بود و مدت دور فلکی تدویر از یکی احتراق تا احتراق دیگر مقامست و دیگری
و هم چنین بتقریب هر کوکبی را در مدت رجعت از حرکت تقویم مقدار
ایست و آن مقدار زحل را بتقریب ده درجه است و مشتری را کما بیش ده درجه است
و مریخ را بتقریب هشت درجه است و زهره را کما بیش پانزده درجه است عطارد را
بتقریب پانزده درجه است و هم چنین بتقریب هر کوکبی را بحد اقامت برسد
از آفتاب بمقداری بعد است و آن بعد هر سه علوی را کما بیش صد و بیست
درجه است و زهره را کما بیش پنجاه درجه است و عطارد را کما بیش بیست
و چند درجه است فصل برآمدن کوکب ستاره بیش از آفتاب تشریق
خوانند و فرو شدن وی را پس از آفتاب تغریب و نهایت تشریق و تغریب
هر دو سفلی را حد اقامت است و هر سه علوی را شصت درجه است و اگر بعد
علوی را ذات از شصت درجه بود و برآمدن و فرو شدن وی را تشریق
و تغریب خوانند و بعضی گفته اند که نهایت هر یک نود درجه است و آن معتبر
نیست و بدایت هر یک حد دو بیست و بعد اگر کم از دویست بود آن را
هم تشریق و تغریب خوانند بدان سبب که کوکب تحت الشعاع بود یعنی
زیر نور آفتاب و حد تحت الشعاع هر یکی به هر وقت مختلف و بسبب اختلاف
عرض و اختلاف منظر در هر شهر و هر برج و هر جهت و نیز گفته اند که حد
تحت الشعاع زهره و عطارد را دوازده درجه است در زحل و مشتری را
پانزده درجه و مریخ را هجده درجه و هر چند که بمقدار این بعدها هر یک از این
ستارگان پنهان نشوند در زیر نور آفتاب خاصه زهره بسبب بسیاری عرض
و ضوء وی بدین سبب رواست که زهره دیدار دهد در وقت تقویم یا در وقت

یا در وقت احتراق اگر در غایت عرض شمالی بود و اگر بعد کم از نصف جرم باشد کوکب را محترق است
و اگر کم از نصف جرم باشد گویند صمیمست و حد احتراق نزد جمهور شش
درجه است و حد صمیم شانزده دقیقه است فصل هر یک را از سیاره بیش
و بیش مقداریست از درجها که نور جرم وی بران درجها افتد و آن را نصف جرم
خوانند بدین سبب که بیش جرم وی باشد و همین بیش جرم وی هر جا که باشد
و آن نصف جرم آفتاب را پانزده درجه است و ماه را دوازده و زحل را نه و مشتری را
نه و مریخ را هشت و زهره را هفت و عطارد را هفت و نصف جرم آفتاب در
وقت برآمدن و فرو شدن وی صبح و شفق است هر چند که مقدار صبح و شفق در هر
شهری بسبب مطالع بروج تفاوت کند و از پانزده درجه کم و بیش بود ولکن مدار
بر پانزده درجه است والله اعلم مقالت دوم در اتصالات کواکب
و آنچه بر آن رود آنچه با تصالات رود چهار است، اتصال و انفصال
و حال متحیره بادی و چون حال متحیره یاد کرده ایم این مقالت را دو جمله کردیم جمله
اول در اتصالات و جمله دوم در حالهاء ماه با آفتاب و این است جمله اول در اتصالات
اتصالات کواکب دو نوع است یکی اتصال نظر و دیگر اتصال جسد و اتصال جسد را
اتصال طبیعی نیز خوانند و بدین سبب این جمله را دو فصل کردیم فصل اول در
اتصال نظر اتصال نظر پنج گونه است یکی اتصال قران و دیگر اتصال تسدیس و
سیوم اتصال تربیع و چهارم اتصال تثلیث و پنجم اتصال مقابله اما قران را
مقارنه خوانند و آن را نیز و مقارنه ماه و آفتاب را خاصه اجتماع خوانند
چنانکه مقابله ایشان را استقبال و امتلا خوانند و قران و اجتماع آنگاه بود که دو ستاره هم
با هم باشند در یک دقیقه از درجه برجی و اما تسدیس آنست که یک کوکب بر یک زاویه
شکل مسدس باشد و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان سدس فلک بود
و آن شصت درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مسدس که در دایره فلک
افتد و اما تربیع آنست که یک کوکب بر یک زاویه شکل مربع باشد و دیگری
بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان ربع فلک بود و آن نود درجه است که ضلعی
باشد از اضلاع مربع مطلق که در دایره فلک بر وجه افتد و اما تثلیث

آنست که یک کوکب بر یک زاویه شکل مثلث باشد و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان
مثلث فلک بود و آن ضلع باشد از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع که در
دایره فلک بروج افتد و آن صد و بیست درجه است **فصل** و چون کوکب متصل
عرض باشد شعاع او بر خانه را دیده مثلث و مسدس نیفتد بلکه افتد بیشتر
و یا کمتر افتد از مطرح شعاع خوانند و اما مقابله آنست که یک کوکب بر یک
طرف قطر فلک بروج باشد و دیگری بر طرف دیگر و بعد میان ایشان نیمه فلک
بود و آن صد و هشتاد درجه است و این است مثال همه که گفته شود **فصل**

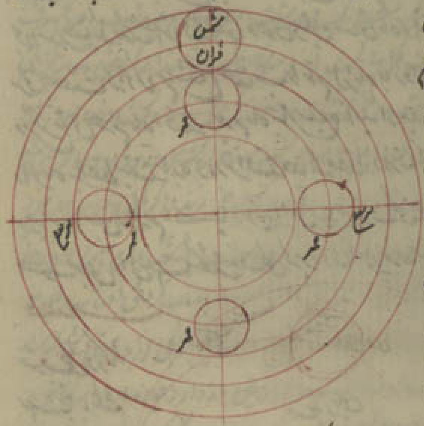


بدانکه حقیقت قران
آنگاه باشد که هر دو
کوکب در یک جهت باشند
در عرض اگر عرض دارند
و عرض ایشان برابر باشد
چنانکه طول ایشان برابر
بود و چون قران برین
صفت باشد کوکب
زیرین زبرین را بپوشد و حقیقت مقابله نیز آنگاه بود که عرض هر دو
هم در یک جهت باشند لکن عرض یکی صاعد باشد و عرض دیگر هابط و حقیقت دیگر
اتصالات آنگاه باشد که عرض یکی در جهت شمالی صاعد و عرض دیگری در
جهت دیگر هابط **فصل** بدانکه همیشه سبک رو گران رو را پیوندد و سبک
رو ترین قمر است پس عطارد پس زهره پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل
و سوی سبک رو گران رو در تسدیس و تربیع و تثلیث اگر بر توالی بروج باشد
اورا اتصال ایمن خوانند و اگر بر خلاف توالی باشد اتصال ایسر مثلا چنانکه
عطارد در اول حمل باشد و مریخ در اول جوزا و مشتری در اول دلو عطارد
به تسدیس هر دو باشد لکن تسدیس او با مریخ ایمن باشد و با مشتری ایسر و اما
فصل بدانکه هر اتصالی را انصرافی است و هر یکی را سه حالت بدایت

بدایت و وساطت و نهایت لا بدایت اتصال آنست که بعد اتصال چند نصف جرم هر دو شده
و یا چند نیمه مجموع نصف جرم هر دو قول اخیر بهتر است و وساطت اتصال آنست که بعد
اتصال چون نصف جرم کمتر شده و لا نهایت اتصال آنست که بعد نه و یا
دقیقه به دقیقه شود مثلا چنانکه آفتاب در اول دقیقه سرطان باشد و زحل در
دقیقه اول از دوازدهم درجه عقرب که نیمه مجموع نصف جرم هر دو دوازده است
این بدایت اتصال تثلیث است و چون آفتاب به دقیقه اول رسد از چهارم درجه
سرطان بدان تقدیر که هنوز زحل در دقیقه اول است از دوازده درجه عقرب
این وساطت اتصال است و چون آفتاب به دقیقه اول رسد از دوازدهم
درجه سرطان بدان تقدیر که هنوز زحل در دقیقه اول است از دوازده عقرب این
نهایت اتصال است و نهایت اتصال را محاق اتصال خوانند و چون آفتاب که
سبک رو است یک دقیقه از محاق اتصال درگذرد آن بدایت انصراف باشد و چون
بعد وی از محاق دقیقه زحل چند نصف جرم زحل شود وساطت انصراف باشد
و چون بعد چند نیمه مجموع نصف جرم هر دو شود نهایت انصراف باشد و بعضی
گفته اند که حد اتصال و انصراف پنج درجه است که درجه هر دو است و بعضی گفته اند
که شش درجه است که اول حد بیست از حدود کواکب و بعضی گفته اند که دوازده
درجه است که نصف جرم قمر است و بعضی گفته اند که پانزده درجه است که نصف جرم
شمس است و بعضی گفته اند که انصراف را هیچ حدی نیست و بعضی گفته اند که اتصال را
هیچ حدی نیست مگر قرار و حق این است که یاد کردم **فصل** هر کوکب که در
اتصال قوی تر باشد اثر مزاج او در احکام غالب تر آید و در قران آن کوکب
قوی تر باشد که قمر او را بود و قمر نزدیکی کوکب است به ذروه فلک تدویر
و عامه گویند که شمالی کوکب است در قران روز دیگری پس هر کوکب که
به ذروه فلک تدویر نزدیکتر باشد وقت قران قمر او را بود و بعضی ممر ذروه
فلک اوج نیز نگاه داشته اند برای احتیاط در احکام و در جز قران آن کوکب
قوی تر باشد که بر منطقه بروج بود یا عرض وی شمالی باشد و در عرض شمالی
اثر آن قوی تر بود در شهرها که بر سر ایشان گذرد یا صاعد باشد در شمال

تفصیل دوم در اتصال حمل اتصال حمل را اتصال طبع نیز خوانند و ان دو
نوع است یکی را اتفاق قوت خوانند و دیگر را اتفاق طریقت اما اتفاق
قوت انست که بعد هر یکی از دو کوکب متقدار از حمل میزان چون بعد دیگری
باشد مثلا چنانکه یکی در بیست درجه دلو باشد و دیگری در ده درجه ثور پس بعد
هر یک از حمل چهل درجه بود و این را اتفاق قوت بدان سبب خوانند که قوت
ان درجه ثور در شمال همچند قوت ان درجه دلو است در جنوب برای انکه هر یک
بر یک مدار است از مدارات یومی که بعد او از فلک مستوی چند بعد دیگریست از وی
و اتفاق طریقت انست که بعد هر یکی از سرطان یا از جدی چند بعد دیگری
باشد از ان مثلا چنانکه یکی در بیست و هفت درجه حوت باشد و دیگری در سه درجه
میزان پس بعد هر یکی از جدی شصت و هفت درجه است و این را اتفاق طریقت
بدان سبب خوانند که هر دو بر یک مدار یومی اند که ان یک طریقت از طریقهای
افتاب و حکم انست که اتصال نظر و اتصال حمل هر دو فراهم اید چنانکه یکی در
پانزده اسد باشد و دیگری در پانزده عقرب این اتصال از روی نظر تربیع است
و از روی حمل اتفاق قوت چنانکه یکی در هفت حمل باشد و دیگری در هفت میزان
این از روی نظر مقابله است و از روی حمل اتفاق طریقت جمله دوم در
احوال که ماه را بود با افتاب احوال ماه با افتاب سه نوع است یکی زیادت و نقصان نور و
دوم گرفتن ماه و سیوم گرفتن افتاب و ما هر یکی از این جمله را به تفصیل
کردیم این است تفصیل اول در زیادت و نقصان نور ماه
معلوم است که جرم ماه کثیف است و نور او از نور افتاب است
مثلا چون نور اینه که شعاع افتاب بر وی افتد پس منعکس گردد و بدان سبب
که فلک او زیر فلک افتاب است همیشه یک نیمه او سوی افتاب باشد و یک نیمه
او سوی زمین و ان نیمه که سوی افتاب بود همیشه نورانی باشد از شعاع افتاب
و ان نیمه که سوی زمین بود همیشه مظلم بود بذات خود پس هر گاه که ماه با افتاب
قران کند تمام نیمه نورانی سوی افتاب بود و تمامی نیمه مظلم سوی زمین ماه را
نتوان دید و اگر در مقابله افتاب افتد ان نیمه نورانی تمام چنانکه سوی

سوی افتاب بود هم چنان تمام سوی زمین بود برای انکه زمین میان ماه و افتاب بود و ان
نیمه دایره مانند بدر نور برای انکه نیمه گرد از دو دایره نماید و اگر بر تربیع افتاب
باشد از ان نیمه نورانی نیمی سوی زمین باشد و نیمی سوی افتاب پس نیمه دایره
نماید و اگر بعد میان افتاب و ماه کم باشد از بعد تربیع بود نور نیمه دایره هم
میان قدر کم باشد بود تا ان حد که اگر بعد مقدار ده درجه نظر باشد
مطالع [illegible] مقدار نور نور هلال بود و اگر ان مقدار از بعد مقابله کم باشد مقدار
نور هلال از تمامی دایره کم بود و دیگر برین قیاس کن و این است شکل انچه بیان کردیم
هر چند که این شکل [illegible] درست [illegible] تمام فصل در قرب و بعد ماه از



افتاب اسری
عظیم است در احکام
خاصه در احکام
هوا و امراض
در قرب از استقبال
با اجتماع و بعد از
اجتماع است استقبال
ان در حد اجتماع
در وی باشد انرا
جزو اجتماع خوانند و درجه ان نیز که بر زمین باشد از ماه و افتاب در استقبال
انرا جزو استقبال خوانند و هر یک از قرب و بعد پنج قسم است و هر قسمی نوع
بتازی مرکز خوانند و هر [illegible] سه قسم از هر یکی چهل و پنج ان
درجه است و یکی [illegible] یکی دوازده که قمر زیر نور افتاب بود در اخر
قرب و اول بعد و ان درجها نزد بطلیموس از مطالع فلک مستقیم است
و نزد بعضی از درجات سواء و بر محققی این مقدمه [illegible] اول از
اجتماع در بعد تا دوازده درجه است و [illegible] دوم تا چهل و هشت درجه
و [illegible] سیوم تا نود درجه و [illegible] چهارم تا صد و سی و دو درجه [illegible]

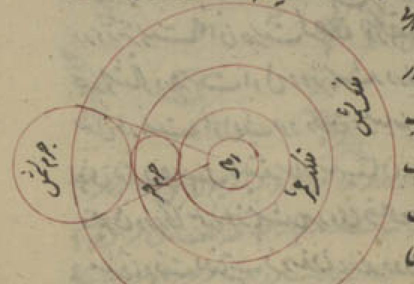
پنجم تا صد و هشتاد درجه است و شش اول از استقبال در ثمن جهت بعد دوم است
تا نود و سیوم تا صد و سی و پنج و چهارم تا صد و شصت و شش و پنجم
تا صد و هشتاد که با اجتماع باز رسد **مقصد دوم در گرفتن ماه**
چون وقت استقبال ماه بر یک عقده یا نزدیک بود بر نظیر آن آفتاب بر عقده دیگر بود
و چون ماه بر یک عقده باشد و آفتاب بر عقده دیگر زمین
میان هر دو افتد چنانکه اگر خطی از مرکز ماه گذشته شود تا مرکز آفتاب
آن خط بر مرکز زمین گذرد و بضرورت آنکه نقطه هر دو عقده از فلک جوزهر است
و فلک ممثل … فلک … است و فلک بروج زمین را دو نیمه راست کند
… چنانکه فلک … افتد و چون زمین میان ماه و آفتاب افتد
… صفت کره که … شعاع آفتاب را تمام از ماه باز دارد و … شعاع …
… جرم ماه افتد و جرم ماه … سیاه نماید گویند ماه تمام بگرفت است
و اگر ماه بر عقده نیفتد … دور … افتد چنانکه مقدار دوری کم از سیزده
درجه باشد بعضی از جرم ماه سیاه نماید و اول را خسوف کلی خوانند و دوم را
خسوف بعضی و این است شکل خسوف کلی که بر روی صحیفه نموده می‌شود و ماه ام

فصل



خسوف کلی دو گونه
است یکی با مکث
… و دیگری بی مکث
با مکث آنست
که سایه زمین
… جرم قمر …
ار قدر … افتد
… ساعت … است که … جزو باشد
جزو باشد … جرم ماه دوازده جزو از آن دوازده … جزو

جزو … دوازده اصبع خوانند بدان سبب که یکی از … اصبع است خسوف
با مکث … اول ابتداء گرفتن و دوم تمام گرفتن که آن ابتداء مکث است
و سیوم … گرفتن که حاق استقبال است و چهارم تمامی مکث که ابتداء …
… و پنجم تمام گشادن است و هر … را از ابتداء مکث و تمام مکث …
مکث خوانند بدان سبب که مکث یک ساعت تمام باشد … چند بود از
ساعت … از ابتداء گرفتن و تمامی گرفتن ساعات سقوط خوانند
بدان سبب که ساعت آن … از ساعت حاق استقبال که باز خسوف ساقط کنند
ساعت اول خسوف حاصل آید و غایت دقایق مکث پنجاه و یک دقیقه است
و غایت ساعت سقوط یک ساعت است و پنجاه و سه دقیقه است و چون خسوف
بعضی باشد خسوف کل بی مکث … است ابتداء گرفتن و سایر گرفتن
که … است و حرکت … آغاز گرفتن ماه … از جانب
مشرق بود و رنگ … اگر خسوف کمتر از نیمی باشد رنگ … زرد بود و اگر نیمی باشد
سیاه بود و … بیشتر بود سیاهی بود که بسرخی زند و اگر کلی باشد سیاهی بود
که بزردی زند و سبب … مزاج هوا اگر تر باشد یا خشک یا گرم یا سرد هم تفاوت
کند **مقصد سیوم در گرفتن آفتاب** سبب گرفتن آفتاب جرم
ماه است که پیش آفتاب در آید وقت اجتماع و آفتاب بر یکی از دو عقده باشد برابر
زمین است بضرورت نور آفتاب را از زمین باز دارد و چون پاره ابر که پیش
آفتاب در آید چون نور کل آفتاب را باز دارد آن را کسوف کلی خوانند و چون
بعضی باز دارد آن را کسوف بعضی خوانند و این است شکل کسوف کلی **فصل**



یک کسوف … است که در …
کلی نماید و در … بعضی و در
دیگر … نماید و سبب
… اختلاف … طلوع و غروب
آفتاب که سبب اختلاف
اول … و دیگری

اختلاف منظر ماه که سبب اختلاف ... زمینی نور آفتاب است و علت اختلاف طلوع و غروب
اختلاف طول شهرها است و علت اختلاف منظر چیز نیست بلی اختلاف
عرض شهرها و دیگر اختلاف عرض قمر و سیوم بعد او از زمین از مرکز زمین
و بلکه چنانکه اگر قیاس کرده شود اختلاف منظر ماه را برسه پاره ابر که پیش
آفتاب در آید یکی از برابر خط استوا و دیگری از جانب شمال و سیوم از جانب
جنوب و چون هر یکی پیش آفتاب ... از جهتی شک نیست که سایه
آن که جهت او خط استوا است بر خط استوا افتد و سایه آن که جهت آن
شمال است در شمال افتد و سایه آن که جهت او جنوب است در جنوب افتد و
شک نیست نیز که چنانکه جهات سایه مختلف می گردد بسبب اختلاف ابر هم
چنان موضع هر سایه در جهتی مختلف گردد به بلندی و پستی هر یک از ماه
و آفتاب نزد زمین و غایت بلندی میان آسمان است و غایت پستی طرف
افق و شک نیست که در موضعی که سایه ابر بر روی تمام افتد نور آفتاب از آن
موضع تمام منقطع گردد و هر موضعی که بعض افتد بر روی نور آفتاب از روی بعضی
منقطع گردد و در موضعی که سایه ابر بر روی نیفتد نور آفتاب از روی
منقطع نگردد و چون این مقدمه مقرر گشت معلوم شد که در هر شهر که ماه
تمام برابر وی افتد در برابر آفتاب کسوف در آن شهر کلی بود و در هر شهر
که بعض افتد بعضی بود و در هر شهر که هیچ نیفتد هیچ نبود و هر دو شهر که بعد
هر یک ... باشد ... شعاع بود آفتاب ... و چون آفتاب نبود
کسوف نیز نبود و بدان که اختلاف طلوع و غروب آفتاب که مدار شب
و روز بر آنست ... آن حدیث که چون در اقصای مشرق که طول وی
صد و هشتاد درجه است اول روز باشد در اقصای مغرب که آغاز
طول از آنجاست اول شب بود و چون در میانه مشرق و مغرب که طول
وی نود درجه است مانند بلاد سیستان و نواحی آن نیمه روز باشد
و چون در جایی نیمه روز باشد همه روی زمین روشن شده لکن در اقصای
مشرق وقت آفتاب فرو شدن باشد و در اقصای مغرب وقت

وقت آفتاب بر آمدن و بدین سبب بلاد سیستان را بلاد نیم روز خوانند و جاری دیگر شهرها و دیگر
ستارگان بدین قیاس کن **سؤال** سبب چیست که چون کسوف میان دو شهر باشد طالع
وسط کسوف طالع اجتماع بود و چون در جانب مشرق یا مغرب باشد هر طالعی مخالف
دیگری بود **جواب** سبب آنست که مدار طالع وسط کسوف بر روی زمین است
برای آنکه کسوف را از روی زمین توان دید و مدار طالع اجتماع بر مرکز زمین است
برای آنکه قوس تقویم کواکب از دو خط زاید که از مرکز زمین بر آید تا بر فلک بروج پیوندد
و دیگری بجرم کواکب چنانکه بیان کرده ایم طرق قوس تقویم نیرین وقت کسوف از دو خط
زاید که از روی زمین بر آید تا بر فلک پیوندد و دیگری بجرم نیرین و چون نیرین وقت
کسوف در میان آسمان باشند آن خط که از مرکز زمین به نیرین پیوندد و آن خط که
از روی زمین بدیشان پیوندد هر دو یکی شود پس طالع وسط خسوف و طالع اجتماع
هر دو نیز یکی شود بدین سبب که موضع تقویم شان وقت کسوف و وقت اجتماع
هر دو نیز یکی باشد و چون در جانب مشرق یا مغرب باشند آن هر دو خط مختلف
گردند و بدین سبب هر دو طالع نیز مختلف گردد از آن جهت که هر دو تقویم
نیز مختلف باشند بدین صفت **سؤال** سبب چیست که جرم ماه جرم آفتاب را
بپوشد و جرم آفتاب شش صد و ... از



و چهار صد و ... بار چند جرم
ماه است و جرم ماه یک جزو از ...
از آن **جواب** سبب آنست
که شکل ... صنوبری است
چنانکه نگاشته ایم و در شکل
صنوبری هر چه نزدیکتر باشد
بزرگتر می نماید اگرچه در نفس
خود خردتر باشد و هر چه دورتر بود خردتر نماید اگرچه در نفس خود بزرگتر باشد
و بزرگتر در ... خردتر را بپوشد ... چنانکه کف دستی که پیش چشم
داری همه جهان تو بپوشد و از این جهت است که جرم ماه جرم آفتاب را

بر رسد چنانکه یازده دقیقه تفاوت آید چون ماه در بعد اقرب باشد و آفتاب در بعد
ابعد یا بعد دیگر در میان این دو و عرض قمر عرض و آن یازده دقیقه را
مکث کسوف خوانند و چون آن مکث را مقداری معتبر نیست اوقات
کسوف سه است چون اوقات خسوف به مکث و بدانکه آغاز کسوف از جانب
مغرب باشد و باید بوی جهت عرض قمر زیرا که ماه با آفتاب از سوی مغرب
می پیوندد و میل عرض و عرض ماه اگر کم یک درجه و نیم باشد در شمال و چهل
و نه دقیقه در جنوب کسوف ممکن است و اگر زیادت باشد ممکن نیست مقالت
سیوم در زمان و آنچه از آن زاید زمان مجموع حرکات
فلک اعظم است در دهر چنانکه سخن مجموع حروف مصنوعیست در طبع و آنچه از آن
زاید چهار نوع است سال و ماه و روز و ساعت و بیان این سخن در این مقاله سی
بست و چهار جمله کردیم جمله اول در بیان سال سال مقدار یک حرکت
چهار عنصر در چهار قسم دی همی آید برای کون و فساد مرکبات عالم
سفلی و آن چهار قسم را فصول سال خوانند و آن دو گونه است طبیعی و صنعی
و سال طبیعی هم دو گونه است شمسی و قمری اما سال شمسی مدت بودن شمس است
در فلک بروج و آن سیصد و شصت و پنج روز است و ربع روزی مگر جزوی از سیصد
جزو نزد بطلمیوس و از صد و سی جزو نزد متأخران و نزد او این ربع است
و قریب نیم دقیقه و عمل بر قول متأخران است و این ربع را در چهار سال جمع
کنند و یک روز شمرند و این سال را کبیسه خوانند و روزهای او سیصد و شصت
و شش روز بود و سال شمسی امروز مستعمل [illegible] میان [illegible] است لیکن ماههای سال
شمسی نیست وضعیست و اول سال آن از آن وقت است که آفتاب
به میزان رسد و اول سال عالم که ماهها [illegible] شمسی است چنانکه سال شمسی
از رسیدن آفتاب است به اول نقطه حمل و اول هر ماهی رسیدن آفتاب به اول
هر برجی و اول هر فصلی از رسیدن آفتاب است به اول هر نقطه از چهار نقطه
اعتدال و انقلاب چنانکه یاد کردیم و اما سال قمری مدت دوازده اجتماع است
و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و خمس و سدس روزی و آن یازده جزو باشد

جزو باشد از سی جزو و هر سه سال ده جزو از این یازده جزو جمله کنند و یک روز شمرند
و آن سال را کبیسه خوانند و روزهای آن سال سیصد و پنجاه و پنج روز بود و هر سی
سال یازده جزو را نیز جمله کنند و یازده روز شمرند و آن سال را کبیسه بود و روزهای او
سیصد و پنجاه و شش روز بود و سال قمری امروز مستعمل است میان مسلمانان است
و مدت او سیصد و پنجاه و پنج روز است و اما سال وضعی آنست که طایفه
اتفاق کنند و مدتی معین را سال شمرند چنانکه پارسیان امروز سال خود را
سیصد و شصت و پنج روز نهی دارند و در دور دولت پارسیان شمسی بود
و اول سال آن اول سال طبیعی است و هر صد و بیست سال یکبار کبیسه کردندی و آن
سال را سیزده ماه شمردندی و چون دولت اهل پارس برافتاد آن کبیسه هم برافتاد
سال آن هم وضعی شد جمله دوم در بیان ماه ماه جزویست از
دوازده جزو سال و هم بر دو گونه است وضعی و طبیعی و طبیعی بر دو گونه است شمسی و
قمری اما مدت ماه شمسی مدت سیر آفتاب است در یک برج و چون سیر آفتاب مختلف است
گاهی سریع سیر باشد و گاه بطی و گاه متوسط مقدار ماهها هم مختلف است و گاه زیادت
سی روز باشد و گاه کم و گاه سی لیکن چون سیصد و شصت و پنج روز و ربعی
که مدت سال شمسی است بر دوازده قسمت کنی قسم هر ماهی سی روز و بیست
و شش دقیقه و یازده ثانیه رسد و اما مدت ماه قمری مدت سیر ماه است از یک
اجتماع تا دیگر و چون سیر ماه مختلف است مقدار این ماهها هم مختلف است گاه سی
روز بود و گاه بیست و نه روز و گاه میانه سی و بیست و نه و بسیار افتد
که ممکن نیست که دو ماه و سه ماه یا چهار ماه را هر بیست و نه روز یا سی روز آید
لیکن چون سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو دقیقه را که مدت سال قمری
است [illegible] قمریست و اول هر ماهی از سبب هلال است که ماه از اجتماع [illegible]
قسمت کنی قسم هر ماهی بیست و نه روز و سی و یک دقیقه و پنجاه و نه ثانیه رسد
و مسلمانان چنانکه سال قمریست ماه هم قمریست و اول هر ماهی از سبب
هلال است که ماه از اجتماع بیرون آید و به تحقیق معلوم نگردد و در پیش
[illegible] حساب و نام ماههای پارسیان این است محرم ل و صفر کط همچنین

تا آخر فصل ۵ یهودان را سال شمسی است و ماه قمری و چون سال شمسی ده روز
و پنجاه و سه دقیقه زیادت است بر سال قمری پس هر سال این را دوازده ماه
دو روز و پنجاه و سه دقیقه باشد و این ده روز و پنجاه و سه دقیقه هر نوزده
سال هفت بار یک ماه شود پس در نوزده سال هفت سال سیزده ماه باشد
و آن سال سیزده ماهه را کبیسه خوانند و آن سال سیوم است و ششم و نهم و
یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و کبیسه را عبور خوانند و این
ماه سیزدهم و هر نوزده سال را محزور خوانند یعنی دور تمام و این کبیسه کردن
بر یهودان فریضه است برای نگاه داشتن عیدهایی که اول فطیر خوانند است تا
آن عید در اول سال شمسی افتد و میانه ماه قمری بحکم روایت از توریت که در
سفر دوم می نویسند و سال و ماه عرب در اول اسلام هم چنین بود است بسبب متابعت
عرب یهود را در حساب و کتاب و یهودان آن ماه سیزدهم را آذار و آذار
خوانند یعنی که آذار دو تویی و عرب آن را نسی خوانند یعنی ماه در آخر افکندند
برای آنکه او از در آخر سال عالم است تا آنگاه که این دو آیت منزل گشت انما
النسی زیادة فی الکفر الی آخرها و ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر الی آخرها
و آن سال که کبیسه کنیم بود دو سال حجة الوداع و رسول صلعم در خطبه حجة الوداع
این دو آیت بخواند و آنگاه گفت ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق الله
السموات والارض و چون این دو خطبه کبیسه در اسلام حرام گشت و
سال و ماه هر دو قمری شد تا روزگار الطایع بالله مر آنکه در بیت المال
خوانندی این سبب که هر سی سال یک سال خراج بگشت و خراجات وجب
می آمد از جهت برافتادن کبیسه بدین سبب که تعلق خراج با سال شمسی است
و رفع خراجات بر سال قمری بود آنگاه طایع با فقها و علما مشورت کردند
و در این باب همه اتفاق کردند بر آنکه کبیسه در سال بباید کرد تا این خلل عظیم
برخیزد و در ماه نباید کرد که حرام است و آنگاه هر سی و یک سال را سی سال
شمردند و با طراف عالم ذکر آن نوشتند تا همه آن کار کنند چنانکه در
رساله … که از دیوان طایع نوشته است این ذکر موجود است

موجود است و نام ماههای یهودان این است: تشری ل مرحشوان کط
کسلیو ل طیبیت کط شباط ل آذار کط نیسان ل ایار کط سیوان ل تموز کط اب ل
ایلول کط و اول هر ماهی از وقت اجتماع است که علامت اهل ماه برآمدن است
فصل و ماه وضعی دو نوع است یکی ماههای رومیان و دیگر ماههای پارسیان
اما ماههای رومیان چهار ماه سی روز است و هفت ماه سی و یک روز و یک ماه
بیست و هشت روز و ربعی و این است نام ماهها و عدد روزهای هر یک تشرین الاول
لا تشرین الآخر ل کانون الاول لا کانون الآخر لا شباط کح آذار لا نیسان
ل ایار لا حزیران ل تموز لا اب لا ایلول ل و کسر در آخر شباط برای آن نهند
که شباط در آخر سال عالم است و در آخر سال عالم مجموع کردد که در ماه پارسیان
همه سی کامل است بر یک ماه سی و پنج روز است و این است نام ماهها و عدد روزهای
هر یک فروردین ل اردیبهشت ل خرداد ل تیر ل مرداد ل شهریور ل مهر
ل آبان ل آذر ل دی ل بهمن ل اسفندارمذ ل جمله سیصد و شصت روز و پنج
روز که مسترقه خوانند یاد کنند و از آن شب نه روز خواهند و شبانه روز دو نوع است یکی
فلکی و دیگری شمسی اما فلکی آن است که مدت وی مدت یک دور فلک اعظم است
و اما شمسی آن است که مدت وی یک دور شمس است ... فلک اعظم نه بذات خود
و مدت شمسی زیادت از مدت فلکی است بدان سبب که چون فلک ... ... دوره
دور کند شمس ... ... آن جهت که ... یک دور ... شمس مقدار
یک درجه از فلک رفته باشد و آن مقدار چون یک درجه راست ... شد که زیادت باشد
بسبب سرعت آفتاب و گاه کم بسبب بطو و گاه برابر بسبب ... ... مقدار
یک شب نه روز دو ... ... گاه زیادت بود و گاه کم و گاه
برابر و هر درجه را ازمان خوانند و جمله ازمان بدان سبب که از حرکت
هر درجه … حاصل آید که ازمان ... ... خوانند و آن ... ...
ازمانی که ... ... ازمان خوانند ...
... ... روزها را ایام ...
خوانند و ... حرکت ... ازمان ایام معدله خوانند فصل آغاز

شب نیز روز شود و دو دایره است یکی دایره افق و دیگر دایره نصف النهار و هر یک را
دو جانب است جانب اول افق شرقی است و آغاز شبانروز نزد عامه مردم از
رسیدن آفتاب است بمشرق و جانب دوم غربیست و آغاز شبانروز نزد مسلمانان
و جهودان از رسیدن آفتاب است بمغرب و جانب اول دایره نصف النهار زبر
زمینی است و آغاز شبانروز نزد عامه منجمان از رسیدن آفتاب است زبر زمینی
بدایره نصف النهار و جانب دوم زیر زمینی است و آغاز شبانروز نزد هند
و نزد بعضی از فارسیان چنانکه در زیج شاهی است از رسیدن آفتاب است زیر زمینی
بدایره نصف النهار **فصل چهارم در بیان ساعات** ساعت دو جهت است
یا مستوی و یا معوج اما ساعت مستوی یک جزو باشد از شبانروزی که بیست و چهار
جزو کنی و مقدار هر یک از گردش فلک بروج پانزده درجه مطلع است و بسبب
راستی او همیشه او را مستوی میخوانند اما ساعت معوج یک جزو است از
دوازده جزو روز یا شب اگر روز یا شب دراز باشد مقدار هر ساعتی که درست
از پانزده درجه مطلع باشد و اگر کوتاه بود کم باشد و بسبب این کژی او را
معوج خوانند و مدار اول ساعات بر ساعات معوج است و ساعات معوج را ساعات
زمانی نیز خوانند چنانکه ساعات مستوی را ساعات معتدل نیز و هر ساعتی
شصت جزو است و او را دقیقه خوانند و هر دقیقه شصت ثانیه و هم چنین تا عاشر
و جهودان یک ساعت را یکهزار و هشتاد جزو کنند و هر جزوی را [illegible] خوانند و هر
کهری را شصت قسمت و عامه هندیان شبانروزی را شصت قسمت کنند و هر قسمی را
گهری خوانند و هر گهری را شصت قسمت کنند و هر یکی را از آن جزو پله و پیاری
خوانند و هر پیاری را شصت قسمت کنند و هر یک را بران خوانند و بران یک
نفس معتدل باشد و بعضی از هندیان شبانروزی را سی قسمت کنند و هر قسمی را
مهورت خوانند و بیشتری از هندوان روزی را که دراز باشد یا کوتاه هشت
قسمت کنند و هر قسمی را پهر خوانند ای نوبت و در هر روزی یک نوبت را بد
دارند و در وی هیچ کار نکنند و آن نوبت را دهپهر خوانند و آن پهر از روز شنبه
ششم نوبتست و از یکشنبه چهارم و از دوشنبه هفتم و از سه شنبه دوم

و او را مهورت نیز خوانند

دوم و از چهارشنبه پنجم و از پنجشنبه هشتم و از آدینه سیوم و این نوبتها برین ترتیب از
حساب جمل این روزها بدین لفظ جمله د د آ ز ب ه ح و
ز د ز ه ح و حقیقت این وضع از مصالح دین هندوانست
نه از حقایق علم نجوم بدان دلیل که بنا معرفة وی برهیچ اصل نجومی نیست و هندوان
ساعت زحل را کالک خوانند و او را هم بد دارند **صنف دوم**
در صفت ذوات الاذناب ذوات الاذناب ستارگان با دنبال را خوانند
و این ستارگان هفت نوع اند و هر نوع منسوب بکوکبی از سیاره بدان سبب که
هر یکی را از ذوات الاذناب نایب یکی میدارند از سیاره و خلیفه وی در
عالم سفلی و نام این هفت نوع این است تیرک و شهاب و عموق
و بوق و خابیه و ذو الذوابه و ذو الذنب و صورت هر نوعی
چون نام اویست تیرک نیزه خرد را ماند و شهاب پاره آتش را ماند که بفروزد
در دراز او سبک بمیرد و عامه مردم گویند ستاره بگست و عمود ستونی را
ماند و بوق نای رویین را ماند و خابیه حوض پر آب را ماند و ذو الذوابه
ستاره با گیسو را ماند و ذو الذنب ستاره با دم را ماند و دم و گیسو هر دو
شعاع لطیف او رخشنده دراز از جرم ستاره لکن گیسو در بالا است و دم
در نشیب و چنین گفته اند که هر یک ازین هفت نوع دو صنف است تا در دو
چهارده باشد و نام این چهارده این است مقنع و برجیسی و طیفور
و حبشی و مدهبی و دردی و دیخانی و فارسی و ذو لحیه
و حربه و مصباح و حنفه و سعود و الاحمر الذی تعلوه سواد و از این
جمله مصباح و دردی هر دو یکدیگر را مانند در گردی شکل و سرخی لون و
هر دو منسوب اند بمریخ و برجیسی و مدهبی هر دو یکدیگر را مانند در روشنی
و سپیدی و منسوب اند بمشتری و مقنع کاسه را ماند که رنگ اسپاهی
زنند و منسوبست بزحل و فارسی ماه تمام را ماند و او را فنی است از رخشنده
چون فرس است [illegible] و حرکت می کند در دوازده برج و حرکت او
همیشه از مغرب بمشرق و سبک رو است و منسوبست بزهره و حربه

چهره را مانند زردفام دراز و منسوب بعطارد و لحیانی روی مانند زشت
دیدار با ریش بزرگ کرد و طیفور هم چنان دیوی را مانند زشت
دگران روست و ذو الجمه از جمله گیسودار است لیکن گیسوی او جعد است
چو موی دیلمان و علامت حبشی و لحیانی این است که هر دو در خط
شمال بر ایستاده اند از منطقه بروج دور و حبشی پاره کج را مانند برای انکه
بازی حبشی در کتاب ادویه کج نارسیده است و این هر چهارده پاره‌ها
دارند چون بر آیند دیر پاینده و شهاب های دار نیست پس این اصناف
اصناف ان شش نوع باشند و شهاب را هیچ صفتی نیست مگر انکه گویند که
شهاب نیزه گاه های دار باشد و در جمله مادت همه بخار دخانیست که از
اتش که بار زمین بر میرود سوی کره اتش و چون پاره اتش رسید بفروزد و قدر
او خلقی و باسانی و روشنی و تاریکی و رنگ و دیدار هر یک بر قدر کیفیت و کمیت
ماده است و هر کس که خواهد که احوال این ستارگان بهتر ازین بداند باید که در
کتاب بالغ الثمره باز جوید و ان شرح ثمره بطلمیوس است که ما بجا کرده ایم

جنس دوم در علم احکام علم احکام شناختن احوال اجسام علوی است
از ان روی که حرکت می کنند و تحریک اجرام که اندران است مر این را بکون و فساد
عالم سفلی و مدار شناختن این احوال دلالت تاثیر ان اجرام است و تاثیرات
اجسام برای انکه ماثر بر کل خالق ذو الجلال است ازان بمنزلت مذکر اوفتاده است
و بعضی را بمنزلت مؤنث چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت می کند کانتا
رتقا ففتقناهما و کارها که میان زمینی و اسمانی حادث می گردد بمنزلت
مولود است که میان مؤنث و مذکر زاید یعنی چنانکه هیچ مولود میان مذکر و مؤنث
بفعل مذکر بی التفات مؤنث یا بانفعال مؤنث بی فعل مذکر هم چنان
هیچ کاری میان اسمان و زمین حادث نگردد تا تاثیر اسمان با تاثیر زمینی
و تاثیر زمینی بی تاثیر اسمان چنانکه بیشوای اصحاب صنعت و لاب
ریاضت بطلمیوس می اورد در صد کلمه برای مبالغه از جمله صد و یک کلمه
ثمره و یکی از جمله ان صد کلمه این است استقوصیعه البنح وغیره

وغیره و فعل و انفعال که قبلت تقدمه القصاعلیه و شناختن احوال اجسام سفلی
پنج مرتبه است اول شناختن قانون احکام دوم شناختن دلایل
عالم سیم شناختن دلایل موالید و چهارم شناختن دلایل سایل و پنجم
شناختن دلایل اختیارات و بدین سبب این جنس را بر پنج نوع کردیم و پیش
از انکه در بیان نوع اول شروع کنیم و نخست بیان چهار فصل در چهار
فصل فصل اول در انکه علم احکام حقیقت یا باطل و دوم در انکه اگر
علم احکام حق است در وی فایدها هست یا نه و سیوم در ان که اگر در وی فایدهاست
دانستن فایدها را بحقیقت می توان دانست یا نه و چهارم در ان که اگر
می توان دانست برای دانستن نیز اطلاع هست یا نه **فصل** اول در انکه علم
احکام حق است یا باطل علم احکام نزد کل اهل دول و ملل حق است
لیکن نزد طایفه از مسلمانان باطل است و حجت ایشان در بطلان احکام
دو نوع است عقلی و عقلی الحجتین عقلی ساست و معظم تر حجتهای ایشان این ایت است
ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام
و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت
پارسی است این است که علم قیامت نزد خدا است و او فرستد باران
و داند انچه در رحمهاست و نداند هیچ کس که فردا چه کسب کند و نداند
هیچ کس که بکدام زمین میرد **فصل** جواب اما انست که این ایت قول خدای است
و درست است انچه فرموده درست است و در انچه گفتیم هیچ دلیل نیست
بطلان احکام از ان جهت که درین ایت سه معنیست که خاصه علم
قیامت بخدای تعالی واز ان جهت و ان از جمله احکام نیست و دیگر
نوع علم از بندگان بکسب و مرگ و ان نوع احکام نیست برای انکه
بنای احکام بر غلبه ظن است و غلبه ظن سه بدین کارها نفی نکرده است
علم و نفی کرده است و سیوم جزء که باران خدای فرستد او داند که در
رحمها چیست و این جزء نفی غلبه ظن نیست از بندگان بدین کارها
خاصه از روی استدلال پس در این ایت هیچ دلیل نیست بر بطلان

احکام و لا حجت دیگر آن این آیت است ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق
انفسهم تقریر آیت این است که حاضر نکردم من که خدایم عز و علا ایشان را نه
برای آفرینش آسمانها و زمین و نیز از برای آفرینش تنهای ایشان
وجواب آنست که این آیت نفی احضار است نه نفی احکام بدان دلیل
که اگر نفی احکام بودی نفی طب نیز بودی از آن جهت که خلق نفس عطف است
بر خلق سموات و طب منتفی نیست با جماع پس احکام نیز منتفی نباشد و لا حجت دیگر
این خبر است من صدق کاهنا فقد کفر بما انزل علی محمد علیه السلام یعنی پارسی
خبر آنست که هر کس که راست گوی دارد فال گوی را پس هر آینه کافر شده است
بدانچه نازل شد بر محمد وجواب آن است که فال گویان عرب در وقت
رسول می گفتند که محمد پیغمبر نیست صاحب دو نفس است پس هر کس که ایشان را
بدین قول راست گوی دارند کافر و بلا باشد پس این خبر برای نفی تصدیق
این قول است علی الخصوص نه برای هر قول که فال گوی یا منجم گوید بدان
دلیل که اگر ایشان بگویند که خدا یکی است و محمد پیغمبر است تصدیق
این وقت آن واجب آید هم چنین اگر اقرار کنند از صدق
خبر دهند تصدیق لازم آید و نیز فال گوی احکام نداند بدان سبب که منجم
نباشد و اگر این خبر بدین وجه روایت کنند که من صدق کاهنا او منجما
روایت درست نیست اگر درست گردد جواب همان است که گفته آمد
و لا حجت عقلی آنست که استدلال کردن از حرکات اجرام آسمانی
بر احوال اجسام زمینی برای احکام محال است سه حجت که در دلایل
احکام ثابت است اول رکالت اصول دوم کثرت فروع سوم ظهور
تناقض اکثر متباین دو حجت که علیها در دلایل بگو درست است اگر بزرگم
مجلدها جمع کرد دلکه از هر یک مت ها تا نیم تا بنشسته افتند و سخن دراز شود
لا رکالت اصول تا آن حد است که طالع وقت رکن علویان نشود
که مدار احکام عالم بر هیئت طالع سال است بدل او شمرند و لا کثرت
فروع تا آن حد است که اگر خواهی که حکم یک روزه مولودی بشرط بگنی

بگنی حاجت است از هزار دلیل مختلف استخراج باید کرد در هر یک ساعتی و دیگری را حج داد
دلیلگاه او را با امتزاجات زمینی برابر کرد پس از آن حکم آن روز بیرون
آورد و بتجربه بسیار و قیاس درست نیک بیندیش که این استخراج ممکن
هست یا نه و قیاس آن چنین بدان که اگر علاج آن هزار دلیل مختلف که در
آسمان است از چشم و دست غایت هزار داروی مختلف است در زمین
بی چشم و دست و نیز این هزار داروی حاضر آن عمل باید کرد که با آن
هزار دلیل غایت گفتیم تا روشن گردد که ممکن نیست و لا ظهور تناقض
تا آن حد است که طایفه گویند که بودن زحل در بیت المال دلیل فقر است
و طایفه دیگر گویند دلیل یافتن گنج است جواب استعمال بدل وقت
تعذر مبدل چون موجب رکالت اصول نیست در هیچ علمی در علم نجوم هم
نباشد نه بینی که در طب داروی بدل دیگری بکار میدارند و در ادب
لفظ بدل دیگری بکار دارند و در شرع حکم بدل دیگری بکار میدارند و هر
دلیل عرا استحب علم می شمرند دلیل رکالت اصل علم و لا کثرت فروع در همه
علمها هست و در هیچ علم عیب نیست در نجوم چرا عیب شد نه بینی که در فقه
اصل حروفی اند و هزار مسئله بر وی تفریع می کنند و از آن هنر و تفضیل فقه
می دارند نه عیب و نقصان و اگر از این روی عیب دارند که علما آن
فروع سوضبط نتوانند کرد بسبب قصور و عجز خود آن عجز و عیب در عالم باشد
نه در علم و اما تناقض در هیچ چیز لازم نیاید مگر به شرط چنانکه موضوع
و محمول او اضافت و شرط و جزو و کل و فعل و قوت و زمان و مکان همه
یکی باشد در دو چیز از چیزهای الفاظ یک چیز مثبت شده و دیگر منفی و این چنین
اختیار در احکام هرگز صورت نه بندد کنند در احکام خلاف بسیار است
چنانکه در فقه است و طب و ادب و هر علم که مدار او بر تیزبینی است و علمهای
شریعت و حکمهای طبیعت از این مخالفت و معارضت عذری نیکو خواسته اند
و مثال صواب بمخطی اند و آن مثال این است که مثل علم چون نکته علم سید
چون مثل نابینا آن که بطرز نه پیل روند بدان سبب که کنه هر علم که

کارها در عالم و مقدار بهره که ممکنست. سؤال چون منجم حکمی کرد که بدو شری خواهد رسید
و زید را گفت که پرهیز کنم اگر زید پرهیز داد آن شر بوی نرسد پس حکم منجم خطا بود
و اگر برسد پرهیز بود و مقدار دفع هیچ فایده نبود جز تعجیل غم. جواب روشن کردیم
پیشتر که هر کار میان آسمان و زمینی حادث نه گردد مگر بتاثیر آسمانی و تاثیر
زمینی و حکم منجم خبر دادنست از تاثیر آسمانی و پرهیز زید دفع کردنست
تاثیر زمینی است پس حکم منجم از آن روی که خبر داد از تاثیر آسمانی بدلالت قاطعه
صوابست و درست و در خبر کردن او زید را تا دفع کرد با بر زمینی را فایده عظیم است
و این جواب از قول بطلمیوس است در دو کلمه از کلمات ثمره یکی آنکه می‌گوید
قد یقدر المنجم الی اخره و دیگر آنکه هم می‌گوید النفس الحکیمة الی اخرها چنانکه بیان
هر یک در شرح الثمره آورده ایم. فصل سیوم در آنکه دلایل احکام بحقیقت
علم نتوان دانست یا بعقل ظنی و دلایل احکام را جز بعقل ظنی نتوان دانست
چنانکه بطلمیوس می‌گوید که لیس للعالم ان ینبئ بصوره الا صور الشخصیه یعنی
نیست منجم را که خبر دهد از کارهای جزوی متعین و در جزو این کلمه می‌گوید فیمکن
احد الصعور الحکم فی هذه الصناعه بحجر بحر ابی الیقینی والحدسی نخستین بجهة
حکم می‌کنند از احکام بحقیق و بجهت آن رو میان یقینی و ظن است و از اغلبه
ظن خواهند و کلمه دوم اینست لا تقض علی غایب ان سالت عنه بموته
حتی تستبین بان لا یکون سکرانا ولا بانه مجروح حتی تستبین منجم الخ بغلبه
ظن بان لا یکون اولا بان مال صار الیه تستبین بان لا یکون عنده
ودیعه فان القضا علی جمیعها واحد معنی کلمه اینست که حکم مرده و مست
کاینست و حکم مجروح و رگ زده یکیست و حکم خداوند مال و امانت دار یکیست
بدانسبب که منجم آنچه دریابد بعقل ظنی دریابد و بعقل ظنی فرق نتوان کرد میان
مست و طالع مرده و ماننده آن که اگر فرق توان کردن آن حقیقت علم بودی
نه عقل ظنی و بدانکه هر کس که دعوی آن کند که بعلم نجوم حقیقت کارها
بتوان دانست الا کسی که از حقیقت علم نجوم خبر ندارد و هیچ حکم قول
بطلمیوس و جزوی از کار او ندیده که بحقیقت نتوان دانست

دانست هرگز خلاف و تضادی میان دو کس در آن چنانکه نمی‌افتد در شرایط
می‌توان دانست چون علم حساب و هندسه و مانند آن. فصل چهارم در شرایط استخراج
احکام شرایط استخراج احکام سه است اول شناختن امزجه اجرام آسمانی و دوم
شناختن طبایع اجسام زمینی و سیوم صحت منجم حکم کردن را اما امزجه اجرام
آسمانی جز امزجه این چهار عناصر است و چنین اربع چهار عنصر زاید و بدین سبب
این امزجه را طبیعت خامسه خوانند و طبیعت خامسه نوعی چیز و حرف توان یافت مگر
بوجه تاثیرات آن در این عناصر و تحریکات آن در این مرکبات را و این
تاثیر و تحریک دو نوع است یکی ظاهر است و معقول ما و در اکثر حس و تجربه چون
تحریک آفتاب کره آتش را که تاثیر او در کیفیت بگرمی و خشکی است و بدین سبب گویند
که آفتاب با آتش نسبت و مزاج او گرم و خشک است و چون تحریک ماه کره آب را
و تاثیر او در این مرکبات بگرمی و خشکی بسردی و تری و بدین سبب گویند که ماه
آبی است و مزاج او سرد و تر است هر چند که مزاج آفتاب بدو ماه از آتش و آب و گرمی
خشکی و تری و سردی مبراست و دیگر کواکب و بروج را از این قبیل نمی‌توان گفت که
که گویند که فلان کوکب یا فلان برج خاکی است یا بادی و شیئیت یا روزی
و مذکر است یا مونث و مانند آن و نوع دیگر باطنیست و معقول از اقاویل اوایل
و رموز و اشارات ایشان چنانکه بیان کردیم در صفات صور کواکب و یکی از
آن صفت صورت زحل است چنانکه گویند صورت زحل مردیست پیر
بسر او سر آدمیست و بدست چپ او کفیست ادمی و بر کرسی نشسته و
منصبی هر دو کار را جنبند در نوع اول مستعمل و مشهورست در استخراج احکام
و نوع دوم متروک و مهجور اما طبایع اجسام زمینی مرکب است در هر جسمی از انوار
اجرام آسمانی چون طبیعت یا قوت مثلا که این نور یا قوتست در جسمی
دیگر و قوت میان طبیعت یا قوت و طبیعت دیگر مرکبات آنست که طبیعت یا
قوت را می‌توان دید بسبب اجتماع و اتحادی که گرفتست جسمی و طبیعت دیگر
مرکبات را نتوان دید بسبب تفرق ذوات آن و لطافت اجسام ایشان
و چون طبایع اجسام سفلی مرکب است در ایشان از انوار اجرام علوی پس

تأثیر اجرام علوی در اجسام سفلی بواسطت طبایع است و تأثیر اجسام سفلی از اجرام علوی
بی واسطت مزاجها که این اجسام است که از ترکیب عناصر حاصل آمده است
بدان سبب که این مزاجها قابل آن طبایع است درین اجسام و ازین جهت
چنانکه در احکام مزاجات دلایل اجرام آسمانی و حالت از روی طبایع برای
تأثیر هم چنان مزاجات اسباب حرکات اجسام زمینی و جهت از روی مزاج
برای تأثیر و هر کس که خواهد تا این باب را بهتر از این بداند باید که در کتب کلی
اصلاح طبی ایجنز باز طلبد تا که بیان طبیعت کنیم و لا صحت بسخن برای حکم
کردن سه چیز است اول کمال علم دوم گذشت تجربه و سیوم قوت ماله و قوت
آله و آلات هم است بدان سبب که بقوت تا که در و آن یافت از روی ورزش است
که بکمال علم و قوت یافت از روی تنجیم چنانکه بطلمیوس می گوید درین کلمه اما
الذین یجدون تقدمة المعرفة من الجزء الافضل فانهم یقتربون من صورة التعلیم
بانهم من القوة الا لهیة وان لم یکن معهم من العلم الموضوع کثیر شی و چون از بیان
آن چهار اصل درین چهار فصل فارغ آمدیم روی به بیان احکام نهادیم و انواع
احکام نخست و این است **در شناخت قانون احکام** قانون احکام شناخت
صفات اجرام علویست از روی دلالت ایشان بر احوال اجسام سفلی و اجرام
علوی دو نوع است افلاک و کواکب افلاک بمنزلت اجساد است و کواکب
بمنزلت ارواح بدان سبب که چنانکه بقای اجساد بارواح است و قوام ارواح
باجساد هم چنان بقای افلاک بکواکب است و قوام کواکب بافلاک و نیز چنانکه
افعال اجساد بقوت ارواح است هم چنان تأثیر افلاک بانوار کواکب است و ازین
جهت بیشتر صفات ایشان مشترکست میان اجساد و ارواح و چون بیشتر صفات مشترکست
واجب کردی که این نوع را سه صنف کردی صنف اول در صفاتی که مفرد است
افلاک را و صنف دوم در صفاتی که مفرد است کواکب را و صنف سیوم در صفاتی
که مشترکست میان هر دو و الا این تحقیق در تقسیم نگاه داشتن تطویل حاصل آمدی
پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در صفات افلاک مفرد و مشترک
و صنف دوم در صفات کواکب مفرد و مشترک **صنف اول در صفات**

افلاک

افلاک مفرد و مشترک معظم افلاک فلک بروج است و فلک بروج دو
نوع است یکی نوع معقول است بمجتهدی اقناعی و نوع دیگر مقبول است
باجماع اوایل و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم **فن اول در
صفات مقبول بمجتهدی اقناعی** مجتهدی اقناعی دو نوع است یکی قسمتهای بروج
بنظرات کواکب و شکلها که بدان شناخته است از حالات حرکات کواکب در
مقالت دوم و دیگر سمات بروج است بسبب حرکت طلوع و غروب و ازین
جهت این فن را دو ضرب کردیم **ضرب اول در آن قسمتها و آن شکلها**
آن قسمتها بر آن شکلها چهار نوع است تنصیف و تثلیث و تربیع و تسدیس
و قسمت تنصیف دلیل وجود کارها است و قسمت تثلیث دلیل مزاج موجودات
و قسمت تسدیس دلیل موافقت و مخالفت در کار و قسمت تربیع دلیل احوال
بقا و چون این قسمتها چهار گونه است این ضرب را چهار مقالت کردیم
مقالت اول در تنصیف مدار تنصیف بر نقطهای اعتدال و انقلابست و چون
اعتدال و انقلاب دو چیز است پس تنصیف دو نوع است نوع اول آنست
که خط قطر در دایره فلک بروج چون از یک نقطه اعتدال بدیگری بگذرد
بروج را دو قسم کرد شمالی و جنوبی و بروج شمالی شش است حمل و ثور
و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و جنوبی هم شش است میزان و
عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و بروج شمالی را بر بروج جنوبی
قوت و فضیلت و قوت که هست راست است چپ برای آنکه حرکت
نیمه شمالی یمینی فلک است بدان سبب که روی حرکت فلک اعظم از مشرق است
سوی مغرب و نیز عمارات عالم در نیمه شمالی است و ضد جنوبی بسیار
دیست و بروج شمالی عالیه خوانند و بروج جنوبی منخفض و نوع دیگر
از تنصیف آنست که چون قطر از یک نقطه انقلاب بدیگری بگذرد
بروج را دو نیمه کند نیمی صاعد و نیمی هابط صاعد شش برج است جدی
و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و هابط هم شش برج است سرطان
و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و آن شش برج صاعد بدان

خوانند که چون آفتاب در آن برجها باشد برآینده بود از جانب جنوب بسوی جانب شمال
و این شش برج را هابطه بدان خوانند که چون آفتاب درین برجها باشد فرو
شونده بود از جانب شمال بسوی جانب جنوب و بروج صاعده را و هابطه آن
قولست که برآینده را بروج [?] و بروج صاعده را معوج خوانند و بروج هابطه را
مستقیم بدان سبب که برجهای صاعده کج برآینده اند و برجهای هابطه راست بر
آینده و سبب کج برآمدن برجهای معوج مطالع هر یک درجا بسیار کمتر از
سی درجه است و سبب راست برآمدن برجهای مستقیم مطالع هر یک درین
جا بسیار زیادت از سی درجه است و ازین جهت مستقیم را بر معوج افضلیت
که راست را بر کج [?] و بسبب این فضیلت برجهای مستقیم را
آمره خوانند و برجهای معوج را مطیعه و هر دو برج که بعد ایشان از یک نقطه
اعتدال یا انقلاب یکسان باشد میان ایشان موافقت بود چنانکه میان حمل
و حوت است و میان جوزا و سنبله **فصل** این دو قطر دایره بروج را چون
چهار قسم کرد چهار فصل حاصل آمد بسبب سیر آفتاب در آن برجها و چون
هر قسم سه برج بود هر سه برج را بفصلی نسبت کردند و گفتند برجهای ربیع
حمل و ثور و جوزاست و برجهای صیفی سرطان و اسد و سنبله است و برجهای
خریفی میزان و عقرب و قوس است و برجهای شتوی جدی و دلو و حوت است
و چون هر فصلی مزاجی دارد هر سه برج را بمزاج آن فصل نسبت کردند
و چنانکه سال چهار فصل است روز عمر آدمی چهار قسم است و هر چهار
چهار فصل منسوبست بدان چهار قسمت

مقالت دوم در تثلیث

مدار تثلیث بر مثلثهاست متساوی الاضلاع که در جوف دایره فلک
بروج افتد و چون تثلیث دلیل امتزاج موجود است عنصرست و عناصر
چهارست آب و آتش و خاک و باد پس آن مثلثها هم چهارست و بر سه
زاویه مثلث سه برج است موافق مزاج و آن سه برج را مثلثه خوانند و
بمزاج عنصر خاص منسوب دارند چنانکه گویند مثلثه آتشی گرم
و خشکست و آن حمل است و اسد و قوس و مثلثه خاکی سردست و خشک
و خشک و آن ثورست و سنبله و جدی و مثلثه بادی گرم و ترست و آن جوزاست
و میزان و دلو و مثلثه آبی سرد و ترست و آن سرطانست و عقرب و حوت
و موافقت میان هر یک ازین سه برج چون موافقت برادرانست

مقالت سیوم در تربیع

مدار تربیع بر مربعهاست مطلق که در جوف دایره
فلک بروج افتد و چون تربیع دلیل بقاء مزاج است و بقا سه نوع است
سریع الزوال و او را منقلب خوانند و بطیء الزوال و او را ثابت خوانند
و متوسط الزوال و او را ذوجسدین خوانند پس آن مربعها هم سه است بر چهار
زاویه هر مربعی چهار برج است موافق در انقلاب یا در ثبات یا در تجسد
و اول همه برجهای منقلبست و آن حمل است و سرطان و میزان و جدی
و آن دلیل انقلاب کارهاست و دوم برجهای ثابتست و آن ثور است
و اسد و عقرب و دلو و آن دلیل ثبات کارهاست و سیوم برجهای
ذوجسدین است و آن جوزاست و سنبله و قوس و حوت و آن دلیل
توسط کارهاست و مخالفت میان دو جزو و موافقت میان هر یک ازین
چهار برج با یکدیگر چون موافقت چهار شریک مخالف مزاج است و از برج
ثابت قوتست خاصه و مدد بخشد و از برج منقلب ضعف خاصه که زایل
و بدل باشد و از برج ذوجسدین متوسط است خاصه که مایل بتجسد [?]

مقالت چهارم در تسدیس

مدار تسدیس بر مسدسهاست که در جوف دایره
فلک بروج افتد و چون تسدیس دلیل موافقت و مخالفت است میان
دو جزو پس آن مسدسها هم دو است و بر شش زاویه هر مسدسی شش برج است
موافقند در کیفیت فاعله مخالف در کیفیت منفعله چون حمل و جوزا که
موافق اند در کیفیت فاعله و آن گرمیست و مخالف اند در کیفیت منفعله
و آن خشکی است و تری و چون ثور و سرطان نیز که موافق اند در سردی
و مخالف در تری و خشکی و بدین سبب نظر تسدیس را نیم دوستی خوانند یعنی
از مزاج عنصر موافقست و نظر تثلیث را تمام دوستی خوانند که در تمام
مزاج عنصر موافقست و نظر مقابله را تمام دشمنی خوانند بدان سبب

که بنا بر آن میان دو درجه مقابله در حرکت با هم است و تربیع را نیز دشمنی خوانند
بدان سبب که تربیع نیمه مقابله است و هر برج که مزاج او گرم است
او را مذکر خوانند و روزی و هر برج که مزاج او سرد است او را مؤنث
خوانند و شبی و درها دست و هر برج موافق در کاری دلیل موافقت
و شهادت و هر برج مخالف دلیل مخالفت و اسد بر جدی که گرم را الحی
دارند و برجهای سرد را اسعد بدان سبب که برج ایشان از گرمیست
در جهت از سردی و در تذکر و تأنیث و در روزی و شبی برجها خلاف
بسیار است لکن معتمد آنست که یاد کردیم و بعضی گفته‌اند که اول جدی
و عقرب خنثی است **فصل** برجهای مثلثه یکدیگر را دوست
دارند برای آنکه تثلیث نظر دوستی است و برجهای مربعه و مقابله
یکدیگر را دشمن دارند برای آنکه تربیع و مقابله نظر دشمنیست و میان دو برج
که از یکدیگر ساقط افتند نه دوستی است و نه دشمنی **ضرب دوم در صفت**
منطقه بروج منطقة البروج مقسوم است بدو قسمت یکی قسمت تربیع
و دیگر قسمت تنصیف و قسمت تربیع دایره منطقه که از مطالع بروج است
در هر شبانروزی چهار ربع است و هر ربعی موصوفست بصفتی و دلیل است
بر کاری اما ربع اول که از درجه طالع است تا درجه عاشر مذکر است و راید
و ربیعی و مقبل و دولت او روحی است با جسم مزاج او گرم و خشک است
و رنگ او سپید است و حرکت او گران و جانب او دست راست و او دلیل
بر قوت و اقبال کارها و ربع دوم که او از درجه عاشر است تا درجه غارب
مؤنث است و ناقص و جنوبی و مدبر و دولت او نه روح است و نه جسم
و رنگ او سبز است و مزاج او گرم و تر است و حرکت او میانه است و جانب
او دست چپ است و او دلیل است بر ضعف و زوال کارها و ربع سیوم که
که از درجه غارب است تا درجه رابع مذکر است و راید و غربی و مقبل
و دولت او جسم است بی روح و مزاج او سرد و تر است و رنگ او
سیاه است و جانب او دست راست و حرکت او میانه است و او دلیل

است بر نظم کارها و اقبال و ربع چهارم که از درجه رابع است تا درجه طالع
مؤنث است و ناقص و شمالی و مدبر و دولت او جسم است با روح و مزاج او
سرد و خشک است و رنگ او سرخ است و حرکت او میانه است و جانب او دست
چپ است و او دلیل است بر توسط کارها در ادبار **فصل** هر ربعی از این چهار
ربع بر سه قسم شود اول را وتد خوانند و قسم دوم را مایل وتد و قسم سیوم را زایل
وتد و اول وتدها وتد طالع است و بیت او از درجه طالع است تا درجه دوم
و از درجه دوم مایل آن وتد است تا درجه سیوم و از درجه سیوم زایل آن
وتد است تا درجه چهارم و وتد دوم چهارم است و بیت او از درجه چهارم است
تا درجه پنجم و از درجه پنجم مایل آن وتد است تا درجه ششم و از درجه ششم زایل آن
وتد است تا درجه هفتم و وتد سیوم هفتم است و بیت او از درجه غارب است تا درجه
هشتم و از درجه هشتم آن مایل وتد است تا درجه نهم و از درجه نهم زایل آن
وتد است تا درجه دهم و وتد چهارم دهم است و بیت او از درجه دهم است تا درجه
یازدهم و از درجه یازدهم مایل آن وتد است تا درجه دوازدهم و از درجه
دوازدهم زایل آن وتد است تا درجه طالع و بیشتری از احکام نجوم در فرق
کردنی از درجه بهر بیتی است از جهات آن بیت شمرند بدان دلیل که اگر
کوکبی در آن پنج درجه بود گویند در آن بیت است مثلاً چنانکه طالع یکی
پانزده درجه سنبله است حکم طالع از ده درجه سنبله کنند تا اگر کوکبی
در یازده سنبله افتد گویند آن کوکب در طالع است و آن پنج درجه را درجه
مردار خوانند و بدانکه بسبب تفاوت مطالع بروج در هر شهر چنانکه در
مطالعات یاد کردیم درجه وتد عاشر تفاوت کند گاه در برج دهم افتد و گاه
در برج نهم و گاه در برج یازدهم از طالع اگر در برج دهم افتد گویند اوتاد
طالع است قائمه و آن دلیل است بر استقامت کارها و اگر در برج نهم افتد
گویند اوتاد زایله است و آن دلیل است بر زوال کارها و اگر در برج یازدهم
افتد گویند اوتاد مایله است و آن دلیل است بر تنزل کارها و چون درجه عاشر
تفاوت کند گرد درجه رابع نیز تفاوت کند باید که پیشتر از درجه

هم تفاوت کند بدان سبب که درجهٔ هفتم هر برجی چند درجه آن پیش تا شد و در مقابله وی
افتد و از اینجهت نظیره خوانند فصل وتد دلیل قوت و ثبات است
و زایله دلیل ضعف و زوال و مایله دلیل توسط و قوی ترین بیتها در تأثیر وجود
طالع است و در تأثیر ظهور عاشر و پس از چهار و یازدهم است پس پنجم پس
هفتم پس چهارم پس نهم پس دوم پس سیوم پس ششم پس هشتم پس دوازدهم
و بهتری هفتم سوی برج پنجم فضیلت نهادند و نسبت تضعیف دایره امهات
از دو وجه دو نیمه شود در یک وجه نیمی زیر زمین باشد و نیمی بر زمین بسبب خط
مقطری که از درجه طالع بدرجه غارب میشود و نیمه زبر را یعنی فلک خوانند
و نیمه زیر را سافل فلک و نیمه عالی سوی بر نیمه سیاران ضعیفت است و قوت
که دست راست را بر است چپ و نیمه عالی دلیل بخت و قوت و ظهور کارها است
و نیمه سافل دلیل شوم و ضعف و خفا کارها است و از وجه دیگر نیمه سوی مشرق
بود و نیمه سوی مغرب بسبب مقطر که از درجه عاشر بدرجه رابع میشود و نیمه
شرقی سوی صعود خوانند و نیمه غربی سوی هبوط و نیمه صعود ابر نیمه هبوط فضیلت
و قوت است که بر آینده را بر فرو شونده و نیمه شرقی دلیل رفعت کارها است و نیمه
غربی دلیل سقوط کارها و سبب آنکه دایره امهات چهار ربع شده است مجموع
این دو قطر است و هر یک سوی که هست بدایت و وساطت و نهایت پس این
جمله دوازده قسمت شده که از دوازده برج گویند و چنانکه هر برجی بتذکیر
و تانیث موصوفست هر بیتی از اینها نیز موصوفست چنانکه صفت کرده اند
و گفته که طالع مذکر است و دوم مونث و سیوم مذکر و چهارم مونث بر این
ترتیب هر چه فرد است مذکر است و هر چه زوج مونث فصل وتد طالع دلیل
وجود بقاء و جزءها است و دلیل مبداء وجود بسبب وجود طالع بر افق و جهة
حیات وی در طلوع و مبداء وی از مشرق و مایله وی دلیل است بر حالت
دوم موجود بدان سبب که او دوم طالع است و آن حالت کیفیت اسباب
بقا است و از آن اسباب غذا است و ابتدا معین و اوسط آن
مال و زایله وی دلیل است بر حالت سیوم موجود بدان سبب که سیوم

از سیوم طالع است و آن حالت کیفیت توابع آن اسباب است چون حرکت [illegible]
سبب استمرار غذاست و مصاحبت برادر و خواهر که شریک و معین مال اند
و وتد عاشر دلیل ظهور و رفعت موجود است و دلیل آنچه از وی حاصل آید و از
صنعت و عمل است بسبب ظهور و رفعت عاشر میان آسمان و حصول نور
کوکب او در تاج روی زمین ما بیرون و دلیل است بر حالت دوم موجودی
که ظاهر و مرتفع شد بدان سبب او دوم عاشر است و آن حالت کیفیت اسباب
و بقاء ظهور و رفعت و دولت و اقرب آن اسباب سعادت اسلاف است و ابعد
آن امید سعادت است و اوسط آن دوستان و معینان اند و زایله او دلیل است
بر حالت سیوم آن ظاهر و مرتفع بدان سبب که او سیوم عاشر است و آن حالت
کیفیت توابع هم اسباب دولت چون تحمل شداید و مکاره از دشمنان و حاسدان
ظهور و رفعت وی و وتد سابع از آن روی که فرو شونده است و مقابل طالع
بر آینده او نقیض طالع است پس دلیل کند بر نقیض وجود و بقای موجود
و آن هلاک و فنای وی است و از آن روی که او بر طرف افق است چنانکه طالع
بر طرف دیگر است او نظیر طالع است پس دلیل کند بر نظیر موجود و آن زوجست
و شریک و خصم و از آن روی که بر طرف این مغرب است و مغرب نقیض طالع
است پس دلیل کند بر مقصدهای موجود و حرکتهای وی و مایله وی دلیل است
بر حالت دوم این اوصاف موجود چون کیفیت مرگ و کیفیت میراث و نظر از
و مال زنان و معین خصم و مقاومت مقصد که این همه حالت دوم این اوصافست
و زایله وی دلیل است بر حالت سیوم این اوصاف چون دین و سفر و علم
و رؤیا که این همه حالت سیوم این اوصافست و وتد رابع از آن روی
که در غایت خفا است و مقابل عاشر در غایت ظهور نقیض عاشر است پس
دلیل کند بر نقیض آنچه عاشر بر آن دلیل کند و آن حصول و خفاست و آن
چیزیست که موجود از او حاصل آید چون مادر و پدر و اسلاف و مانند آن
و از آن روی که او در یک قطب افق است چنانکه عاشر بر قطب دیگر است
نظیر عاشر است پس دلیل کند بر نظیر آنچه عاشر بر آن دلیل می کند و آن

وان کیفیت نشکست که سبب نباتست و خوشبویست و کیفیت صنعتست که دلالت خوشبوی است
وازان روی که عاقبت عشرهان خواهد بود دلیل عاقبت کارهاست وقابل
او دلیل است بر حالت دوم واین او وصف بدان سبب که دوم رابع ست وان
حالت حالت فرزندست وحالت علیه صنعتست و مانندان ورذیل او دلیل است
بر حالت سیوم ان اوصاف بدان سبب که او سیوم رابع است وان حالت
بنده وستورست که خدمتکاران مکنی ضعیفست و خانه بیماریها که از
اسباب حمول و خاست این نیز دلیل کارهای چنین وعجب دلالت بر
لادن بدیع روی هریک درموضع وی بیان کنیم وان ادرتقسیم **فن دوم**
در صفتها مقبول باجماع منجمان اوایل این صفتها در
گونه است یکی صفت تای برجها دیگر صفت درجهاء برجها وبدین سبب
این فن را دو ضرب کردیم **ضرب اول در صفت تای برجها**
چون برجها دوازده است این ضرب دوازده مقالت کردیم **مقالت
اول در صفت حمل** حمل برجی است بهی مکان میانه او از بریده اندام ایستاده
بر اینده اندک فرزند نکاح دوست در حق مردان بسیار بیماری ومدلول
او از جهات عالم میانه مشرقست واز بادها باد صبا واز اندامها سر و روی
واز خویها خوی ملوک وخلفا و خشم و بخیل کفی واز بیماریها درد
سر و روی وتغیر لون وکم شدن موی واز صورتها ادمی صورت
شخصی نزار میانه بالا سبز چشم که بسیاه میزند بلند بینی بزرگ گوش
زشت دهان سرخ موی شکسته موی واز طبقات مردمان دزدان و
قصابان وشبانان وصناع زر و سیم و آهن ومس و سرب واز جایها
جایهاء ان طبقه که یاد کردیم وخانهای خوب پیش وجهاها واز شهرها
بابل وفارس وفلسطین واذربیجان واز کانها مس و آهن و سرب
واز کار کردها تاج وکمر واز جانوران چهارپای شکل دار سم شکافته
واز الوانها انچه مستقرست واز حال هوا رعد و باران واندکی سرما
واز بوی حیوان **مقالت دوم در صفت ثور** ثور برجی است بهی میانه

میانه او از بریده اندام ایستاده بر اینده اندک فرزند میانه بیماری نکاح دوست
در حق مردان ومدلول او از جهات عالم میانه جنوب واز بادها باد جنوب
واز اندامها گردن واز خویها دوراندیشی ومکر وحمق وکاهلی و دروغ واز
بیماریها بیماری گردن وگلو وبینی واز نشانها انچه بر پشت وسینه افتد
واز صورتهای ادمی صورت شخصی بلند بالا بزرگ پیشانی اندک ابروی
سیاه چشم نیکو نظر جعد بر جسته سر بینی فراخ دهان ستبر لب ستبر گردن
سیاه موی بزرگ شکم واز طبقات مردمان کسانی که کشت وزرع کنند
و دروزی واز جایها جایهای کشت وغله ونبات بسیار وجای گاوان
و پیلان واز شهرها سواد ما بین دهقان وقهستان وفرس واسکندریه و
قسطنطنیه وری ودرغانه ومدین باشرکت جرلو وسیستان واز کانها
هرچه تخم ندارد ومیوه شیرین وتخم کتان وعصفر واز جامها کرباس وصوف
وکارکردها کردن بندها واز جانوران گاو وپیل وهرچه جانوران اهلی و
از حال هوا اندکی گرما **مقالت سیوم در صفت جوزا** جوزا برجی است انسی
ناطق خوش بوی میانه بیماری بلند آواز تیز زبان بر پهلو رآینده
بسیار فرزند ومدلول او از جهات عالم میانه مغربست واز بادها
دبور واز اندامها دست ودوش وبازوها وکتفها واز خویها کرم ونیکی
دستی ونیت وحکمت وغلبه واز بیماریها نقرس ونزله وکلف واز صورتها
صورتی نیکو منظر نیکو بالای کتف آذر تیر بلکه بیرون واز طبقات مردمان
ملوک وحکیمان علم حساب وصید ولهو ونقش ودزدی واز جایها کوهها
وجایهای آن طبقه که یاد کردیم واز شهرها مصر وبرقه ودرمینه وجیلان
وگرگان ودهقان وترفان وبیرکشی درصفهان واز کارکردها درم ودینار
وباره وبربط ونای واز جانوران مرغان اهلی وخوردها سرود دار
واز نبات درختان بلند وخوش بوی واز حال هوا زمینی حیتی
بادها وزلزله **مقالت چهارم در صفت سرطان** سرطان برجی است
گنگ نیستاده بر آینده بسیار فرزند نکاح دوست در حق زنان

وبسیار بهاری و مدلول او از جهات عالم میانه شمال است و از بادها باد شمال
و از اندامها سینه و پهلو و پستان و شش و معده و از خویها کاهلی و
ملون اخلاق و از بیماریها نقرس و نزله و سرطان و قرع و صلع و کری
و درد بینی و پیسی و کلف و باسور و سستی پای چپ و انگشتان و از صورتها
آدمی صورت تمام بالای بخوان آور گندم گون باریک میان کج بینی بزرگ
دندان بزرگ سر و زبر و از طبقات مردمان کشتی داران و کاریزکنان
و از جایها آب گیرها و کشت زارها و عبادتجایها و از شهرها ارمنیه
صغری و بعضی از افریقیه که آن را عموریه خوانند و بحر جرجان و دمل
و مرو الرود و مشرق خراسان با شرکت بلخ و اذربیجان و از نباتها
برنج و نیشکر و درختان میانه بالا و از جانوران خزندگان و حیوانات
آبی و از آتشها آتش نادان و آبهای خوش و از حال هوا و زمین باران
های قوی و تاریکی و زلزله **مقالت پنجم در صفت اسد** اسد برجی است
میانه او از برج اندام بسیار بهاری آتشی ده برابر شب نهارح
دو دست و دستی سرطان و مدلول او از جهات عالم سمت چپ مشرق است
و از بادها باد آن جهت و از اندامها دل و از خویها سلطنت و تهور
و لجاج و مکر و اندیشه بسیار و عجب و شجاعت و از بیماریها علت تبها
و درد چشم و صرع و گزندها و از صورتها صورتی دراز بالا پهن سینه
پهن روی نیکو دیدار میش چشم برجسته بینی فراخ دهان زرد موی
بزرگ شکم با شکوه نیمه زبر بزرگ تر از نیمه زیر و از طبقات مردمان
پادشاهان و مردم زنان و سلاح گران سبک و تیز و از جایها دشتهای
بلند و نشستگاه پادشاهان و بیابانها المخوف از شیر و جز آن و از
شهرها ترک و یاجوج و بیت المقدس و صقلیه و مداین و ملطیه و
سیستان و مکران و دیلم و ایوان شهر و طوس و بلخ و ساری و سغد
و ترمذ و از گوهرها زر و سیم و یاقوت و زبرجد و از نگار کرده ها
زره و اوانی قیمتی و از جانوران ددان و مرغان شکاری

شکارکن و بیابان بار و رود و از نبات درختان بلند و از آتشها آتش مجمر و دیگ و کانها است
و از آبها رودهای قوی حرکت و از حال هوا تاریکی **مقالت ششم در**
صفت سنبله سنبله برجی است انسی خاکی بلند او از میانه بهاری و برج
ایستاده برابر آنست و مدلول او از جهات عالم سمت جنوب سوی
مشرق و از بادها باد آن جانب و از اندامها شکم و روده و نیست و از
خویها خلق خوش و درست گفتن و کتابت و سخاوت و حکمت و بسیاری
و اندیشه بسیار و ادب و طرب و حفظ و از بیماریها صلع و از صورتها
صورتی نیکو روی میانه ترکیب هموار موی تمام بالا که سر بازی گراید
در سینه و شکم خالها دارد و بر گردن علامتی و از طبقات مردمان دبیران
و وزیران و امینان و منقبان و اوساط مردمان و از جایها جایهای
کشت و غله و دیرها و جای سلطان و از شهرها اندلس و شام و جزیره
و دارات و جرامقه و حبشه و صقلیه و کوفه و بعضی از پارس و سیستان تا سند
و از معادن سیماب و از نبات حبوب و ترها و از جانوران عندلیب و
طوطی و عنبر زاغ و ماران بزرگ و گنجشک و از آبها آب روان
و از حال هوا حسابی ابرها **مقالت هفتم در صفت میزان** میزان برجی است
انسی بلند او از ایستاده برابر آنست اندک فرزند اندک حرص بر نکاح
تن درست و مدلول او از جهات عالم سمت چپ مغرب سوی جنوب
و از بادها باد آن جانب و از اندامها میانه زیست و سرینها و از خویها
فکرت و ادب و سخاوت و حسن و عدل و شعر و سرود و حفظ و خوی
عامه و از صورتها صورتی معتدل ترکیب نیکو روی سپید فام که
بزردی زند سیاه چشم نیکو بینی با علامتی در گردن و میان و از طبقات
مردمان اهل حکمت و حرمت و نشاط و زهد و تجارت و فتوح و از جایها
موضع عبادت و بلند و دفترها و از غره و دیدبانها و کشته ای
کوه و خوزستان و باد فارس و صحراها و از شهرها روم و مصر و حبشه و بطایح
و طبرستان و مکه و طالقان و بلخ و طبرستان و هرات و سیستان و کابل

و کشمیر و حبش و از آلات زنها بربط و طنبور و از حیوان آدمیست و از جانوران
مرغابی و پلنگ و از نبات درخت خرما و از حال هوا بادها که درخت آبستن
کنند و میوه بر بندد و ظلمت هوا **مقالة الثامنة در صفت عقرب** عقرب برجی است
کم کوکب بسیار روشن بسیار ساده برانگیزنده عفیف در حق زنان بسیار بد زبان
و مدلول او از جهات عالم دست جنوب است سوی مغرب و از بادها باد آن
جانب و از حال هوا باران تگرگ و از اندامها عورت زن و مرد و از خویها
بد خوی و اندیشه و ترش رویی و شجاعت و وقاحت و ترش روی و خشم
و حمق و کاهلی و کشتی و حفظ و گفتن و از پیشه‌ها رهزنی و کفش و باریک چشم
و اندک موی و آکله و بیمی و ... و سنگ مثانه و گرفتگی کمیز و علتها که
در رنج و از صورتها صورت نیکو روی گرد روی کله بزرگ فراخ چشم
سیاه چشم و کش موی و درشت موی سرخ موی دراز دست و پای
ران بزرگ کتفها و بزرگ سینه بزرگ شکم بزرگ بینی عقل ... رنگ زشت
و از طبقات مردمان کشتی بانان و جادوان و ساحران و از جایها جاهای
بوی بد و گورها آب ایستاده و زندانها و ماتمها و جایهای کژدم و ... آنها
و از شهرها حجاز و بادیه و یمن و مدینه و طنجه و قبا و خزر و ری و دمشق
و آمل و ساریه و نهاوند و نهروان و قباد با شرکت سغد و از گوهرها
جوهرات و از نبات رز و توت و از معادن نوشادر دوا و سرد و از
حیوانات خزندگان و جانوران آبی و ددان و زنبور و از اسپهای آب
روان و خلش دار و از حال هوا رعد و برق **مقالة التاسعة در صفت قوس**
برج اول قوس آتشی است و نیمه آخر بهری و او بسیار بسیار است و ایستاده
و بر آینها و اندک ... زنند حریص بر نکاح و مدلول او از جهات عالم
دست راست مشرق بهت سوی ... و از بادها باد آن جانب و از
اندامها رانها و از خویها خوی نیک و بزرگ ... و نفاق و مال تلف
کردن و مکر و تعصب و ... و هندسه و حکمت و در کار دین و حرص
بر سواری و پاکیزگی خورش و پوشش و دانش و عجب و

تسندن
شجاعت و از بیماریها نقرس و نزله و کوری و صرع و افتادن از بالاها و ...
لرزیدن و از علامتها ... در اعضا و بسیار نشستن و از صورتها صورت
نیکو روی پس نیمه نیکوتر از پیش نیمه تمام بالا باریک ساق ... و چشم
کشاده موی ستبر کوژ بینی و شکم بزرگ ساق دراز ران ... سرخی
زند و از طبقات مردمان دستکاران و پای کاران و کسانی که کار
اسب و ستور کنند و مردمان میانه و از جایها لشکرها و دروازه‌ها
و چراگاه و جای گاوان و باغها که آب در وی گذرد و از شهرها ...
... و سپاهان و بغداد و ری و دنباوند و باب الابواب و ...
با شرکت ... و گرگان و بحر ارمینیه تا مغرب و از معدنیات زر و ارزیز
و از مصنوعات سلاح و سفالینه و آهن و ... و از حیوانات هرچه سم دارد
خاصه اسب و استر و شتر و خر و بعضی از مرغان و از رستنیها ... عزیزی
و از حال هوا ... بادها **مقالة العاشرة در صفت جدی** برج اول ...
بهمن است و نیمه آخر ... و بسیار رنج ... و بسیار اندیشه و ... آواز
... برانگیختن و بسیار فرزند و نکاح دوست در حق مردان و مدلول
او از جهات عالم دست راست جنوب است سوی مغرب و از بادها باد آن جانب
و از اندامها زانوها و از خویها دروغ و تیز خشم و کبر و بد اندیشی و شور
دلی و ... و حکمت و ... و ... گری و ... و دلیری
و اندوهگنی و از بیماریها ... و کری و کوری و ... و خارش
و حکه و آکله و سرطان و داء الثعلب و نزله و نقرس و ... و از صورتها
صورت نیکو بالا بزرگ روی سیه چشم کم گوشت بسیار موی ... ریش
فراخ چشم باریک ران باریک ساق سبک رو و از طبقات مردمان صیادان
و ... کاران و از جایها گوشه‌ها که ... و جاهای کشتی و دشت
جایها که ... و ماتمگاه و منزل غریبان و از رستنیها ... و سنگ
لاخها و ... و از شهرها مکران و سند و بحر عمان تا هند و ...
و ... و اهواز و اصطخر و از جانوران گوسفند و ... بنفش

تاریکی

ز حشرات و از نبات کشت و هر گیاه که او را تخم بسیار بود و از افعال هوا چه هوا
مقالت یازدهم در صفت دلو دلو برجی است انسی بیت آواز
بر سر بر آینده اندک فرزند عفیف در حق زنان بسیار بیماری از خرد مدلول
او از جهات عالم جهت مغرب سوی شمال و از بادها باد از جانب
و از اندامها ساقها و از خویها خوی خوش و عفت و تحمل و مروت
و نظافت و زرق و بخل و جبن وقت حرب و ضعف وقت بیم و اندیشه
بسیار در حق مردگان و دق و راز بیماریها یرقان و زرد و نزله و نقرس
و سودا و آفت چشم رسیدن و بوی جبنی و افتادن از بالاها و از صورتها
میانه بالا و خود خرد و بینی و سیاه چشم و بزرگ لب و پهن سینه و تنگ پای
دراز تر از دیگری و از طبقات مردمان بندگان و شیشه فروشان و
کفشگران و شیشه گران و مانند ایشان و از جایها کاریزها و
جایهای آب و جایهای مرغان و از شهرها سواد کوفه تا حیث کرمان و
نواحی کوفه و حجاز و قبط و عرب و سند و بعضی از [illegible] در پارس و از مصنوعات
آلات رازی و کاریزگری و از جانوران کبوتر و کرکس و عقاب و موش
و ذباب و سمور و سگ آبی و مرغ ابلق خاصه سیاه و از نباتها ساج و بید
و بلبله و از افعال هوا بادهای سخت که درخت را بشکند و سردی هوا
مقالت دوازدهم در صفت حوت حوت برجی است [illegible] و بریده اندام و بر
پهلو بر آینده و بسیار فرزند و بسیار بیماری و لطف و دیت در حق مردان
و مدلول او از جهات عالم جهت شمال که بر مشرق است و از بادها باد
آن جانب و از اندامها پایها و از خویها خوش خلقی و سخاوت و لطف و نیکو
رای و حیلت و فریفتن و حظ و زیرکی و حمق و دلیری و کثرت شهوت
و از بیماریها نقرس و خناق اندام و صفرا و درد روده و تخمه و بیمی و نزله و کم
موی و از صورتها صورت نیکو روی فراخ بر رخ اندام خود و سر سخت
بینی و لب تنگ و سیاه چشم تنگ میانه بالای کج میان و از
طبقات مردمان زهاد و صرافان و کشتیبانان و [illegible] و بیل کنند [illegible]

و از شهرها

بر کوان و از جایهای [illegible] و مسجدها و [illegible] و غرانه و کرانه دریا و بوستانها
طبرستان و شمال گرگان و بخارا و سمرقند و [illegible] و شام و بحر و بصره
و دریای یمن و شرقی [illegible] و از گوهرها مروارید و صدف و مرجان و از
جانوران ماهی و جمیع [illegible] آبی و مار و گزدم و از نباتات [illegible] و سیب
و شفتالو و آلو و زرد آلو و میوه‌های خوش بو و درختان خوش
بو چون [illegible] و از افعال هوا ابر [illegible] باد **ضرب دوم در**
صفت درجات بروج در صفت درجات خلاف بسیار [illegible] میان
اهل هند و اهل بابل که اعتقاد ایشان در این صفات قوی تر است خاصه
اعتقاد اهل بابل که هر درجه را [illegible] بصفت درجه [illegible] در
وقت طلوع بر [illegible] صفتی کردند که آن صفت با عقل [illegible]
[illegible] صفت که اکنون [illegible] چنانکه یاد کردیم و همچنان اهل هند هر ده
درجه را از برجی که [illegible] هم بر آن جمله صفت کرده اند و هر چند
بطلمیوس بدان [illegible] صفت اشارت می کند در ثمره چنانکه می گوید کان
یکون ما یطلع مع کل درجة کلما وقع علیه اختیار المولود و کذلک
ما یطلع فی کل درجة کلا بضاعة چون صفت امروز مستعمل اهل
روزگار نیست بدان سبب که بر حقیقت آن رموز اطلاع نیافتند فرو
گذاشتیم و این ضرب سه مقالت کردیم برای هر نوع از صفت درجات
که مستعمل معلوم اهل روزگار است مقالت اول در صفت درجات مذکر
و مانیث و مقالت دوم در صفت [illegible] و ظلمت مقالت سیوم
در صفت [illegible] **مقالت اول در صفت**
درجات مذکر و مانیث در مذکر و مانیث درجات خلاف بسیار است
بعضی از بروج مذکر درجه اول را مذکر داشته اند و درجه دوم مونث و سیوم
مذکر و چهارم را مونث هم برین ترتیب تا آخر برج و از بروج مونث درجه
اول را مونث داشته اند و دوم را مذکر هم برین قیاس و بعضی از بروج مذکر
ده درجه [illegible] مذکر داشته اند و ده دیگر را مونث و ده [illegible]

مذکر با جز بین نباشد و از برج مؤنث بعکس بعضی از برج مذکر دوازده درجه و نیم
اول او مذکر داشته اند و دوازده درجه و نیم دیگر را مؤنث پس دو نیم دیگر را
مذکر و دو نیم دیگر را مؤنث و از برج مؤنث بر عکس و این بعضی هیچ نظام
و ترتیبی ندارد و بهی داشته اند و بر طریق تجربه رفته اند چنانکه درین جدول
نگاشته آمده است درجات مذکر سو سبب چیزی در درجات مؤنث را نسبتی
و دلالت درجات در تذکیر و تانیث چون دلالت برج نیست لکن دلالت
برج کلی است قوی تر است و دلالت درجات چون جزوی است ضعیف تر است

مقالت دوم در صفت درجات به نور و ظلمت و قتمه و خالیه

درجه	جدول درجات مذکر و مؤنث				
ل	ز	ب	و	ز	ح
ا	ز	ح	ه		
ب	و	یا	و	ح	ج
ج	ز	ه	ب	ب	و
د	ه	ب	و	ب	ز
ه	ز	ه	ح	ی	
و	ه	ه	یا	ز	ب
ز	ب	ح	ج	ه	ح ح
ح	ب	ح	ز	ب	و
ط	یا	ح	ا		
ی	ه	ز	و	ز	ه
یا	ب	ب	ح	ه	ب

خلاف درین صفت هم بسیار است
بدان سبب که هم جزوی است از جهت
که شمار وی بجدول نهاده است و استعمال
این درجات برای چهار غرض است
اول تفریق الوان دوم حسن و قبح
جرم سیوم قوت و ضعف کارها
چهارم شادی و غم و بد و نیک و خواطر
شغلها و چون کوکبی در درجه مظلمه
افتد چنانکه کم شود و چون در درجه
خالیه افتد بر قرار خود باشد و چون
در درجه قتمه افتد نزدیک باشد بدرجه
مظلمه و درجهای نیره را منیره
و مضیئه و مضیه نیز خوانند
و درجه مظلمه را نیز معتم خوانند
و دخان الظل نیز و درجه قتمه
را نیز اقتم خوانند و هر درجه که جزای درجهات خالیه خوانند

خالیه خوانند چنانکه درین جدول نهاده شد **مقالت سیوم در صفت درجات**
سعادت و نحوست

درجه	جدول درجات نیره و مظلمه و قتمه و خالیه						
ل	ز	ه	ح	ج	ج	ه	ا
ا	ز	ز	ب	ح	ه	ز	ب
ب	ح	ب	ح	ه	ب	و	ب
ج	ز	ه	ب	ج	ب	ح	ب
د	ب	ح	و	ه	ط	یا	ید
ه	ه	ج	ب	ح	ج	و	ب
و	ه	ه	ح	ج	ج	ب	ب
ز	ز	ه	و	و	ب	ج	ج
ح	ط	ج	ز	ز	و	ا	
ط	ز	ز	ه	ه	ب	ح	
ی	ج	ب	ج	ج	ج	ه	
یا	و	ه	ح	ه		و	

درجه هایی است که کوکب در آن
چون در درجه طالعی
باشد یا درجه ستاره نحوست
یا درجه هم سعادت
هر آینه درجه سعادت
سعادت گیرد و درجه
نحوست از نحوست
که هر کوکبی که در آن
درجه افتد ضعیف
گردد و از فعل خود
فرو ماند سعد باشد
آن کوکب با نحس
و بدان منزلت
رسد که کسی در چاه
افتد بدین سبب
این درجات را
درجات آبار خوانند یعنی درجهای سعادت افزای از حمل نوزدهم بیست و از ثور
سیوم و از جوزا یازدهم و از سرطان یکم و دوم و سیوم و چهاردهم و پانزدهم
و از اسد پنجم و هفتم و هفدهم و از سنبله دوم و دوازدهم و سیم و از میزان
سیوم و پنجم و بیست و دوم و از عقرب دوازدهم و بیستم و از قوس سیزدهم و بیستم
و بیست و سیوم و از جدی دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و بیستم و از دلو
هفتم و سیزدهم و هفدهم و بیستم و از حوت دوازدهم و بیستم و درجهای
آبار از حمل ششم است و یازدهم و هفدهم و بیست و سیوم و بیست و نهم

واز ثور درجه پنجم است وسیزدهم وهجدهم وبیست وبیست وپنجم وبیست وهفتم واز جوزا دوازدهم
وسیزدهم وهفدهم وبیست وهفتم وسی ام واز سرطان دوازدهم وبیست
وسیوم وبیست وششم واز اسد ششم است وسیزدهم وپانزدهم وبیست ودوم
وبیست وسیوم وبیست وهشتم واز سنبله هفتم وسیزدهم وشانزدهم وبیست ویکم و
بیست وپنجم واز میزان اول وهفتم وبیستم وسی ام واز عقرب نهم است ودهم
وهفدهم وبیست ودوم وبیست وسیوم وبیست وهفتم واز قوس هفتم ودوازدهم
وپانزدهم وبیست وششم وبیست وهفتم وسی ام واز جدی دوم است وهفتم
وهفدهم وبیست ودوم وبیست وچهارم وبیست وهشتم واز دلو اول است
ودوازدهم وهفدهم وبیست وسیوم وبیست ونهم واز حوت چهارم است ونهم
وبیست وچهارم وبیست وهفتم وبیست وهشتم واداام

صنف دوم در صفات کواکب مفرد ومشترک

کواکب را بپارسی ستارگان خوانند
وستارگان دوگونه اند چنانکه یاد کرده ایم حقیقی ودیگر جز حقیقی وجز حقیقی
بیشتر حقیقی را نجوم خوانند وجز حقیقی را ذوات الذوائب این صنف را دو فن کردیم
فن اول در صفات نجوم وفن دوم در صفات ذوات الذوائب نجوم ودیگر اثبات

فن اول در صفات نجوم

نجوم دو نوع است سیاره وثابته وبدین سبب این فن را
دو حزب کردیم

حزب اول در صفت ستارگان سیاره

صفت ستارگان
سیاره دوگونه است یکی صفات مزاج ایشان ودیگر صفات تمزیج ایشان
وبدین سبب این حزب را دو مقالت کردیم

مقالت اول در صفت مزاج ستارگان سیاره

صفات ستارگان سیاره بر شش وجه است
اول صفت خاص ایشان دوم صفت نسبت ایشان با بروج وسیوم صفت
حرکات ایشان وچهارم صفت نسبت ایشان با هیات فلک وپنجم صفت
نسبت بعضی از ایشان با بعضی وششم صفت حالی که میان دو ستاره افتد
یا میان ستاره ودرجه وبدین سبب این مقالت را بشش جمله کردیم

جمله اول در صفت خاص ستارگان سیاره

ستارگان سیاره چون هفت اند این جمله را
هفت تفصیل کردیم

تفصیل اول در صفت زحل

زحل بطبع سرد وخشک است

وخشک است که نحس اکبر است از آن جهت که او را سردی وخشکی سبب هلاک حیوان ونبات
وهیچ کوکب بزرگتر از آن نیست ومذکر است وبعضی گفته اند خنثی است وروزیست
وغوری ومشرقی ودلیل او از طعمها ترشی وتلخی ومزه ها است واز رنگها سیاه
وخاکی واز بویها بوی ناخوش واز رستنیها تلخ وگرانی واز مردمان پیران
وزاهدان وعلما وبندگان ودهقانان واهل خاندان قدیم وحبشیان واز
خلطها سودا وبلغم خام واز عضوها زهره واز اندامها سپرز واستخوان وروده
واز قوتها قوت ماسکه واز حسها سمع واز بیماریها سقوری وعلتهای طبعی واز
شکلها قصیر واز خویها جهل وجبن ومکر وغفلت وبخل وحقد وخاموشی ودوری
ونخوت ودعوی حکمت ونگاه داشتن سر ووقار ودید جوی مردمان وستیزه کاری
وکارهای وسیار دهقانی واز حالها درویشی وغربت وعزلت وعطلت وتحمل
رنجهای عظیم واز خویها ظلم وتخریب وتوزیع وکارهای کلی وتشویش وسفاهت
وزندانها ودیگر رنجهای چیزهای کهن وکارها باحنت ورنج واز صورتها
صورت کسی که بزرگ سر باشد وخرد چشم وپیوسته ابرو وفراخ دهان وسطبر لب
ولب زیرین بلند بالا وجشم سرخ وسبز ارنگ وبزرگ کتف وکوتاه انگشت
وپیچیده ساق وبزرگ پای وفراخ گام واز نسبتها پسر پیری واز نزدیکان
پدر وجد ووالد وبرادر مهتر وبندگان واز جانوران پیل وکلاغ وخر وبز
وزاغ وزنهنگ ویکی وبوم وهرچه شب پرد وهرچه زیر زمین خانه
دارد وچون موش ومانند آن واز جامهها موینه وپشمینه واز نباتها عاقرقرحا
ودخترا وادخم نبات وبیجها وبخود وعود وسنگ پشت وهلیله وخجک واز
معادن آهن وسرب وحجارات واز شهرها هند وسند وزنگ وحبشه وسنطر
وقبط وبخن واز جایها تنگی وچاهها وبرابرها وبناهای قدیم وبیابانها وستور
گاهها وبتکدهها وکوچهها وپاتات

تفصیل دوم در صفت مشتری

مشتری باعتدال گرم وتر است وسعد اکبر است از آن جهت که گرمی وتری
معتدل سبب حیوه حیوان ونبات است وهیچ ستاره بزرگتر از آن
نیست ومذکر است ونهاری وجنوبی ومشرقی ودلیل او از طعمها

شیرین است و از بویها بوی خوش و از رنگها سپیدی که بزردی زند و گندم گونه
رخشان و از بستودنیها مزه با اعتدال و از شکلها شکل معتدل و از عضوها
جوف طبع و نطفه و مغز و از عنصرها هوا و از اندامها حلق و رحم و روده و ران
و رگهای جهنده و از قوتها قوت نفسانی و نامیه و غاذیه و از سنها سن
کهولت و از حسها شم و لمس و از مردمان کسانی که بعدل و دین و شرف
و مال منسوب باشند چون قضات و وزرا و ارباب دولت و رتبت و اشراف و ملکهای
عادل و از صورتها صورت اینکس که نیکو اندام باشد و فراخ چشم و معتدل
روی و سیاه موی که بسرخی زند و شکسته و از خویها حلم و زهد و صدق و
سخاوت و عدل و امانت و حریت و بلندی همت و درستی و رونق و حرص بر عمارت
بناهای فاخر و از فعلها امر معروف و نهی منکر و سعی در رتب عالم و اصلاح دنیا
یمنی و معونت دین و اظهار شرف بسیار و نکاح و فراخی جمع مال و کسب
ثنا و از حالتها عفت و سیادت و سیاست و صدق و وفا و از نژادگان فرز
ندان و از نباتها گندم و جو و برنج و نخود و ارزن و کنجد و سپیدار و گل
و از معدنها زر و سیم و قلعی و برنج و الماس و جواهرات شریف و از حیوانات
آنها چون گوسفند و شتر و بز و گاو و مرغ خانگی و طاوس و فاخته و آنچه
گوشت او بخورند و دیدار او نیک باشد و از جایها ... و مایل بمعارض
و نرگس و ... و از جایها هر جای که اهل دین و علم و شرف منسوب
باشد چون مسجد و منبر و مدرسه و مانند آن **تفصیل سیوم**
در صفت مریخ مریخ گرم است و با وبال و خشک است و نحس اصغر است
و از آن جهت که خشک مفرط است سبب هلاک حیوان و نبات
و مذکر است و علوی و شبی و بدان سبب که شبی است بعضی گفته اند که مؤنث است
و این قول معتدل نیست و مذکر است و مدلول او از طعمها تلخ است و ترشی
و عفونت و تیزی و از رنگها سرخ تیره و از بویها بوی ناخوش تیز و از
بستودنیها درشتی و خشکی و از خلطها صفرا و از عنصرها آتش و از وخته
و از قوتها قوت غضب و از حسها شم و از شکلها طویل و از اندامها

و از اندامها زهره و گرده و رگهای جهنده و جگر و بزرگی زهره و ساقها و از سنها جوانی
و از مردمان سرکشان و مفسدان و اصحاب سلاح و فتنه و از صورتها صورت اینکس که
بلند بالا باشد و بزرگ سر و خرد چشم و خرد کعب و سبز چشم و سرخ دیدار و سرخ موی
و دراز انگشتان و فراخ کام و از خویها دروغ و خیانت و خلاف و فساد
و سبکساری و زنا و دزدی و شریری و شوخی و بدعهدی و احتیال و اظهار مودت
و ظرافت و از فعلها قتل و حرب و دزدی و زنا و خشم و فتنه و عصیان و عقوبت
و بر عقب حرب و از احوال عزلت و خوف و هرب و از نژادگان برادران
میانه و از نباتها درختان با خار و خشک و سیندان و گندنا و سیر و پیاز و سداب
و ترب و بادنجان و تره تیزه و زردها که گرم و خشک و از معدنها مس و طلس
و شادنه و عادت شنگرف و ... و از شهرها شام و روم و ترک و از جایها
آتشکدها و دزدگاهها و لشکرگاهها و از جامهها جبه و حرب منسوبست و از آلتها
سلاح و از بیماریها تبها و علتهای گرم خاصه علت ... و سقط جنین
و هلاک استسقا **تفصیل چهارم در صفت شمس** شمس گرم و خشک است و در تربیت
سعادت او خشکی است و خشکیش خارج از اعتدالست و ازین جهت سعدست
بنظر و نحس است بذات و مذکرست و نهاریست و علوی و سفلیرا در روزی
و صاحب نوبت روز و مدلول او از طعمها تیزیست لطیف و از رنگها نارنجی
و بعضی گفته اند که رنگ او رنگ خداوند ساعتست و از بستودنیها گرمی
لطیف و از عنصرها آنچه متخلخل و مایع باشد و از شکلها مسدس و از عنصرها
آتش که بهوا نزدیکست و از خلطها صفرا که باعتدال نزدیکست و از حسها
بینایی و از قوتها قوت حیوانی و از اندامها دل و بزرگی مشترک و سر و سینه و دهان
و دندان و چشم راست و از سنها سن وقوف و از مردمان پادشاهان و سروران
کرده و از صورتها صورت اینکس که فربه باشد و بزرگ شکم و بزرگ سر و کشیده
موی و سپید روی که بزردی زند و ستبر او از خویها کمال خرد و فهم و
ریاست و شرم و بزرگی و حرص بر شهوت ذکر و وقت و غلبه و کم شدن سرعت
غضب و سرعت رضا و از فعلها دعا و طلب ریاست عالم و قهر شرار

وجمع مال و کثرت کلام و ضرر نزدیکان و نفع دوستان و صحبت بکار جهت و از مردم نزدیکان
پدر و برادر میانه و موالی و از نباتها نی شکر و ترنگبین و کشمش و کشوث
و انگور و خرما و توت و ترنج و برنج و درختان بلند که میوه ایشان را مغز
باشد و از معدنیها زر و یاقوت و بیجاده و لاجورد و کبریت و زرنیخ و شیشه و زاغ
و سندروس و نفت و حجرهای قیمتی و از حیوانات اسب و گوسفند کوهی و اسب
و نهنگ و شاهباز و عقاب و حرده و قمری و از شهرها حجاز و بیت المقدس و کوه
لبنان و ارمینیه و دیلم و جرجان و ختن و از جایها کوهها و معدن و تخت
جای پادشاهان و از آلتها کمر و تاج و آنچه پادشاهی را شاید **تفصیل پنجم در
صفت زهره** زهره باعتدال سرد و ترست و از جهت اعتدال تر سعد
اصغرست و ترش زیادت از سردیست و مؤنثست و سفلی و بلغمی و جنوبیه و مدلول
او از طعام چربیست و آنچه شیرین و لذیذ از همه چیزها و از بویها بوی خوش
و از رنگها سپید روشن گندم گونی و نیز گفته اند که سبزی و از جسدها آنچه
نیک نرم باشد و تر و از عضوها هوایی تر و از اخلاط رطوبت غریزی و از جسمها
شحم و از قوتها قوت شهوانی و از شکلها مربع و از ابعاد آنچه عدد او در جسم و رسمها
و از سنها سن بلوغ و از مردمان جوانان نیکو روی خاصه زنان و خصیان و مطربان
و شوهران زنان و اصحاب لذت و تجمل و زینت و از خویها خوش خلقی و عشق و
شهوت و طرب و لهو و لعب و بازی و نظافت و ظرافت و عجب و تصلف و تحمل
و عدل و کرم و [illegible] و تدین و شفقت و لطف مردمان و از فعلها و عملها
مطربی و بسیار خوردن و [illegible] و آنچه بدان رود و بسیار [illegible] و جرب و زیاده
[illegible] عطر و پیرایه و جامهای زیبا و خنده و [illegible] و تجارت و دقیق
دوزی و رنگ ریزی و از نزدیکان زن و شوی و فرزندان خرد و مادر و از
صورتها صورت شخصی که نیکو روی باشد و سپید که بسرخی زند و فربه سیاه چشم
و خرد دندان و [illegible] و بسیار [illegible] و از نباتها مغزهای درختان و انگور
و خرما و [illegible] و آنچه نرم و خوش بوی و نیکو دیدار باشد و از
معدنیها جوهر و زبرجد و مروارید و [illegible] سرمه و از آلتها پیرایه

پیرایه و اوانی خانه و از شهرها بابل و عرب و از جایها مرغزارها و جزیرها و دشتها و جایهای
بلند و عمارتها **تفصیل ششم در صفت عطارد** عطارد سرد و خشک و خشکیش
زیادتست و بذات میل بسعادت دارد و ذکورست و روزی و با هر ستاره که بیامیزد
مزاج او گیرد و سفلیست و مدلول او از طعمها و رنگها و بویها و شکلها و جسدها
آنچه از دو سه چیز مرکب باشد از رنگها خاصه فاختگون و آسمان گون و از عضوها دماغ و از
اخلاط سودا و از جسمها اوتار و از قوتها مفکره و از اعداد [illegible] و آنچه بدان سخن
گویند و از سنها کودکی و از مردمان اصحاب قلم و حکمت و وزارت و تجارت و بچگان
زیرک و از صورتها صورت شخصی که نیکو بالا باشد و سیاه چرده و تنگ پیشانی و پیوسته
ابرو و نیکو بینی و فراخ دهان و خرد دندان و تنک ریش و کشیده موی و دراز پای و از
خویها زیرکی و حلم و شفقت و زبان برداری و فکرت و حفظ و حرص بر بلندیها و بر ریاست
و ترکیب شعر و حسن عهد و اعتقاد دین و استعمال حیلت و طلب حق و بددلی و کینه
و از فعلها و عملها تعلیم علوم و سخن گفتن و تجسس اسرار و اتلاف مال و بسیار کاری
و صدقه دادن خاصه کنیزکان و جدال [illegible] و سبک دستی در کارها و از نزدیکان
برادران خرد و از نباتها هرچه بوی او تیز باشد و ساق ندارد در زمین [illegible] و ماش و باقلی
و کدو و کرویا و گشنیز و از جانوران [illegible] و اشتر و روباه و خرگوش و شغال
و [illegible] کبوتر و طوطی و جغد و مرغ آبی و [illegible] و گنجشک و دراج و از
[illegible] و از معدنیها زرنیخ و [illegible] و سیماب و [illegible] و روی و درم و دینار
مضروب و منقوش و از آلتها آلت کتابت و صحیفه و از شهرها مکه و مدینه و عراق
و دیلم و از جایها بازارها و دیوانها و مسجدها و جایها که [illegible] و رنگ
دارد **تفصیل هفتم در صفت قمر** قمر بسبب قرب او بعالم سفلی و [illegible]
[illegible] معتدل المزاج است لکن [illegible] اعتدال او سردی و تریست و ترییش [illegible]
و [illegible] سعدست [illegible] و مؤنثست و [illegible]
نوبتی [illegible] مدلول او از طعمها شوری و اندکی ترشی و مزه که [illegible] و از بویها
آنچه [illegible] زند و از رنگها سپیدی که بسبزی زند یا بسرخی یا بزردی یا بسیاهی
یا بزرقی و از بویها آنچه غلیظ باشد و تر و سبک و از عنصرها آب

واز خلطها بلغم واز حسها بصر و ذوق واز قوتها قوت طبیعی واز اندامها معده و شش و سپرز
و پستان و گردن و پشت واز سنها سن طفولیت واز مردمان عامه مردم
و ملوک و اشراف و توانگران مشهور و زنان نام دار و ارتیقی واز صورتها صورت
نیکو که گرد روی باشد و مرد وار بید رنگ و پیوسته ابرو و گشاده دندان و در
سر او کجی باشد و پوشش رنبا بود واز نزدیکان مادر و نیا و برادران بزرگ و دو
واز خوبها سلیم دلی و آمیزش با مردمان و حرص در حق زنان و کسب ثنا و خوشخوئی
و دروغ و بیم جنون و مکرت بسیار و فراخ عیش زنان دهی و بسیاری بر ذوح واند که
مباشرت واز صفتها نیکاه و کیل دری و کارهای آب و بهری نستری و زنان دادی و
کابین و تعلیم علوم و ادبیت ملاح و سیاح و جلاب واز نباتها کیسو یح و فی و بیده و کتان و
خربت چغندر و گندم و جو و لاز و انگور واز جانوران استر و گاو و گوسفند و پیل و شتر
مرغ و بط و لکلک و ماکیان و کنجشک و دراج و بوتیمار واز معدنیات حجر و سیخ و مروار
ید و بلور و مهرها و نقره و زرنیخ و مخیات سبک و نمک واز الوانها جامهای تنک و سبت
برنج و انگشتر واز شهرها موصل و آذربایجان واز جایها رستنیها و مرغزارها
نمکزارها و کلاه جست و جویها و درختستانها **فصل** درین مدلولها خلاف
بسیار است میان اوایل و این بدان سبب که هر گروهی بنوعی ظنی که داشتند در
صنفی از صفات مدلولی آن مدلول را بسبب آن صفت نسبت کردند بکوکبی
یا برجی که آن صفت از جمله دلایل اوست و چون صفات هر مدلولی بسیار است
و هر یکی بطرفی میل دارد است خلاف بسیار شد چنانکه در نسبت ... شنیده است کرده اند
که منسوبست بقمر و مدلول اوست از آن جهت که صفت نهاده است که در آب بماند
با زاکرا این ... از جمله داروها که دوا اسپرغلا باشد چون حقیقت زهره او مدلول حل است
واگر ... باشد او مدلول مشتری است و اگر ... باشد او مدلول مریخ است
واگر زرد ... باشد او مدلول شمس است و اگر ... باشد او مدلول
زهره است و اگر ... باشد او مدلول عطارد است و این شرکت کواکب از روی
اسم است نه از روی حقیقت بدان سبب که حقیقت یکیست چون حقیقت نه یک است
و شرکت از روی حقیقت آنست که یک چیز را یک حال باشد و بسبب صفات مختلف

مختلف منسوب بود بکواکب مختلف چنانکه گفته اند که این برکات از کلیکم بسبب آنکه جوهر
رصاص است منسوبست بزحل و بسبب آنکه گرم و خشکست و خلیش سرخ از رنگ است
منسوبست بمریخ و بسبب آنکه نور است منسوبست بقمر و بسبب آنکه لذت
طعام بدوست منسوبست بزهره و بسبب آنکه سپید است منسوبست بمشتری
و بسبب آنکه با همه طعامها بیامیزد منسوبست بعطارد و بسبب آنکه از حرارت
شمس زاده است و گرم است منسوبست بشمس و دیگر برین قیاس و بدانکه اگر
طایفه یک چیز را بکوکبی منسوب کرده اند و طایفه دیگر همان چیز را بکوکبی دیگر سبب
این است و هم برین سبب صد چیز مختلف را بیک کوکب منسوب کرده اند والله اعلم
فصل ساعت اول از روز یکشنبه شمس راست و بدان سبب یکشنبه بشمس
منسوبست و ساعت دوم زهره و ساعت سیم عطارد و ساعت چهارم قمر راست
و هم برین ترتیب ساعت اول از دوشنبه قمر را باشد و بدان سبب دوشنبه
بقمر منسوبست و ساعت اول از سه شنبه مریخ را باشد و بدان سبب سه شنبه بمریخ
منسوبست و ساعت اول از چهارشنبه عطارد را باشد و چهارشنبه بدان سبب
بعطارد منسوبست و ساعت اول از پنجشنبه مشتری را بود و پنجشنبه بدان سبب
بمشتری منسوبست و ساعت اول از آدینه زهره را بود و آدینه بدان سبب بزهره
منسوبست و ساعت اول از شنبه زحل را بود و شنبه بدان سبب بزحل منسوبست
و هم چنین هر شب که ساعت اول او کوکبی را رسد آن شب بدان کوکب منسوب
باشد و ساعتها دو نوع است مستقیم و معوج چنانکه بیان کرده ام و مدار
ارباب ساعت نزد بیشتری از منجمان بر ساعتهای معوج است و بدین سبب گفته اند
که ساعت اول از شب یکشنبه عطارد راست و آن شب بدو منسوبست و دیگر برین
قیاس کن **فصل** اقلیم اول زحل راست و دوم مشتری را و بدین ترتیب هفتم
قمر راست **فصل** بعضی از حکما راس و ذنب را هم چنان صفت کرده اند
که هفت کوکب را و گفته اند که راس گرم است و سعد و زیادت کنند در قوت
کواکب و ذنب نحس است و نحس و کم کننده از قوت کواکب و دلیل است بر حیثیت
کواکب و دروغ و سحر و خصومت و نزد بعضی با سعد سعد است و با نحس نحس

و نزد هند راس نقطه‌ایست و ذنب نقطه‌ای که کنند و حقیقت این است که چون راس شمالی است و ذنب
دو وقت جانب شمال در تاثیر هفت اقلیم زیادت از آنست که وقت جانب جنوب
پس هر یک کوکب که در عقد راس افتند در قوت او بیفزاید و سعد شوند با نحس
و هر کوکب که در عقد ذنب افتند از قوت او بکاهد **فصل** حکمای بابل چون
بکمال حکمت رسیدند خاصه طمطم کلدانیان از بابلیان اسرار دلایل حکمت را
بر هر جزوی اشارت با نشان کردند تا عامه ایشان منجم را بر آن اطلاع نیفتد و از آن
رموز و اشارات با صفت صورتها سیاره چنانکه هر یک را از سیاره چند
صورت صفت کرده‌اند از آن صفت معقول عقل نیست چنانکه می‌گویند مثلاً در حق عطارد
که او را دو صورت است صورت اول این است که عطارد جوانیست بر ظهر دو بر نشسته
و بر دست ماری گرفته و بر دست چپ نسخه می‌خواند و صورت دیگر این است که عطارد
مرد نیست نشسته بر کرسی در دست او صحیفه می‌خواند و بر سر او تاجی و جامه دارد
از جامها سبز زرد و سبز و کلان این است که صفت هر صورتی از قول طایفه است
یا از قول عامه است بر نسبت و دیگر از قول کلدانیان و مانند این رموز و اشارات
و طامات بسیار کرده‌اند در روزگارها و چون در زمان و مکان مالک این رموز
و اشارات فهم نکنند حقیقت کردن این رموز و اشارات جز سبب شغل خاطر نباشد
جمله دوم در صفت نسبت ستارگان سیاره به برجها چون ستارگان
سیاره را بر برجها نسبت کنند صفت شان بر آن وجه کنند که گویند فلان کوکب
خداوند فلان برج است و این نسبت بر سه گونه است یکی نسبت کوکب است با برج
و دیگر نسبت وی است با هر برج و سیوم نسبت دلیل است بر زیادت برج و بعد سبب
این جمله را تفصیل کردیم **تفصیل اول در نسبت کواکب با هر برجی** این نسبت چهار
گونه است یکی نسبت بیت و دیگر نسبت وبال و سیوم نسبت عقول و چهارم نسبت نظر
و اما نسبت بیت آن است که اسد بیت شمس است و سرطان بیت قمر و جوزا و سنبله
هر دو بیت عطارد و ثور و میزان هر دو بیت زهره و حمل و عقرب بیت مریخ اند
و قوس و حوت بیت مشتری اند و دلو و جدی بیت زحل اند و حکمی که در این باب
حکمی که با داده و گویند چرا باید که اسد بیت شمس باشد و سرطان بیت قمر و هر یکی از

[illegible]

و هر یک از این سیرین را لطیفه نه بود و معجزه را دو دفعه او از حقیقت علم نجوم بی بهره باشد
و اما نسبت وبال آنست که وبال هر کوکب برابر بیت وست و آن هفتم برج باشد از برج
بیت و وبال آفتاب دلو است و بیت و وبال ماه جدی و بیت وبال عطارد قوس
و حوت و دیگر بر این قیاس و نزد هند وبال نیست و بدانکه قوت کوکب در بیت خود
بمنزلت قوت آن کس است که در خانه خود باشد و چون بعضی از خانها بعضی از منجزه را
موافق‌تر است قوت او در آن خانه بیشتر است چون قوت زحل در دلو و قوت مشتری
در قوس و قوت مریخ در حمل و قوت زهره در ثور و قوت عطارد در سنبله و نزد
هند آنست که قوت قمر در ثور بیشتر از آن است که در سرطان و قوت زهره در میزان
بیشتر است از ثور و ضعف کوکب در وبال بمنزلت آن کس است که در زندان باشد یا در
جایی که مر او را همیش ابتدا از آن جا و اما نسبت عقول آن است که کوکب در برجی
باشد که او را در آن برج حظی بود چون بیت و شرف و مانندان یا مزاج آن
برج موافق مزاج او باشد چون مزاج سرطان زهره را و اثر کوکب در آن برج
زیادت از آن باشد که در برج دیگر و اما نسبت الف را آنست که کوکب در برجی باشد
که آن برج او را ملک بود بدان سبب که او را در آن برج حظی نباشد از قوت و نه
از ضعف چون بودن آفتاب در سنبله مثلا و در آن درجه که باشد و نسبت
بدان درجه نیز رسد پس اثر او در آن برج و در آن درجه ظاهر نشود و نه خیر
و نه شر و مثل او چون مثل کسی باشد که در شهری افتد که اهل آن شهر را نشناسد
و اهل آن شهر نیز او را نشناسند نه به نیک و نه به بد و بعضی گفته اند که اثر
در حکم به تغرب دو چیز است از یکدیگر چون نفرت آب و روغن از یکدیگر و اثر
مقبول آمیزش دو چیز است با یکدیگر چون آمیزش آب و شیر با یکدیگر **تفصیل دوم در
نسبت کواکب با هر برجی** نسبت کوکب با هر برج دوازده گونه است اول
نسبت شرف دوم نسبت هبوط سیوم نسبت حد و چهارم نسبت وجه و پنجم نسبت
درجات ششم نسبت ادرجان هفتم نسبت نه بهر هشتم نسبت دوازده بهر نهم
نسبت هفت بهر دهم نسبت نیم بهر یازدهم نسبت طریقه محترقه دوازدهم
نسبت جوزهر هر یک اما نسبت شرف آنست که شرف آفتاب در درجه نوزدهم

شرف ماه در ثور سه درجه شرف زحل در میزان بیست و یک درجه شرف مشتری در سرطان پانزده درجه
شرف مریخ در جدی بیست و هشت درجه و شرف زهره در حوت بیست و هفت درجه و شرف
عطارد در سنبله پانزده درجه و شرف راس در جوزا سه درجه و شرف ذنب در قوس سه
درجه و اقاویل حکما درین باب مختلف است و بهترین اقوال این است که شرف هر یک از اول
برج است تا آن درجه و قول دیگر آن است که آن یک درجه درجه شرف است و بس و قول
دیگر آن است که هر کوکبی را پیش از آن درجه که مذکور شد در آن برج شرف است لیکن غایت شرف
در آن یک درجه است و قول دیگر آن است که هر کوکبی پس از آن درجه شرف هست تا آن شرف
او منقطع می‌گردد و آن حد آفتاب سوای بیست و نه درجه حمل است و ماه را نیست
ثور و مشتری را تا بیست و ششم سرطان و مریخ را تا آخر جدی و زهره را تا دوازده درجه
حوت و عطارد را تا بیست و یک سنبله و نزد هند شرف آفتاب در ده درجه حمل است
و شرف مشتری در پنج سرطان و شرف زحل در بیست میزان و در سیرده ذنب را هم شرف
بیننا لا نسبت هبوط آن است که هبوط هر کوکب در هفتم برج شرف وی است هم برین
خلاف چنانکه هبوط آفتاب در میزان است نوزده درجه و دیگران همچنین قیاس کن
و بدانکه قوت کوکب در بیت شرف چون قوت آنکس است که در جای خود باشد که او را
سبب آنجا عز و شرف حقیقت باشد بر دیگران و ضعف کوکب در بیت هبوط
چون ضعف آنکس است که در جایی باشد که بسبب آن جای او را هبوط منزلت و
احتمال مذلت حاصل آید **فصل** دلالت نسبت حدود آن است که هر برجی
تقسیم مختلف است و هر قسمی منسوب است بکوکبی از پنج کواکب متحیره و آن قسم را حدود آن کوکب
خوانند و آن کوکب خداوند حد و قوت کوکب در حد بمنزلت قوت کسی است که در
جای باشد از جای‌های خود و در قسمت و نسبت حدود شش قول مختلف است اول قول
مصریان است دوم قول بطلمیوس است چنانکه می‌گوید در اربع مقالات که حدود
کواکب پنجم در کتاب مدروس از کتب قدما برین صفت سوم قول کلدانیان است
که از قدمای اهل بابل اند چهارم قول هند پنجم قول حنه هندی ششم قول
بطلمیوس و بطلمیوس هر برج را بهفت قسمت کرده است برای هفت کوکب سیاره
و چون معقول ترین همه اقوال قول مصریان است حدود مصریان درین جدول

درین جدول ثبت کردیم و دلالت نسبت در بیان و اوردجانات آنست که هر برجی را قسمت کرده اند سه قسمت
درجه هر ده درجه
منسوب است
بکوکبی لیکن
طریق وجوه نیست
این است که ده
درجه اول
از حمل مریخ
راست و دوم
شمس و سیوم
زهره را و همچنین
که اول از ثور
عطارد را و
قمر را و
سیم زحل را

جدول حدود مصریان

حمل	مشتری و ۶	زهره یب ۶	عطارد ک ۸	مریخ که ۵	زحل ل ۵
ثور	زهره ح ۸	عطارد ید ۶	مشتری کب ۸	زحل کز ۵	مریخ ل ۳
جوزا	عطارد و ۶	مشتری یب ۶	زهره یز ۵	مریخ کد ۷	زحل ل ۶
سرطان	مریخ ز ۷	زهره یج ۶	عطارد یط ۶	مشتری کو ۷	زحل ل ۴
اسد	مشتری و ۶	زهره یا ۵	زحل یح ۷	عطارد کد ۶	مریخ ل ۶
سنبله	عطارد ز ۷	زهره یز ۱۰	مشتری کا ۴	مریخ کح ۷	زحل ل ۲
میزان	زحل و ۶	عطارد ید ۸	مشتری کا ۷	زهره کح ۷	مریخ ل ۲
عقرب	مریخ ز ۷	زهره یا ۵	عطارد یط ۸	مشتری کد ۵	زحل ل ۶
قوس	مشتری یب ۱۲	زهره یز ۵	عطارد کا ۴	زحل کو ۵	مریخ ل ۴
جدی	عطارد ز ۷	مشتری ید ۷	زهره کب ۸	زحل کو ۴	مریخ ل ۴
دلو	عطارد ز ۷	زهره یج ۶	مشتری ک ۷	مریخ که ۵	زحل ل ۵
حوت	زهره یب ۱۲	مشتری یو ۴	عطارد یط ۳	مریخ کح ۹	زحل ل ۲

و تا هم برین ترتیب الی و ششم که ده درجه اخر حوت مریخ راست لا طریق
نسبت درین آن است که قسم اول از هر برجی خداوند آن برج راست و قسم دوم
خداوند پنجم آن برج را و قسم سوم خداوند نهم آن برج سو چنانکه قسم اول از
حمل مریخ راست و قسم دوم شمس را و قسم سوم مشتری سه و دیگر برین قیاس
کن لا طریق نسبت اوردجانات آن است که قسم اول از حمل مریخ راست و دوم
مشتری سه و سیوم زحل سه و چهارم که اول ثور است قمر را هم برین ترتیب الی آخر
لکن بر عکس ترتیب وجه بدانکه سبب که ترتیب وجه از علو است بسفل
در ترتیب اوردجانات از سفل است بعلو و بدانکه هر کوکب که در قسم خود باشد اوراست
قسمی قوت او بمنزلت قوت کسی باشد که در جای خود باشد که بار او لیکن والف
ارذ است و قوت وجه قوی تر است و قوت اوردجانات ضعیف تر است و قوت

در بیان مبایعت و استعمال این قسمتها و نسبتها در استخراج عمر و غیر است بدانکه هر طایفه از
روم و هند و بابل چنین میگویند که با هر قسمتی از این قسمتها صورتی و صنعتی و حقیقتی
طلوع می کند که دلیل باشد بر مسئله یا ضمیری و میان هر طایفه از این صورتها خلافی
عظیم است و طامات بسیار و نقل او میان بعضهم نزد دیگر است بدانکه قول ایشان
این است که با هر قسمی جزوی از اجزاء آن جهت شخص صورتیست خاص طلوع می کند
و بطلمیوس نیز در هر جزوی رقم کرده است برای احکام تفاسیر هوا و هر قسمی را از
بروج هدی نهاده است و همچنین جمله بروج را نیز فصل دلالت دوازده
بهر است که هر برجی دوازده بهره است و هر بهره منسوب است بکوکبی و طریق نسبت
این است که بهره اول و آن دو درجه و نیم است خداوند آن برج است و بهره دوم خداوند
برج دوم شود و بهره سیوم خداوند برج سیوم شود همچنین بر ترتیب بروج و بهره دوازدهم
خداوند برج دوازدهم را باشد و اگر خواهی که خداوند هر درجه را بدانی از هر
برجی مبلغ آن درجه را در دوازده ضرب کنی و انچه حاصل اید بر سی قسمت کنی انچه
که از سی نشسته گردد بعدد انچه از قسمت زاید بشمر از برج آن درجه انکه رسد
خداوندان برج خداوندان درجه باشد بنسبت دوازده بهره مثال خواهیم که معلوم
درجه سنبله را بدانیم که خداوند کیست بنسبت دوازده بهره ضرب در دوازده
رانیم دویست و چهار حاصل اید چون بر سی قسمت کنیم شش برج اید و بیست و چهار
درجه این بیست و چهار درجه را نیز بکار گرفتیم تا برج هفتم شد هفتم برج از
سنبله حوت است و خداوند حوت مشتری پس مشتری خداوند درجه هفتم است از سنبله
بنسبت دوازده بهره و چون مشتری در هفتم درجه سنبله باشد در دوازده
بهر خود بود و قوت هر کوکب که در دوازده بهر خود بود بمنزلت قوت انکسی باشد
که در خانه خود باشد و قسمت دوازده بهر از فضیلت دوازده برج است
فصل دلالت نه بهر آن است که هر برجی نه بهر است و هر بهری
منسوب بکوکبی و طریق نسبت آن است که هر برج که باشد بنگر که آن برج از
کدام مثلثه است بهره اول از آن برج خداوند برج منقلب را دهد از آن
مثلثه و بهره دوم خداوند برج دوم شود و بهره سیوم خداوند برج سیوم شود و همچنین

و همچنین بر توالی بروج میرود تا بهره نهم خداوند برج نهم رسد که برج سیوم است از مثلثه
مثال برج ثور چون از مثلثه خاکی است بهره اول زحل است که خداوند برج منقلب است
از این مثلثه و آن جدی است و بهره دوم هم زحل است که خداوند دلو است و بهره
سیوم مشتری است که خداوند حوت است و بهره چهارم مریخ است که خداوند حمل است
و بهره پنجم زهره است که خداوند ثور است و بهره ششم عطارد است که خداوند جوزا است
و بهره هفتم قمر است که خداوند سرطان است و بهره هشتم شمس است که خداوند اسد است
و بهره نهم عطارد است که خداوند سنبله است و سنبله برج سیوم است از این مثلثه و دیگر
بروج قیاس کن و بدانکه حکمای هند را در نه بهر اعتقاد عظیم است تا آن حدی که هر کوکب
که در خانه خود باشد در نه بهر خود گویند که او از همه کواکب قوی تر است و حظ او
از حظ دیگران بیشتر فصل دلالت هفت بهر آن است که هر برجی هفت
بهر است و هر بهری منسوب بکوکبی و طریق نسبت آن است که بهره اول از هر برجی
خداوندان برج راست و بهره دوم کوکب را که زیر او است در فلک و همچنین
بر ترتیب افلاک میرود تا بهره هفتم کوکب هفتم شود چنانکه بهره اول از ثور
زهره راست و بهره دوم عطارد را و بهره سیوم قمر را و بهره چهارم زحل را و دیگر
بروج قیاس کن و قوت هر کوکب در هفت بهر خود باشد بمنزلت قوت
انکسی باشد که در خانه خود باشد فصل دلالت نیم بهر آن است که نیمه
اول از هر برجی که مذکر است شمس راست و نیمه آخر قمر را و نیمه اول از هر برج
که مونث است قمر را و نیمه آخر شمس را و دلیل بسبب قوت شمس در نیمه اول
مذکر است و قوت قمر در نیمه اول مونث و این مذهب اهل هند است
فصل طریقه محترقه نزد جمهور مخصوص است بقمر و طایفه شمس را
با قمر شرکت نهاده اند و آن طریقت از نوزده درجه میزان است که درجه
هبوط شمس است تا سه درجه عقرب که درجه هبوط قمر است و چون قمر درین درجه
باشد خاصه قمر ضعیف شود بمنزلت ضعف انکسی باشد که در طریقت محترقه
رود یعنی راه سوزان و ما انکه دو طرف این درجات دو درجه هبوط نیرین است
گویند درین درجات غالب است بسبب هبوط و شرف و حد نحس و ظلمت

ثانی و بعضی گفته‌اند هر کوکبی را طرب یعنی فرح در خانه‌ایست چنانکه شمس را در دلو و میزان است و قمر را عقرب
و میزان و جدی و حمل و زحل را اسد و سنبله و مشتری را ثور و سنبله و مریخ را
ثور و میزان و زهره را عقرب و جدی و عطارد را جدی و حوت **فصل**
عقده‌ها جوزهر هر یک بیان کرده شده است هرگاه که کوکبی در عقده‌ها جوزهر خود
باشد خاصه در عقده‌ها و نحس‌ترین بمنزلت اسیری است که در بند افتد و مقید
گردد و با مذلت و خست باشد **فصل سیوم در نسبت کواکب**
بزیادت از برجی نسبت کواکب بزیادت از برجی دو گونه است یا نسبت مثلثه
و دیگر نسبت ولایت و اما در نسبت مثلثه دو قول است یا قول اهل تحقیق و دیگر
قول عامه اهل نجوم که مشهور و معقول شده است و قول اهل تحقیق این است که هر سه
برج مثلثه را یک خداوند است در روز و در شب و دیگری و هر دو را یک شریکست چنانکه
مثلثه آتشی را روز شمس است و شب مشتری و شریک هر دو زحل و مثلثه خاکی را روز
زهره است و شب قمر و شریک هر دو مریخ و مثلثه هوائی را روز زحل است و شب عطارد
و شریک هر دو مشتری و مثلثه آبی را روز زهره است و شب مریخ و شریک هر دو
قمر و قول مشهور این است که هر کوکب خداوند هر برجیست از مثلثه چنانکه روز
روزی مقدم است و شبی مؤخر و شریک مؤخر هر دو و شبی مقدم است و روزی
مؤخر و شریک مؤخر هر دو و قوت کوکب اول در مثلثه خود بمنزلت قوت کسی است
که در شهر و دیار خود باشد الا هر دو این شهر موافق مزاج او باشد و قوت کوکب دوم
بمنزلت قوت رفیق کسی باشد در آن شهر و قوت کوکب شریک بمنزلت قوت خادم
هر دو باشد **فصل** و اما نسبت ولایت آن است که از اول اسد تا آخر جدی در ولایت
آفتاب است و از اول دلو تا آخر سرطان در ولایت ماه و قوت ولایت ضعیف
تر از همه قوتها است در ولایت هر یک یک بیت زحل در مقابله بیت و یک
بیت مریخ در تربیع وی و یک بیت مشتری در تثلیث وی و یک بیت زهره در تسدیس
وی و یک بیت عطارد در مقارنت وی و این دلیل صداقت سعد است و عداوت
نحس یعنی سعود و سقوط عطارد از محل صداقت و عداوت و نیز دلیل آنست
که ولایت پنج دشمن و دوست باشد و عامه منجمان از این استدلال کرده‌اند که نظر

که نظر مقابله و تربیع نظر عداوت است و نظر تثلیث و تسدیس نظر مودت و تربیع مریخ قوی‌تر است
از مقابله وی و مقابله زحل قوی‌تر است از تربیع وی **جمله سیوم در صفات**
حرکات کواکب سیاره چون حرکات سیاره سه نوع است در ازا و پهنا
و بالا چنانکه یاد کرده‌ایم صفت حرکات همه سه باشد اما در ازا دو وجه رجعت و استقامت
و دیگر از دو وجه سرعت و بطؤ اما رجعت کوکب بمنزلت بلیت یا بحران و استقامت بمنزلت
درستی است چنانکه بیماری یا بحران اینجا وقت است روز بحران انتهاست و ما قبل بحران هم چنین
رجعت را این همه است و اول آن پنج وقت وقت اقامت رجعت است چون وقت ابتدای
بیماری و وقت رجعت اول است چون وقت شروع بیماری و وقت میانه رجعت است چون انتهای
بیماری و وقت رجعت دوم است چون وقت انحطاط بیماری و وقت اقامت استقامت چون وقت
انفصال بیماری و در رجعت بعد از احتراق شبیه است به رجعت چون روز بحران است و حالت
مقابله احتراق چون حالت بحران است و چون این مثال معلوم گشت ضعف و قوت کوکب از
استقامت و اوقات رجعت هم بر این مثال است و سرعت و حرکت دلیل قوت کوکب است و بطؤ دلیل
ضعف و بطؤ دلیل و بقا بدان سبب که سرعت از قوت طبیعت و حرارت مزاج زاید و بطؤ
از ضعف طبیعت و برودت مزاج و بطؤ از بطؤ **فصل** و اما حرکت پهنا را از شمال
و جنوب صفت کنند و شمال دلیل قوت خاصه که حرکت بجانب شمال از برای آنکه در صعود حرکت
شمالی کوکب بسمت عمارت عالم گردد و جنوب دلیل ضعف است خاصه که حرکت بجانب جنوب از برای
آنکه در صعود حرکت جنوبی کوکب در غایت دوری می‌افتد از سمت عمارت عالم و از این
جهت گفته‌اند که جانب شمال از بروج بمنزلت جانب راست انسان و جانب جنوب بمنزلت
جانب چپ و منطقه بمنزلت دل و کواکب بمنزلت ارواح و بدین سبب که هر کوکب
که بر منطقه باشد قوت و بدنست بیش از آن باشد که شمالی بود چنانکه قوت روح در دل بیش از
آن باشد که در جانب راست بود و قوت روح در جانب راست بیش از آن بود که در جانب چپ
فصل و اما حرکت بالا را بصعود و هبوط صفت کنند و صعود دلیل قوت
و لطافت و حرارت مزاج و هبوط دلیل ضعف و کثافت و رطوبت مزاج و نهایت
قوت وقت رسیدن وی است بذروه فلک اوج و در ذروه فلک تدویر و در ذروه فلک
تدویر را فضیلت است بر ذروه اوج از آن روی که در ذروه تدویر چند [illegible] کوکب

در ذروه وتد و بر سبک رو تر باشد و در ذروه اوج را فضیلت است بر ذروه وتد زیرا که وی
کم درجه است که در ذروه اوج کوکب محترق گردد و در ذروه وتد زیرا درجه است که محترق
گردد و احتراق غایت ضعف است و غایت ضعف جهت وقت رسیدن است بنقطه حقیقی
هر یک خاصه در حق سفلی بدان سبب که سفلی در نقطه حقیقی وتد زیر هم چنان محترق شود
که در نقطه ذروه وی و علوی در نقطه حقیقی مقابله آفتاب بود و علامت توسط
میان ضعف و قوت رسیدن وی است بخط فرق اول و اول نطاق چهارم و هبوط
را از آن روی که سبب قوت وتد کواکب است فضیلت دارد بر صعود که سبب نقصان
نور و قدر کوکب است فضیلت دارد بر صعود که سبب نقصان نور و قدر کوکب است پس
از هبوط از قوت جسم و معانی است و از صعود در قوت روح و جان **جمله چهارم**
در صفت نسبت کواکب سیاره بهیات فلک نسبت کواکب سیاره بهیات فلک
یازده نوع است اقبال و ادبار و لوقا و تذکیر و تانیث و فرح و قوت و طلب و حیز و
تیامن و تیاسر اما اقبال بودن کوکب است در وتد و ادبار بودن وی است در زایل وتد
و توسط میان اقبال و ادبار بودن کوکب است در مایل وتد و قدر زیادت و نقصان اقبال و ادبار
بقدر قرب و بعد وی است از درجه وتد این جایها و قدر بعد و قرب وی از این جایها
فصل و اما تذکیر کوکب بودن وی است در ربع مذکر و تانیث بودن وی است در
ربع مونث و قول محققان آن است که کوکب مذکر چون در ربع مذکر یا برج مذکر افتد قوت
او بیاید و نشود و هم چنان کوکب مونث در ربع مونث افتد یا برج مونث اما اگر کوکب
مذکر در ربع مونث افتد یا برج مونث ضعیف گردد و کوکب مونث چون در ربع مذکر
یا برج مذکر افتد مقهور گردد **فصل** و اما فرح شمس در نهم طالع است و فرح قمر در
سیوم و فرح زحل در دوازدهم و فرح مشتری در یازدهم و فرح مریخ در ششم و فرح زهره
در پنجم و فرح عطارد در طالع و فرح را از طیب بعضی بر خوانند و معنی آن است که چون
کواکب درین مواضع باشند صاحب طالع را از آثار آن فرح و طیب نفسی باشد **فصل**
و اما قوت آفتاب بذات خود در عاشر باشد و قوت ماه در رابع و قوت زحل در ثامن
و قوت مشتری در ثانی و قوت مریخ در ثالث و قوت زهره در سابع و قوت عطارد در تاسع
و فرق میان فرح و قوت آن است که از بودن کوکب در بیت فرح مولود شادمان باشد

شمس
شادمان باشد و از بودن وی در بیت قوت مولود قوی حال باشد بدان دلیل که سعادت مولود را
سبب بودن وی است زیر زمین ناظر بطرف سمت و کمال مولود نظر تثلیث و تسدیس شمس زیر
زمین جز از نیم نباشد و غایت قوت شمس آن است که در میان آسمان باشد و آن جز در روز نباشد
فصل طلب بودن کوکب نهاری است در نیمه روزی فلک و چون با آن در برج مذکر بود از حیز
خوانند و بودن کوکب مونث است در نیمه شبی و چون با آن در برج مونث بود حیز خوانند و چون
برج مذکر است و شبی اگر در برج مذکر باشد و در نیمه روزی افتاده در حیز بود و حیز قوی تر است از طلب
هر دو دلیل سعادت و قوت و غلبه است **فصل** و اما تیامن آن است که چون کوکب در وتد عاشر
باشد مطرح شعاع هر دو تسدیس و هر دو تربیع وی زیر زمین باشد و آن دلیل قوت و سعادت
بزرگست و آن کوکب را ذوالیمینین خوانند و اما تیاسر آن است که چون کوکب در رابع باشد
مطرح شعاع هر دو تسدیس و هر دو تربیع وی زیر زمین باشد و آن دلیل ضعف و نحوست است
و آن کوکب را ذوالیسارین خوانند و ذوالیمینین هیئت غالب است و ذوالیسارین هیئت
مغلوب بدان سبب ذوالیمینین بمنزلت دولت بختی است که هر دو دست او قوت بدست او دارد
و ضعف ذوالیسارین بمنزلت ضعف بختی است که هر دو دست او ضعف بر چپ دارد
جمله پنجم در صفت نسبت بعضی از کواکب سیاره به بعضی نسبت بعضی
از کواکب سیاره به بعضی دو نوع است یکی نسبت اتصال و دیگر نسبت جز اتصال و تفصیل نسبت
این جمله را در تفصیل گوییم **تفصیل اول در نسبت اتصال** بدان که اتصال
دو گونه است نظر و مجامعه و نظر پنج نوع است قران و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله از
همه اتصالها قران قوی تر است پس مقابله پس تربیع پس تثلیث پس تسدیس و هر یک موصوف است
به وصفی کلی و جزوی و دیگر جزوی اتصال اما صفت کلی مر در این است که قران دلیل
موافقت و مودت است میان دو کوکب مقارن اما قران کوکب که تمام ادبار باشد در قران
غالب ابد آن کوکب مغلوب گردد از آن جهت که محترق شود و محترق را حکم دیگر است چنانکه
در تفصیل دوم بیان گوییم و تسدیس دلیل سعادت است و نیم دوستی و تربیع دلیل عداوت است
و نیم دشمنی و تثلیث دلیل سعادت تمام است و تمام دوستی و مقابله دلیل عداوت است و تمام دشمنی و دشمنی
سعد اند که ضرر است چنانکه دوستی کلی اندک نفع است و دو نحس که مقارنه یکدیگر باشند و یکدیگران پیوندند
در میان نحس یک ضرر را دفع نه تدبیر خوانند دیگران رو را دفع تدبیر و اما صفت جزوی اتصال بسیار است

یا از آن قوت و ضعف و آن از روی قوت و ضعف سه نوع است یا قوی یا دیگر ضعیف سیم
متوسط قوی آن است که درجه و دقیقه هر دو کوکب در طول برج و جهت عرض یکی باشد و چون
و آن برین صفت بود زیری زبرین را بپوشد و زبرین بزیرین [illegible] ضعیف آن است
که درجه و دقیقه هر دو در جهت عرض یکی باشد و در طول برج مختلف بود در مطرح شعاع
و متوسط آن بود که در طول برج یکی باشد و در عرض یا در جهت مختلف بود و [illegible]
[illegible] بر سه نوع است قوی و ضعیف و متوسط قوی آن است که جهت نظر یکی باشد و دائم
باشند و مطرح شعاع در یک موضع جرم دیگری باشد و ضعیف آن است که جهت نظر [illegible]
و مطرح شعاع در یک موضع جرم دیگری نباشد و متوسط آن است که جهت هم [illegible] مطرح
شعاع یک موضع جرم دیگری نباشد یا مطرح شعاع موضع جرم باشد که جهت نظر [illegible] باشد
و اما [illegible] و مقابله در یک نوع است قوی و ضعیف [illegible] قوی آن است که جهت نظر
[illegible] باشد و ضعیف آن است که جهت نظر [illegible] باشد و مقابله قوی آن است که هر دو در عرض [illegible] باشد
و اگر باشد و در عرض در یک جهت بود و اگر [illegible] بود و دیگر [illegible] ضعیف آن است [illegible] نیز بود

دیگر دفع قوت و دفع طبیعت دفع قوت آن است که کوکبی در حظی
از حظوظ خود قوی حال چون بکوکبی دیگر پیوندد قوت خود او را دهد و اگر هر دو در حظ خود باشند
چنانکه ماه در سرطان بود و عطارد در سنبله [illegible] خود دیگری سعد [illegible] دفع قوت
خوانند و دفع طبیعت آن است که کوکبی در حظ دیگری باشد چون بکوکب صاحب حظ پیوندد طبیعت خود
او را دهد و اگر هر یک در حظ دیگری باشد چنانکه ماه در سنبله و عطارد در سرطان هر یک
طبیعت خود بدیگری دهد و این را دفع طبیعتین خوانند و اگر هر یک در حظ خود باشد
و بیکدیگر پیوندند این را هم دفع قوت خوانند و دفع طبیعت نیز و دفع طبیعت قوی‌تر است
از دفع قوت برای آنکه قوت جزوی است از طبیعت و این همه دلیل قبول کار است
و تمام شدن حاجتها و حظ پنج است خانه و شرف و مثلثه و حد و وجه و اعظم [illegible]
پس شرف پس مثلثه پس حد پس وجه

دیگر قبول و انکار است
قبول دو نوع است مطلق و مقید مطلق آن است که کوکبی بصاحب حظ پیوندد از حظ او
چنانکه قمر از حوت بمشتری پیوندد یا مشتری از میزان بزحل پیوندد و صاحب حظ آن
اتصال را از آن کوکب قبول کند اگرچه بنظر عداوت باشد و بدان [illegible] که کسی

اگر کسی غایبی بود [illegible] از غایب [illegible] خبر آرد و مقید آن است که شمس [illegible]
قبول کند به اتصال چون در جهت یا در شرف [illegible] باشند و قمر را قبول کنند در [illegible]
که باشد و یکی از پنج حظ قبول نکند کوکب را بلکه از جهت یا از شرف خود و لا انکار
آن است که کوکبی در وبال یا هبوط دیگری باشد و بدو پیوندد و اگر هر یکی در وبال یا در هبوط
دیگری باشد و بیکدیگر پیوندند آن انکار از هر دو جانب بود چنانکه زحل در عقرب بود
و قمر در [illegible] و اگر کوکبی نور کوکب دیگر [illegible] بجهت یا شرف او دهد
بمنزلت قبول باشد و اگر صاحب وبال یا هبوط وی دهد بمنزلت انکار باشد و قبول
دلیل قبول کار است و موافق افتادن حاجتها و انکار دلیل رد کار است و باز
افتادن حاجتها

دیگر رد است و رد آن است که چون کوکبی ضعیف باشد بسبب [illegible]
آنکه احتراق و رجعت و وبال و هبوط و مانند آن [illegible] بکوکبی دیگر پیوندد آن کوکب را
رد کند از عجز خود [illegible] چنانکه
ماه بعطارد پیوندد و عطارد راجع و محترق باشد در پانزده درجه حوت باشد [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] کوکب [illegible] و نیز گفته‌اند که اگر
راجع باشد یا محترق [illegible] هم رد کند [illegible] سبب رجعت و احتراق [illegible]
خاصه احتراق و رد دلیل [illegible] کار است و اگر کوکب متصل [illegible] دافع طبیعت
یا دافع قوت [illegible]
بصلاح پیوندد و اگر کوکب متصل [illegible] باشد و دیگری [illegible] اول کار
صلاح [illegible] و عاقبت تباه شود و اگر [illegible] خاصه که اتصال
بر طریق انکار بود

دیگر رد نور است و رد نور دو نوع است یکی آن است که میان
دو کوکب [illegible] انقطاع بوده باشد و از یکدیگر منصرف شده و چون کوکبی [illegible]
پیوندد و نور آنکه اول بدو پیوندد با دیگری رد کند و اتصال در میان دو [illegible]
از سر [illegible] حکم اتصال تازه کرده و دیگر آن است که [illegible] بحکم [illegible] که نور
دو کوکب [illegible] درجه [illegible] از درجات تسییر [illegible] عرض [illegible] بحکم [illegible] برآید
چنانکه [illegible] اتفاق [illegible] هر دو کوکب [illegible] پیوندد و آن کوکب نور بر آن
درجه افکند [illegible] درجه و آن بمنزلت افتادن

نور شان باشد بدان درجه بسبب حصول غرض **و دیگر جمع نور است** جمع نور چون سبکی
ستارگان سبک‌تر باشد و هیچ یک دیگر را نمی‌بینند ستاره گران‌رو و تا این ستاره گران‌رو نور
هر دو جمع کند و بدان منزلت شود که همه قران کرده باشند اگر چه یکدیگر را نمی‌بینند
و دیگر منع است منع دو گونه است یکی آنست که دو ستاره در یک برج باشند یکی سبک‌رو
در اول این برج و یکی گران‌رو در اواخر برج و سیوم میانه‌رو در میان برج چون
سبک‌رو نور بر گران‌رو افکند برای اتصال میانه‌رو او را منع کند تا نتواند
پیوندد بس گران‌رو و نوع دیگر آنست که گران‌رو و سبک‌رو در یک برج باشند و نقل
گران و سبک‌رو دیگر در برج دیگر ناظر بود و درجه از درجه هر دو سبک‌رو تا چون
این سبک‌رو نظر خواهد که بگران‌رو پیوندد این سبک‌رو که مقابل است منع کند
نظر سو بنصف قران بخت و درآن کند بس او بسط اتصال کند و منع دلیل قوت
کوکب مانع است و ضعف ممنوع **و دیگر قبول است** قوت آنست که سبک‌روی
خواهد که بگران‌روی پیوندد که در جزو برج شیهش پیش از انکه بدو پیوندد و از آن برج
بیرون رود این سبک‌رو دیگر هم بپیوندد و بپیوندی آن گران‌رو را از وی قوت شود و آن دلیل
قوت کار است **و دیگر اعتراض است** اعتراض آنست که کوکب گران‌رو و در میانه
برج باشد و میانه‌روی در اوایل این برج و سبک‌روی راجع در اواخر این برج چون میانه‌رو
خواهد که بگران‌رو پیوندد از او درگذرد و پیش میانه‌رو آید و معترض شود و بیننا میانه‌رو
و گران‌رو و این دلیل اعتراض کارها **و دیگر قطع است** قطع دو نوع است یکی آنست
که سبک‌روی در اول برجی باشد و میانه‌روی در میانه این برج و گران‌روی
در اواخر این برج و چون سبک‌رو خواهد بمیانه‌روی پیوندد میانه‌رو از گران‌رو در
گذرد و نور سبک‌روی از او منقطع کرد و بدان سبب که گران‌رو میان او و میان سبک‌رو
قاطع آید **و نوع دیگر آن است** آنست که سبک‌روی در میانه برجی باشد
و گران‌روی در اخر برج و میانه‌روی در اول این برج و هم راجع چون سبک‌رو خواهد که بگران‌رو
پیوندد و میانه‌رو راجع بازگردد و بگران‌رو پیوندد و نور سبک‌رو را از وی قطع کند
بدان سبب که میانه‌رو افضلیت است بر سبک‌رو و قطع دلیل قطع امید است
و دیگر انتکاث است انتکاث آنست که سبک‌روی خواهد که بگران‌رو

روی پیوندد چون اتصال نزدیک افتد اگر سبک‌رو مستقیم باشد راجع گردد و اگر راجع باشد
مستقیم شود و آن اتصال باز افتد و منتکث گردد و آن دلیل باز افتادن کار است
و دیگر نقل نور است نقل نور دو گونه است یکی آنست که چون سبک‌روی بمیانه
روی پیوندد و میانه‌رو بگران‌روی آن میانه‌رو نور سبک‌رو را نقل کند بگران‌رو
دهد و میان سبک‌رو و گران‌رو مزاج اتصال افتد اگر چه متصل نباشد بیکدیگر نوع
دیگر آنست که چون سبک‌رو بگران‌رو پیوندد و از او باز گردد و بدیگری پیوندد نور اول
نقل کند بدوم دهد و میان اول و دوم مزاج اتصال قایم گردد اگر چه متصل نباشند بیکدیگر
و دیگر مرادفه است مرادفه آنست که کوکبی راجع شود بس در اثر او هم دیگری
راجع شود و بیکدیگر پیوندند و آن دلیل تراجع کارها است و اگر یکدیگر را قبول کنند
دلیل صلاح آن بس از تراجع و اگر انکار کنند دلیل زیادت فساد و تراجع است **و دیگر [illegible]**
بعلت آنست که چون کوکبی در درجه هبوط یا درجه وبال افتد
کوکبی دیگر از دوستان وی بدو بپیوندد و او را از آن درجه هبوط یا وبال آزرده دست
گرفته و مکافات این معونت هم بدین وجه و آن دلیل نجات است از بلاها **و دیگر**
مفاتحه باب است فتح باب آنست که دو ستاره که خانه‌شان برابر یکدیگر است بیکدیگر پیوندد
و آن دلیل باران و باد و تغیر هوا است و این فتح باب لفظ هندوان است که گفته شد و
سبب استعمال این لفظ در نجوم آنست که چون منجمی گفتی که اگر فلان کوکب بفلان
کوکب پیوندد باران آید برای آنکه خانه‌هاشان برابر یکدیگر است [illegible] و
تکفیر کردند [illegible] چند آیت
کرد فقیهی ابواب السماء بماء منهمر و این نقل را فتح باب نام کردند **و دیگر**
مقارنه است مقارنه آنست که چون دو کوکب مقارنه افتد بمقارنه و مقارنه
نباشد مگر بسبب آنکه یکی در اخر دقیقه برجی باشد و دیگری در اول دقیقه برج دوم
و عرض هر دو مختلف باشد یکی شمالی بود و دیگری جنوبی پس از آن رو که هر دو
در دو دقیقه‌اند که مقارب یکدیگر است میان ایشان مقارنه است و مقارنه دو
روی که تقویم برج جهت اختلاف عرض میان ایشان نقطع است مقارنه نیست و اگر
اختلاف عرض نباشد حکم کنند بقران اگر چه تقویم برجیست **و دیگر خلاء سیر است**

خلا سیر آنست که کوکبی در اول برجی بکوکبی نپیوندد و چون در اواخر برج باشد بهیچ کس نپیوندد
و سیر او خالی گردد از اتصال کواکب و آن دلیل خلوت و بطالتست **و دیگر بعد
اتصال است** و آن دور افتادن کوکبست در اول برج از اتصال دیگر کواکب و آن
هم دلیل خلوتست **و دیگر وحشت سیر است** و آن رفتن کوکبست در تمامی برجی چنانکه
بهیچ کوکب نپیوندد و این اتفاق نیفتد مگر ماه را و آن دلیل وحشت و نفرتست
متصل و لا اتصال مجاور آنست چنانکه بیان کرده‌ام یکی اتفاق در نسبت
و دیگر اتفاق طریقت و هر دو دلیل موافقت و اتحاد است و چون اتصال از سیر بفضل
اتفاق وا بهم آید چنانکه یکی مثلا در پانزده ثور باشد و دیگری در پانزده سنبله آنگاه
بر موافقت و دشمن از وجای مخالفت و جنگ در جای دیگر چنانکه در مطالبات افتد

فصل دوم در بعضی اتصال جز اتصال سیارات و عظم نیز آنست
ماه و مجره است با آفتاب و ماه ... از آنگاه باز که از آفتاب جدا شود و دیدار او
او در است تا تربیع اول و از تربیع اول گرم است تا استقبال و از استقبال ...
تا تربیع دوم و از تربیع دوم سرد است تا اجتماع بسبب ... نقصان نور و مجره را هم
... و دیگر آنکه از اول دیدار تا اقامت جهت ... و از اقامت جهت تا ...
رجعت گرم اند از میان رجعت تا اقامت استقامت خشک اند و از اقامت استقامت تا خلاص
تحت الشعاع سرد اند و رفتن زیر تحت الشعاع دلیل بیماری و کهنگیست و بیرون
آمدن دلیل جوانی و ... و تحت الشعاع دلیل خوف و ضعف و مرض است و احتراق
دلیل مرگ و هلاکتست بیان ... احتراق مزاج کوکب را باطل کند خاصه
مزاج زهره را برای آنکه زهره در احتراق از همه کوکب ضعیفتر است و عطارد دوی
و مریخ میانه است و بعضی از علما هر کوکبی را در احتراق نسبتی بکو کرده اند و گفته اند
که زحل در احتراق چون سنگیست که در آتش پاره پاره شود و مشتری چون
زری که بگدازد و خبث او ظاهر شود و مریخ چون مسی که بتابد و ...
از او فرو ریزد و زهره چون سیماب که بپرد و مستهلک شود و عطارد چون
انگشت افروخته که باتش اشتعال باز شود ... ضعیف شود و قمر چون نقره
زر اندود که بگدازد و ... خسیس شود و زر نیکو باطل گردد و بتصمیم دلیل

دلیل غایت قوت و سعادتست زیرا که بدان منزلت کوکبی در اول ... حاصل کرده و چون عطارد
صمیم شود او را در آفتاب ... خوانند و شرقی علوی ... از تغریبست
برای آنکه ... شرقی دلیل تدبیر است و دلیل او ... کارها و کواکب ...
مذکر اند و در اعمال ... اند و تغریب سفلی را بهتر از تشریق است برای آنکه
تغریب دلیل تانیث است و دلیل او جز کارهاست و در وسفلی مونث اند و عطارد
در هر ... که باشد مزاج او گیرد و در ... فلک افلاک اند و حد قوت تشریق
و تغریب علوی سی درجه است و بعضی گفته اند ... درجه است که حد قوت تشریق
سفلی را حد اقامت است و تمام کواکب از آفتاب حد تشریق است و تا سر حد
تغریب و اول ... از میانه استقامت است که وقت احتراق است تا میانه رجوع
و اول تا سر از میانه رجوع است تا میانه استقامت و این است صفت نسبتها
ماه و مجره با آفتاب و القاء از نسبتها ... **و دیگر مستوریست** و مستوریت — مستوریت
چهار قول است قول معتمد معتبر آنست که کوکبی در وتدی باشد و آن وتد خانه
او باشد یا شرف او و کوکبی دیگر در وتدی دیگر باشد و آن وتد نیز خانه او باشد
یا شرف او و یک دیگر پیوندند چنانکه طالع حمل باشد مثلا و آفتاب در حمل بود
بده درجه و زحل در جدی بده درجه و قول دیگر آنست که کوکبی در یکی از دو خانه
خود بود و دوری او از یکی برابر در آن جهت چند دوری خانه دیگر باشد از خانه
آن نیز هم در آن جهت چنانکه زهره در میزان باشد و آفتاب در دلو یا در ثور باز زهره
در ثور باشد و ماه در سرطان یا حوت و بطلمیوس این نوع را آگاه مواجهت
می خوانند که اشارت فاصله کوکب در خانه خود باشد و نیز این نوع را در خانه
خود و قول سیوم قول ... است چنانکه می گویند مستوریت کمال قوت تشریق و
تغریب مجموع است و کمال قوت علوی در رجعت و کمال قوت سفلی آخر
سرعت است و قول چهارم قول ... است که می گویند مستوریت بودن
صاحب طالع است در عاشر و بودن صاحب عاشر است در طالع و در جمله مستوریت
دلیل سعادت و تمیز گشت **و دیگر صداقت و عداوت است** صداقت و عداوت دو — صداقت و عداوت
نوع است یکی اصلی و دیگر عارضی و نوع اصلی را سه قول است اول قول ...

مدار کوکب که مبدا را در صحبت و عداوت اعتقاد عظیم است و قوت و ضعف او نیز است
قوت و ضعف بیت و شرف و وبال و هبوط دارند و مذهب ایشان درین سیران
دهم است که درین جدول مذکور شده است و دوم قول روم است و چنان می گویند



که دشمنی زحل با آفتاب و ماه است
و دشمنی مشتری با مریخ و عطارد
و دشمنی مریخ با مشتری و زهره
و دشمنی آفتاب با زحل و دشمنی زهره
با مریخ و عطارد و دشمنی عطارد
با مشتری و زهره و دشمنی ماه با زحل
و دشمنان دیگر را متضاد تصور کنند
و سیوم قول اهل فارس است چنانکه
می گویند دشمنی که میان سعد
و نحس است چون زحل و مشتری
یا میان دو کوکب که مزاج ایشان
متضاد است چون آفتاب و زهره
یا میان دو کوکب که خانهای ایشان با شرف ایشان متضاد است چون
خانهای زحل و آفتاب و شرفهای مشتری و مریخ یا خلقی که با ضد خلقی دیگر باشد چنانکه
خلق مشتری عفت و دیانت است و خلق زهره فسق و فجور یا خانه یکی دوازدهم خانه
دیگری باشد و حال دوستی عکس این است و این نوع عارضی آنست که هر کوکب
که در خانه دیگری باشد یا در برج یازدهم وی یا در دوازدهم وی یا در دوم وی
یا در سیوم وی یا در چهارم وی اگر دوست باشد محبت زیاد گردد در دوستی و اگر میانه
حال بود دوست شود و اگر دشمن باشد میانه حال گردد و چون در خانه های نحس باشند
اگر دشمن باشد دشمنی زیادت گردد و اگر میانه حال باشد دشمن گردد و اگر دوست
باشد میانه حال گردد و این قول هم هندوان است و دیگر اعانت و مساعدت است
زحل مریخ را اعانت کند و از زهره استعانت خواهد و مشتری زهره را معاونت کند

معاونت و مساعدت

معاونت کند و از قمر استعانت خواهد و مریخ آفتاب را معاونت کند و از زحل استعانت خواهد و آفتاب
هیچ کس را معاونت کند و از مشتری استعانت خواهد و ماه مشتری را معاونت کند و از زهره
استعانت خواهد و عطارد بسبب نیرنگی هیچ کس را معاونت کند و از کسی استعانت خواهد
و دیگر حیز است حیز زحل بمشتری و حیز مشتری بعطارد و حیز مریخ بقمر و حیز
آفتاب و عطارد بزهره و زهره را حیز نیست و حیز ماه بمریخ و دیگر نصرت و
عاقبتست حال عاقبت آنست که هر کوکب که در خانه دیگری باشد خداوند
آن خانه یا در وسطی آن کوکب باشد و دلیل عاقبت آن کار بود آن کوکب و نصرت
و دیگر مناکرت است مناکرت بودن کوکب نهاری است در خانه کوکب لیلی یا بودن
کوکب لیلی در خانه کوکب نهاری و این دلیل مخالفت است و دیگر مصاحبت حصار است
حصار بودن کوکب است میان دو کوکب دیگر در یک برج یا در دو برج که پیش و پس
برج او باشند یا میان شعاع دو کوکب باشد و آن کوکب را محصور خوانند
و محصور میان دو سعد دلیل غایت سعادت است و میان دو نحس دلیل غایت نحوست
و دیگر و دیگر استعلاست استعلا چهار نوع است و قوی تر انواع آنست که یکی از دو
کوکب آن که بنده نزدیک تر باشد بذروه تدویر یا ذروه اوج چنانکه بیان کرده ایم
پس نوع دوم آنست و آن بودن کوکبست در دهم یا یازدهم طالع پس نوع سیوم آنست
و آن بودن کوکبست بر زمین پس نوع چهارم آنست و آن بودن کوکبست در
دهم یا یازدهم دیگری و این نوع ضعیف تر انواع است هر چند که بنای احکام دولت
ای منجمان هند بر آن نوع نهاده اند و آن کوکب که بر دیگری از این جهت تفوق یابد
او را مستعلی خوانند و مزاج او در احکام غالب بود بر مزاج دیگر و آن کوکب
دیگر که بدین سبب از این جهت ضعیف باشد او را مستعلی علیه خوانند و مزاج او در احکام
مغلوب و مقهور بود و دیگر مراعات است مراعات طلب کردن کوکبست رفیقی
برجی را که در وی حظی دارد بنظر یا اتصال و آن کوکب را مراعی
برج خوانند و ... نوع است بدان ترتیب که بیان کرده ایم و دیگر شهادت است
شهادت دو نوع است یکی مراعات و دیگر دلالت بر حظی که ساعی ...
مراعی را شاهد خوانند و دلیل نیز و دیگر استیلا است استیلا نظر مراعی است

نصرة و عاقبت

مناکرت

حصار

استعلا

مراعات

شهادت

استیلا

بهرجی که در وحظی دارد از ان برج در رجی که در وحظی دارد برای هر درجه از ان برج چون
درجه اجتماع و ماسند ان و اگر در برج مراعی ناظر باشند تقدیم خداوندان جهت راست
پس خداوند شرف را پس خداوند حد را پس اول خداوند ان مثلثه را پس خداوند
دوم سوم پس بدین سبب گفتند که در استیلا خداوند جهت بلیغ قوت و خداوند شرف را
چهار و خداوند حد را سه و خداوند مثلثه سه و دو و خداوند وجه را یکی و اگر کوکبی سه از
دو سه وجه قوت یافت از قوت دیگران شود تقدیم او را باشد چنانک اگر درجه مستولی چهارم
درجه میزان باشد مستولی چون ان درجه حد زحل است و در ان برج شرف زحل پس زحل
مقدم باشد بر زهره که خداوند جهت است برای انکه قوت زحل مضاعف شد اینجا
بسبب شرف و بسبب حد و قوت زهره بیش نیست و اگر خداوند حظ در برج هبوط باشد
و در درجه هبوط قوت او ضعف گردد چنانکه اگر زحل در بیت درجه باشد او را
چهار ده قوت بود و اگر دو کوکب در قوت برابر باشند چون کوکبی که در اتصال قوی تر
بود او مستولی بود و دیگر شریک چنانکه اگر در برج مراعی ناظر باشند مقدم مستولی
باشد و دیگران شریک و ظلیفه خداوند شرف را التقدیم له دهند بر خداوند جهت
بشرط انکه درجه استیلا درجه شرف باشد نه دیگر درجه شرف و چه شرف متصل بود
بدان درجه و این مذهب حکیمانست و در و منسوخ اهل بعضی خداوند حد را
تقدیم نهادند بر خداوند جهت و ان امر در مرضی نیست و بعضی صاحب مثلثه را
تقدیم نهادند بر صاحب بیت و ان معقول نیست و جماعت بطلمیوس خداوند
وجه سوم را از جمله مراعیان نشمرند و استیلا چنان که اتصال نظر باشد با تقابل محض
باشد لکن اتصال نظر به ترجیح سیده است و اگر در درجه باشد بهتر بود اما اتصال
محض بود درجه روا نیست چنانکه روا است که هر یک در درجه بیج کوکب مستولی باشد
یا بطریق اصالت و چهار دیگر بطریق شرکت هم چنان روا است که هیچ کوکب
مستولی نشد برای انکه هر از ان قدر درجه و از ان برج ساقط باشند و دیگر ابتزاز
ابتزاز بودن کوکب است در قوی ترینی از بیتهای طالع با نظر او بطالع
و نظر مشتری از کواکب سعد اگرچه او را در ان بیت که هست حظی نباشد و در
طالع نیز حظی ندارد و اگر در ان بیت که هست او را حظی باشد قوت ابتزاز

ابتزاز

ابتزاز او را ان قوت بود و اگر حظی باشد لکن نه در حد خود بود یا در حضیض بود قوت
ابتزاز زیادت بود و اگر با قوت حظ دیگر قوتها و سعادتها یار شود کمال ابتزاز یافت
حاصل اید و حاصل کار ان است که هر کوکب که قوی تر باشد در شکل طالع و ناظر به
طالع و مشتری یا بعضی کواکب سعد و ناظر باشد بذات یا بشکل او مبتز باشد و هر که
سعد و نزدیکتر بود بقوت و نظر شریک او باشد و قوی ترین بیتها طالع است پس دهم
پس یازدهم پس هفتم پس نهم پس چهارم پس پنجم و سیوم را در قوت مدخل نیست
اگرچه نظر هست برای انکه از ان بیت در زیر زمین نیست و چهار دیگر ساقط اند و از
کواکب ثابته هر کوکب که با درجه طالع بر آید یا با درجه عاشر میان السما باشد او
مبتز باشد و چنانکه روا است که دو سه کوکب مبتز باشند یا با صالت و دیگران بشرکت
برای ان یکی همه قوی حال ناظر باشند و یکی قوی حال تر بود هم چنان روا است
که هیچ مبتز نبود بدان سبب که همه ضعیف حال یا ساقط باشند و اگر کوکبی در پنجم
یا نهم یا چهارم بود مبتز نشد و قوی حال نباشد بسبب شرف یا نظر مشتری
از کواکب سعد و کواکب راجع و محترق هرگز و اگر کوکبی در وبال یا هبوط باشد
مبتز بود و چون در طالع باشد یا عاشر یا در حادی عشر یا نظر مشتری از کواکب سعد و
کواکب راجع و محترق هرگز مبتز نگردد اگرچه در عاشر باشد یا نظر سعود برای
انکه خاصیت ابتزاز قوت کوکب است در مکان خود و نظر سعد از کواکب سعد و
چنانکه خاصیت استیلا حظ کوکب است در مکان استیلا و نظر او بدان مکان والله اعلم

فصل ششم در صفت نموداری که میان دو کوکب افتد و میان کوکب و درجه

دو درجه مطلوب و صفت بیت یا صفت سهم و دیگر صفت تسییر این جمله و تفصیل
کردیم **تفصیل اول در سهام** سهام بسیار است و بیشتر ان از استخراج متاخران است
و بدان سبب بیشتر نا معتمد است و از ین جمله گمان برند اهل تحقیق که بطلمیوس
جز سهم السعادت هیچ سهمی بکار نداشته است و ان گمان خطا است برای انکه بطلمیوس
در ثانی تسییر سهم سعو بلفظ جمع یاد می کند و می گوید تسییر السهام قدیما و اگر
جز سهم السعاده او دیگران ادبیت نکار نه اشتی در تسییر سهام بلفظ
جمع نه گفتی لکن معظم تر و معتمد تر سهمها سعدت و او دلیل مال

و چاه است و نام او در کتب قدیم طالع قمر است و بعد از آن سهم غیب است و او دلیل کارها
در نهان و خفی و علم دین است و نام او در کتب قدیم سهم شمس است و طریق استخراج
سهم سعادت آن است که بگیرند بعد از آفتاب تا ماه در روز و در شب از ماه تا آفتاب
و این بعد را از درجه طالع بیفکنند هر جای که رسد موضع سهم سعادت باشد و سهم غیب
عکس این گیرند و دلیل بر این سهم بر این است که وقت اجتماع موضع سهم سعادت و سهم غیب
هر دو در درجه طالع باشد و این سبب آن است که در اجتماع میان ماه و آفتاب بعد نبود و وقت
استقبال موضع هر دو در درجه سابع باشد و این سبب آن است که بعد از هر یکی به دیگری [illegible] فلک
بود و دلیل بر آنکه پیشینیان دیگر سهمها بسیار نهاده‌اند آن است که در هر کتابی استاد
در این باب یاد کرده و سهام بر طریق رسم چنانکه عادت اهل این صنعت است از جهت استخراج مدت
ملوک و عمرها از سهمها و سهمهای که می‌خوانند و در بین سهمها و سهمها اختلاف عظیم
بسیار است بر آنکه هر یکی خود به عقول نزدیکتر است آن است که در تحویل طالع
سالهای دولت ملوک سهم اول از درجه آفتاب بیرون آید تا نیمه اسد و بعد سهم دوم از درجه
ماه است تا نیمه سرطان با اتفاق روز و شب و هر دو بعد برود درجه طالع او نهند هر کجا که رسد
موضع سهم اول و دوم باشد و این است [illegible] از زحل و مشتری **معرفت دیگر آن است**
تیسیر استخراج [illegible] از جهت دلیل درجه آن مزاج که مدار علم بر وی است به درجه طالع
یا درجات سواد و در نیرین از تیسیرات مدت هر درجه سالی بشمرند و حاصل است که
مدت هر درجه هزار سال بشمرند [illegible] دوری بشمرند و تمام چنانکه شرح هر یک
در موضع وی داده آید و بدان که نظر تیسیر اینها است چنانکه هر یکی در هر تیسیر نهند
مثلا هم چنین هر سال یک برج [illegible] نهند و علم احوال آن از آن درجه و از آن برج
بگیرند چنانکه شرح هر یکی در موضع او داده شود ان شاء الله تعالی **نظر دیگر در مزاج**
ستارگان مزاج ستارگان آمیختن مزاج هر یکی است با مزاج دیگری تا مزاج هم چه که از
یک مزاج مؤثر گردد در اسباب زمین بر حسب تأثیر این اسباب و بقبول وی تأثیر
آن مزاج را و نظر مزاج ستارگان ترکیب دارد [illegible] هر یکی با دیگری چنانکه
مزاج هم چه شود یک مزاج مؤثر گردد در بدن بیمار بر حسب [illegible] بدن بیمار و بقبول
وی تأثیر آن مزاج را و چنانکه شناختن آن یک مزاج که از ترکیب ادویه حاصل آید

طریق استخراج سهم اول و دوم در دولتها

حاصل آید و تأثیر کردن آن در بدن بیمار بر حسب قبول بدن بیمار آن را در علم طب علاج خوانند
هم چنان شناختن آن یک مزاج که از مزاج ستارگان حاصل آید و بیان کردن تأثیر آن را
در اسباب زمینی بر حسب قبول اسباب زمینی آن تأثیر را در علم نجوم احکام خوانند پس
نتیجه این مقدمه آن است که مبنای احکام بر سه اصل است اول بیان شناختن آن
یک مزاج که از مزاج ستارگان حاصل آید دوم شناختن اسباب زمینی است [illegible] سوم بیان
تأثیر مزاج مؤثر در اسباب [illegible] از آن طریق حکم کردن است و از این جهت این فصل را
سه جمله کردیم **جمله اول در شناختن مزاج مؤثر که از مزاج کواکب حاصل آید**
چون آن مزاج از مزاج کواکب حاصل شود شناختن آن مزاج به شناختن مزاج کواکب بود
و مزاج کواکب را جز بر طریق تمثیل دانسته نتوان [illegible] از جهت کواکب
طریق تمثیل نهاده است چنانکه بیان کرده‌ایم و طریق تمثیل آن است که هر کوکبی را
به شخصی مانند کنیم که آن کوکب صفت شخص دلیل کند چنانکه گوییم زحل پیری است
[illegible] بالا [illegible] سر [illegible] چشم [illegible] دل سیاه
اندیشه گران رو [illegible] در کارها [illegible]
[illegible]
در برج [illegible] چنانکه صفت هر یک در جمله اول یاد کرده‌ایم پس قوت
و ضعف هر یکی را مانند کنیم بر آنکه تشبیه کرده‌ایم در هر جمله از آن [illegible] چنانکه زحل
در برج خود باشد گوییم پیری است بر این صفت که در خانه خود [illegible] و اگر در شرف خود باشد
گوییم در مقر عز خود است و اگر در وبال باشد گوییم در غربت است و اگر در هبوط باشد گوییم
در مقام مذلت است و اگر راجع باشد گوییم بیمار است و اگر محترق باشد گوییم در زیر خاک است
و دیگر بر این قیاس [illegible] اتصال هر یکی را با دیگری مانند کنیم بدانچه تشبیه کرده‌ایم در جمله
پنجم چنانکه اگر زحل به نظر عداوت مریخ باشد گوییم پیری بر این صفت با جوانی بر این
صفت جنگ [illegible] است با هندو [illegible] دهقان [illegible] گوییم [illegible] دزدی
[illegible] را با [illegible] حال [illegible]
بضعف [illegible] و اگر به نظر مودت زهره باشد [illegible] حال بود گوییم پیری بر این
صفت با زنی [illegible] و اگر زهره در خانه مشتری باشد و در میزان بود گوییم

آن شهر را با زینت بسیار آراسته است و اگر در عقرب باشد گوید آن شهر را با قحبه مطربه و کودکان آن شهر
عشق افتاده است و در این دلیل کنی پس بنگر در صفت این اتصال که صحبت ایشان از روی
دوستی و منع و قطع و جمع و مانند آن آنگاه آن دوستی ایشان و دشمنی را بدان صفت کنی
پس آنگاه بنگر تا مثل کنی و بهوش چند چیستی که از جنبین و سخن می با چنین حلاق
و احوال و صور و افعال و ضعف و قوت و دوستی و دشمنی چه را باید از آن کوکب که بر این
صفت باشد بدان را باید پس بدان حکم کنی چنانکه اگر قران زهره و مریخ باشد در ثور گوید
در روی در خانه مطربه افتاده است و با دی ذنب ساخته است برای آنکه ثور وبال مریخ و خانه
زهره است آنگاه اگر در قران قمر زهره را باشد گوید مطربه بیرون زده چیره گشته او را
زیر دست کرده و اگر قمر مریخ را باشد گوید مرد مطربه را زیر آورده و هدیت ... و اگر قمر در
ثور باشد گوید کدبانوی خانه که ... در مطربه است نزد هر دو آمد برای آنکه ثور شرف
قمر است و قمر دلیل ... است و با زهره مزاج و نسبت دارد از آن روی که هر دو مؤنث اند
و سعد اند و اگر عطارد در ثور آید گوید ... نزد هر دو آمد و چون عطارد در حد زهره
باشد ... مطربه گوید و چون ... مریخ باشد ... گوید و چون در حد
خود باشد ... گوید و چون در حد مشتری ... گوید و چون
در حد زحل باشد ... حکمت ... گوید و چون آفتاب در ثور آید گوید پادشاهی
با هر دو درآمد و رای هر دو را باطل کرد و هر دو ... چنان مشغول شدند که از خود
... کردند و اگر مشتری در ثور آید گوید پارسایی بخانه مطربه آمد برای پند
دادن هر دو مطربه پند بهتر از ... قبول می کند و متابعت ... و اگر
زحل در ثور آید گوید پیری دیگر نزد هر دو درآمد و ... مطربه عظیم ... از
دیگری ... و اگر طریق قران زهره و مریخ در عقرب باشد گوید قحبه بخانه ترک آمد
... برای آنکه عقرب خانه مریخ است و وبال زهره و ... از روی ... مزاج
زهره ... آنگاه اگر قمر زهره را باشد در آن گوید قحبه ترک را بدست آورد از روی
عشق ... و مستوره گشت و اگر قمر مریخ را باشد گوید ترک قحبه را ...
... و اگر قمر در عقرب آید گوید ... مطربه ... نزد هر دو آمد برای
آنکه برج عقرب قمر را هبوط و مطابقه ... است و اگر عطارد در عقرب آید گوید

گویا ... آورد نزد هر دو آمده است برای آنکه عطارد در خانه مریخ ... و در ...
و در خانه زحل ... دور اندیش و اگر آفتاب در عقرب آید گوید پادشاهی در ...
نزد ایشان آمد برای آنکه آفتاب در جانب جنوب بمنزلت مساوی است که
... باشد ... در سفر بمقصد و اگر ... باشد ... بود و اگر
مشتری در عقرب آید گوید پارسایی در خرابات نزد آمد برای پند قحبه و ترک
برای آنکه عقرب اگر چه دلیل فسق و فجور است از مثلثه خود است که خانه مشتری است
و اگر زحل در عقرب آید گوید پیری دل ... در خانه دوستی آمد برای قحبه و ترک
برای آنکه عقرب خانه دوست ... مریخ و اگر بدل عقرب حمل باشد مریخ
سالاری باشد و زهره مطربه نام دار ... که زهره در حد خود بود و اگر چه هر دو
بیت مریخ است بدان سبب که حمل برج ملکیت و مزاج مریخ را قوی کند
... است و برج شاهی و دیگر برین قیاس کن و بدانکه این تشبیهات از
اسرار احکام است ... نیست ... در کتب ایشان مسطور است و حکما
... تشبیهات احکام مذکور و مشهور اند برای آنکه علم احکام ...
... و ابراهیم علیه السلام مبعوث است در میان این طایفه چنانکه علم ... اهل
روم را است و ادریس هم مبعوث شده در میان آن قوم از آن جهت که سنت
الهی بدان رفته است که هر گاه که ارادت ایزدی بران باشد که علمی
در عالم پدید آرد برای مصالح عالمیان علمای آن قوم را بسیار گردانند تا آن علم
... گردد ... پس از میان ایشان پیغمبری پدید آرد تا معجزه
آن پیغمبر عاجز گرداند علما را آن علم را هم بدان علم و بدان سبب برهان
الهی و صدق نبوی ظاهر گردد نزد عام و خاص و از آن جهت همه بگروند
و بکوشش ایشان و موافقت و متابعت همه مصالح عالم منتظم گردد و دلیل
بر صدق این قول بعثت عیسی است ع از میان اهل طریقت و بعثت
سید انبیاست ص از میان اهل عرب و چون مدار آن بر مزاج موثر بر قوت
و ضعف کواکب است و بر تنجیم بر طریق تشبیه ... یاد کرده ایم ... خواستیم
این تشبیه ... گردد و این تمثیل ظاهرتر باشد تا استخراج احکام آسانتر

شود و این جمله را دو تفصیل کردیم تفصیل اول در شمردن مراتب ضعف و قوت کواکب
و بیان مراتب آن و تفصیل دوم در اسرار تمریکات بر طریق تشبیهات والحق

تفصیل اول در شمردن مراتب قوت و ضعف کواکب و بیان اسرار آن

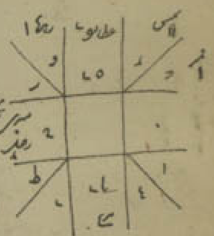
مراتب قوت کواکب شصت و شش نوع است و از آن شصت و شش نوع اثر بیست
و دو نوع عظیم است و اثر بیست و شش نوع دیگر میانه است و اثر شانزده نوع دیگر
با حقیر است ... و اما آن بیست و دو نوع که اثر آن عظیم است یکم بیت است
دوم شرف سیوم استقامت چهارم تضمیم پنجم اعتلاء فلک ششم تشریق
علو سعود هفتم توتیب سفلیها هشتم بیت اقبال نهم درجه طالع دهم درجه
یازدهم منطقه البروج دوازدهم در ذروه اوج سیزدهم در ذروه تدویر چهاردهم وسط
... پانزدهم حیز شانزدهم جنوب هفدهم ذوالیمین هجدهم
نوزدهم ... بیستم ... بیست و یکم ... بیست و دوم
قبول در مکان و ... که یک مزاج را ... اثر ... به قوت یا به ضعف
چنانکه ... و اما آن بیست و شش نوع که اثر
آن میانه است یکم مثلثه است دوم ... سیوم برج مذکر را و چهارم برج
مونث را پنجم روز ... ششم ... هفتم عرض شمال هشتم صعود در شمال نهم درجه
سعادة دهم درجه ... یازدهم درجه ظلمت ... دوازدهم ربع مذکر
مذکر را سیزدهم ربع مونث مونث را چهاردهم قوت ... پانزدهم صعود
در فلک اوج شانزدهم صعود در فلک تدویر هفدهم ... هجدهم ...
نوزدهم ... بیستم ... بیست و یکم ربع مقبل زاید بیست و دوم
... بیست و سیوم ملاقات بیست و چهارم ... بیست و پنجم ... سعود
بیست و ششم ... و اما ... هفتم ... دو سعد بیست ... قوت ... بودن
کواکب ... کواکب ... و آن شانزده نوع که اثر او
حقیر است یکم قوت درجه بیست دوم ... سیوم ... و چهارم ... دوازده
... پنجم ... ششم ... هفتم ... هشتم درجه مذکر ... نهم
درجه مونث مونث را دهم نصف صاعد ... یازدهم برج موافق

موافق مزاج چون سرطان زهره را دوازدهم برج موافق ... عقرب زهره
... سیزدهم برج ... چهاردهم ... پانزدهم ... سعد

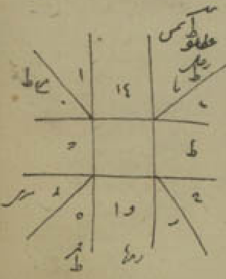
فصل و اما مراتب ضعف کواکب پنجاه و پنج
نوع است و از آن ... اثر هجده نوع عظیم است و اثر بیست و شش نوع میانه
است و اثر یازده نوع حقیر است و اما آن هجده نوع که اثر آن عظیم است یکم ...
دوم ... سیوم ... چهارم هبوط پنجم ... ششم ... هفتم ...
هشتم نقطه ... نهم ... دهم
... یازدهم ... دوازدهم ... دوالیمین و
سیزدهم ... ماه را ... چهاردهم کسوف آفتاب
پانزدهم خسوف قمر ... شانزدهم ... هفدهم ...
هجدهم ... و اما آن بیست و شش نوع که اثر او میانه است ... براء رجعت ...
... سیوم برج مذکر مونث را چهارم برج مونث مذکر را پنجم برج
مخالف مزاج چون سرطان مریخ را ششم برج مخالف ...
هفتم ربع مذکر مونث را هشتم ربع مونث مذکر را نهم عرض جنوبی دهم
صعود در جنوب یازدهم هبوط در فلک تدویر سیزدهم بودن ...
روزی ... چهاردهم بودن ... پانزدهم درجه
... شانزدهم ... هفدهم ... ضعف ...
هجدهم ... نوزدهم نقصان نور بیستم نقصان ... بیست و یکم ...
بیست و دوم ... بیست و سیوم ... بیست و چهارم
... بیست و پنجم ربع ... بیست و ششم ...
و اما آن یازده نوع که اثر آن حقیر است یکم درجه مظلم است دوم درجه
... سیوم درجه ... چهارم درجه مونث مذکر را پنجم درجه مذکر
مونث را ششم بیت مذکر مونث را هفتم مونث مذکر را هشتم برج
... نهم ... دهم برج جنوبی یازدهم بودن قمر ...



ساقط از سرطان چون جوزا و ما بعد آن و آن ام **فصل** چون بیان کردیم کی قوت
و ضعف کواکب هر یکی به صنف شش یکی عظیم اثر و دیگر حقیر اثر و سیوم میانه
اثر بدانکه هر صنفی را سه مرتبه است اعلی را و اوسط و اسفل و الا از اصناف قوت
صنف عظیم اثر را مرتبه اعلی چون درجه شرف است و اوسط چون استقامت و اسفل
چون بیت ابتهال است و صنف میانه اثر را مرتبه اعلی چون صعود در فلک است
و اوسط چون عرض شمالی و اسفل چون ربع مذکر مذکر را و اسفل چون اضعف [illegible]
از اصناف ضعف صنف عظیم اثر را مرتبه اعلی چون احتراق است و اوسط چون
رجعت و اسفل چون بیت ادبار و صنف میانه اثر را مرتبه اعلی چون هبوط در فلک است
و اوسط چون عرض جنوب و اسفل چون ربع مونث مذکر را و الا صنف حقیر اثر را
مرتبه اعلی چون وحشت بر بیت و اوسط چون درجه مونث است مذکر را و اسفل
چون درجه ظلمت است و بنگو آنکه کی کوکبی برای شناخت منتظم اندازه
ضعف و قوت کواکب ابتدا در استخراج احکام که در صنف عظیم اثر از اصناف قوت سه
ضعف مرتبه اعلی را نه بهره است و اوسط را هشت و اسفل را هفت و در صنف میانه
اثر اعلی را شش و اوسط را پنج و اسفل را چهار و در صنف حقیر اثر اعلی را سه و اوسط را
دو و اسفل را یکی و بنگوتر ان باشد کی این مراتب مثال نهیم تا منتظم را صحیح
شناخت ماند و استخراج احکام بروی بغایت آسان کرد و مثال مرتبت از
اصناف قوت آنست که طالع افتد در روزی ده درجه سنبله مثلا و عطارد بر
حاق درجه طالع منتظم و سریع سیر و شمالی و صاعد در فلک اوج و فلک تدویر
و آفتاب در بیست و سیم درجه اسد و ماه در اول سرطان و زهره در اول میزان
و مشتری در دوم قوس و زحل در چهارم حمل و مریخ در هفتم دی پس در شکل این
عطارد در اصعد جمله و در [illegible] است از قوت بدان سبب که موصوف است به بیست
و پنج صنف قوت و از آن بیست و پنج صنف یکی در مرتبه اعلی است از صنف عظیم اثر
و آن بیت است و بهره وی نه است و سه در مرتبه اوسط است هم از این صنف
و آن شرف است و استقامت و [illegible] است و بهره آن بیست و چهار است و شش در
مرتبه اسفل است هم از این صنف و آن بیت ابتهال است و طلب و تسلیم و دفع



و دفع قوت و [illegible] و تعریف و قبول ملک [illegible] بنفل نور از قمر دور
طالع و بهره وی [illegible] شش است و یکی در مرتبه اعلی است از صنف میانه اثر و آن
سرعت سیر [illegible] است و بهره او شش است و هفت در مرتبه اوسط است هم از
این صنف و آن هدایت و فرح و ربع مقبل و صعود اوج و صعود تدویر و عرض
شمال و درجه سعادت و بهره آن سی و پنج است و یکی در مرتبه اسفل است هم از این صنف
و آن حصار است میان دو سعد و بهره آن چهار است و یکی در مرتبه اعلی است از
صنف حقیر اثر و آن دوازده بهر است و بهره او سه است و دو در مرتبه اوسط است
هم از این صنف و آن [illegible] است و صنف [illegible] و بهره آن چهار است و یکی در
مرتبه اسفل است هم از این صنف و آن [illegible] است و بهره او یکی است و جمله
این بهرها همه صد و چهل و دو است و از مثال مرتبت از اصناف ضعف آنست
که طالع افتد در روزی اول درجه حمل مثلا و عطارد در بیست درجه حوت محترق و راجع
و هابط در فلک اوج و عرض جنوبی و در نقطه حضیض تدویر و زحل در بیست درجه حوت
مقارن او و در قران حمره زحل را و قمر در بیست سنبله و مریخ در نه جوزا و هر دو سعد
ساقط مشتری در اسد و زهره در میزان پس در شکل این طالع عطارد را نود و هشت
بهره است از ضعف بدان سبب که موصوف است به یازده صنف ضعف و از آن
جمله صنف دو در مرتبه اعلی است از صنف عظیم اثر و آن احتراق است و وبال
و بهره آن هجده است و دو دیگر در مرتبه اوسط است هم از این صنف و آن رجعت است
و هبوط و بهره آن شانزده است و هفت از آن در مرتبه اسفل است هم از این صنف
و آن قران زحل است کی نحس [illegible] زحل و تربیع مریخ و بیت ادبار و [illegible]
و مقابله قمر و نقطه حضیض و بهره آن چهل و نه است و سه از آن در مرتبه اوسط است
از صنف میانه اثر و آن هبوط اوج است و درجه سیر و عرض جنوب و بهره آن
پانزده است و جمله این بهرها همه نود و هشت بهره است **فصل** چنانکه هیچ
شخص منسکن در هیچ وقتی که نه قوت او ممزوج است به ضعف و ضعف او ممزوج است
بقوت هم چنان هیچ کوکب نیست در هیچ موضع که نه قوت او ممزوج است به ضعفی
و ضعف او ممزوج است بقوتی و بدین سبب و جهت است که در حال کوکبی که



و قوت وی نام و قوت آری در هر مرتبه
هر ضعف و قوتی عدد هر مرتبه که بود
ضعف

که مدار حکم بر وی باشد بیک تامل کنی در هر موضع که بر دو صفت ضعف و قوت
هر یک جدا جدا حکم کنی و چنان پنداری کردن دو جمله از عدد دو نوع است
از رنگ متضاد و مثلا چون سیاه و سفید که بر هم آمیزی هر آینه رنگ سوم زاید
که نه سیاه باشد و نه سفید لکن از هر دو نصیب دارد آن رنگ سوم نمودار حکم باشد
و چون نمودار معلوم گشت حکم بر حسب نمودار کنی از نفس و دست و کیفیت نسبت
آمیزش دو جمله از ضعف و قوت تا حکم راست رود و ملاوم تحریر گردد و نمودار
دیگر آن است که آن دو عدد را بمنزلت دو طعم شمری متضاد و مثلا چون طعم ترکه
و انگبین که بر هم آمیزی و بمذاق ادراک دو طعم را نیز همی قیاس کنی تا از
ماهیت امتزاج حسی بجز بهار فکر تا دست کرده و دلایل آن روشن تر شود
و برای آنکه مستحکم تر و در یقین تعلیم حق الیقین افزون شود این تعلیم سه شمار
تا نیم و آن مثال این است که عدد قوت عطارد در طالع سنبله بر خط از درجه ده ام
صد و چهل و دو است و عدد ضعف وی چهل و دو است و بدان سبب که موصوف
بچهار صفت ضعف و از آن چهار صفت دو در مرتبه اسفل است از ضعف غلطم
و آن مراح ترسیع و طول است و مراح تربیع و صح در مرتبه آن چهار ده است و دیگر
در مرتبه اسفل است از ضعف میانه اثر و آن نقصان نور است و نقصان تمیز
و بعد آن هشت است و جمله این بیست و دو است و چون هر دو جمله معلوم شد
چنان پندار که عدد قوت سپید است و آن صد و چهل و دو جز است و جمله ضعف
سیاه است و آن بیست و دو جز است و چون بیست و دو جز سیاهی را با صد
و چهل و دو جز سپید بیامیزی از هر رنگ زاید حکم بر آن تبدیل کنی نرسد
دیگر اینکه نتیجه ضعف و قوت است **تفصیل دوم در اسرار قرانات بر طریق رسیده**
اسرار قرانات را در بیان مقدم هست چون آن مقدمها بفصول بیان کرده
شود فصول اسرار بدان پیوسته آید تحقیق مرتب گردد و دیگر از آن مقدمها آن است
که علم نجوم بچهار قسم منقسم است اول روم دوم بابل سیوم هند چهارم فارس
اما رومیان در هندسه و هیات کامل تر اند و بابلیان بسبب کتب هندسه و احکام
هیات ایشان معتدل تر است از کتب دیگران و اصول نجومیات و احکام ایشان است

و منبع ایشان ست و لا بابلیان در احکام کامل تر اند بدان دلیل که از اسرار احکام طلسمات
و کتب طلسمات بابلیان معقول تر است و بابلیان از کمال آن علم همه اسرار احکام را
برمز و اشارت گفتند تا جز ایشان کسی دیگر پی نبرد و چند نوع از طلسمات
در عمل آوردند که اثر بعضی از آن هنوز باقی است در قسطنطنیه و جز آن و بدین سبب
ایشان را جادوان می خوانند و از امرای عمل ایشان یکی نمرود بود و نمرود
که ابراهیم علیه السلام در روزگار او مبعوث شده است و لا هندوان علم نجوم را جهت علم
دین ساختند و بدان سبب بیشتر از شرایع دین ایشان نتایج طبایع نجوم است
و طبایع نجوم ایشان از شرایع دینی خالی است و لا پارسیان متوسط حال اند
هم در هیات و هم در احکام و بسبب قوت و کثرت ملوک و دولت ایشان
و تربیت ملوک عجم را علمای ایشان مذاهب بابل و روم و هند معلوم توانستند
کرد و از آن مذاهب آنچه ایشان را معقول و مقبول نمود اختیار کردند
و آنچه بر نتیجه باشد بر آن زیادت کردند و بدان سبب کتب ایشان مختصر شد
و مذهب ایشان معقول گشت **فصل** الا این چهار قسم چهار قوم بودند
که در هر یک حظ از علم گفتند گفتهای ایشان از خلاف خالی نبود برای آنکه
مزاج هر شخص خلاف دیگر است مزاج جز تکه در علم صنعت معین است و علم
شریعت بدان ناطق و اختلاف السنتکم و الوانکم اشارت بدان که در چهار قسم عالم
اختلاف ایشان در موجوبات است نه در ظاهر و جز آن موجوبات نیز هوا نیز
اختلاف است پس چگونه گفتهای ایشان از خلاف خالی باشد و از این جهت
و سبب آن است که در هر چیزی خلاف کنند که مقتضی طبیعت این است و در بعضی اتفاق
کنند که حق مخصوص است و در آنچه اتفاق کرده اند چون قوت کوکب در رواق درجه
شرف و ضعف وی با حراق از عمومی اعتماد است در احکام و آنچه در وی خلاف
کرده اند از امتحان باید کرد تا از امتحان قول کدام درست آید آن قول قبول
باید کرد و بباید دانست که قوی ترین سبب اختلاف قسمت و دلیل اختلاف بقاع
آن جهت که تاثیر اجرام آسمانی بتاثیر اجرام زمینی حاصل آید چنانکه بیان
کرده ایم و چون تاثیر اجرام زمینی مختلف است بسبب اختلاف بقاع تاثیر

تاثیر اجرام آسمانی نیز مختلف شود بسبب اختلاف بقاع زمین چنانکه تاثیر آفتاب که معظم تر است
بدیدست و قوی تر است تاثیر از همه اجرام آسمانی در بلاد هند بر خلاف آنست
که در بلاد دیگر شود و در بلاد ترکستان بر خلاف آنست که در بلاد فارس و در بلاد فارس
بر خلاف آنست که در بلاد روم بلکه تاثیر او در ناحیتی از بقعتی بر خلاف آنست که در
ناحیت دیگر هم از آن بقعت بلکه تاثیر او بر جانبی از کوهی بر خلاف آنست که در
جانب دیگر هم از آن کوه نه بینی که بسیار کوه است که یک جانب او سردسیر است و جانب
دیگر گرمسیر و چون تاثیر آفتاب که قوی تر و معظم تر اجرام آسمانی است در کوهی
که حقیر تر و ضعیف تر همه بقاع است تا این حد مختلف شود از تاثیر دیگر اجرام که
خردتر اند در دیگر بقاع که بزرگتر اند نیز مختلف شود عجب نباید داشت بلا امتحان
طالب حق باید بود و آنچه از امتحان روی دهد حکم بر آن باید کرد چنانچه مراد از
امتحان آن روی داده است که زحل در بقعت عربی ناظر است و مدایت اثر
مزاج او بیش از حال اختلاط ظاهر گردد و اگر ارض … مانع نه شوند داد از نوع عنی
بحر دو دو از آن دلیل آنست که زحل راجح است اثر مزاج او بیش از حال اختلاط ظاهر
گردد و هر کس که مرا این قول باور ندارد گویم این امتحان بکند … کرد تا دریابد
اندر بیان ثابت قوت میگوید در کتاب انواء که حکم انواء عرب در زمین حجاز
و نواحی درست می آید پس حکم انواء نبط در زمین مصر و نواحی آن درست می آید
و حکم بطلمیوس در بلاد روم و کوه پایه آن درست می آید پس و چون این مقدمه
معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست که در بسیار احکام که اهل هر بقعتی بدیده
و در گذارش احکام دو اصل بکار داشته اند آنچه اتفاق کردند بر آن او اصل
و دیگر آنچه مشهور تر است بامتحان در بقعت ایشان از جمله که در دو خلاف
بسیار است که سال هجری است و تبادی او را بسیار سنه و صاحب السنه خوانند
و سال هجرا نزد عامه هند خداوندی مقتسب و نزد محققان هند خداوند
اول نه بهر است از برج ابتدای سال و نزد پارس خداوند برج انتهای … و نزد
روم کوکب مهتر است در طالع سال و نزد طایفه قاید تدبیر مهتر است و نزد
بعضی قاید تدبیر قمر است و نزد جمهور خداوند طالع سال است و نزد بهاری

الانواء العرب بارکس قبال نطار الحبشی
من بایه خرب و قطع …
و محه الفرس و … و لغیب ضر سر بر علیه
صح

الانواء سقوط نجم من المنازل فی المغرب
مع الفجر و طلوع رقیبه من المشرق عن ساعته
و ذلک یکون … یوما ما خلا الجبهة فان لها
اربعة عشر یوما و حبه الزاد … صح

نسخه … است

و نزد بهاری کوکب مستولی است بر طالع سال و نزد بعضی ستاره کوکبی است که بشکل او در طالع سال
بدل کرده و منتقل از برجی برجی با از بلجاج مشتری بدیگری باز زحل است بکد آفتاب
بدیگران و نزد بعضی صاحب نوبتست از طالع قران و جوان و طریق نوبت آنست
که سال اول نوبت خداوند طالع قرانست و سال دوم کوکب اکبر او است در فلک
و هم برین ترتیب سال هشتم نوبت بخداوند طالع باز رسد و هر یکی صاحب
نوبت را صاحب دور می خوانند و سال اول نوبت صاحب ساعت … بعد
و هم این ترتیب افلاک نگاه میدارد پس در این یک مسئله ده قول مختلف است
و آنچه مشهور است درین روزگار قول جمهور است **فصل** چنانکه هیچ آدمی
در عالم هیچکاری نتواند کرد بی معونت دیگری بدان سبب که خدای تعالی همه را
محتاج یکدیگر آفریده است هم چنان هیچ کوکب در فلک هیچکاری نتواند کرد
بی شرکت دیگری بدان سبب که خدای تعالی همه را شریک یکدیگر آفریده است و بدان
سبب است که هیچ دقیقه طالع نه گردد که نه کلی کواکب را از روی احکام در آن دقیقه
طالع شرکت باشد و نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که بر مزاجات مفرده کواکب
و بروج چنانکه مزاج هر یک جداجدا بر شمرند در کتب قدیم و حدیث اعتماد
نباید کرد در گذارش احکام بدان سبب که ایشان را مزاجات مفرده
نیست و آنچه در کتب یاد کرده اند بر طریق اغلب و اعم است یعنی که غالب
و عام مزاج ایشان آنست نه آنکه از مزاجات ایشان نیست بر انفراد که تاثیر
ایشان بر انفراد صورت نه بندد **فصل** چنانکه جزویات خلایق عالم را
نهایت نیست و قیاس نتوان بدان هم چنان جزویات دلایل احکام را نهایت
نیست و قیاس نتوان بدان بدان سبب که هر جزوی از دلایل که در وجود آید
و از آن دلیل جزوی حالتی جزوی در عالم پدید آید چنانکه از طالع این ساعت
این حالت پدید آمده است که در روی مثلا هرگز مثل او دیگر باره در وجود
نیاید الا بعد … اندک یا بسیار بدان سبب که اگر در وجود آید باید
که آن حالت باز آید … و هرگز نیاید و نتیجه این مقدمه از اسرار
آنست که طالعهای جزوی را در احکام اصل مقیس نشاید ساخت چنانکه …

بیشتر از احکام حشند اگر تبعیت کرده شود آن احکام سو عهد کاذب پدید گردد بیان **فصل**
چنانکه مدار اجسام سفلی در بقا و فنا بر مادت و صورتست مادت برقرار می ماند
و صورت بدل می گردد و بسبب بدل شدن صورت افعال آن نیز بدل میگردد
چنانکه در علم طبیعی مبین شده است همچنان مدار اجرام علوی در آثار احکام بر مادت
و صورتست ماده برقرار می ماند و صورت بدل می شود و بسبب بدل شدن
صورت افعال آن نیز بدل می گردد در احکام و مادت آسمان فلک بروج است
و صورت آن صورت بروج و مادت هر برجی از فلک سه هزار سال بقول
متقدمان و هر یک هزار و نهصد و شصت سال بقول متاخران صورتی بگذارد
و بدل او صورت دیگر بپوشد چنانکه مادت حمل صورت حمل بگذارد و صورت
حوت بپوشد و مادت حوت صورت حوت بگذارد و صورت دلو بپوشد و دیگر
را برین قیاس کن بدان سبب که صور بروج از کواکب ثابته است و کواکب ثابته بدان
مدت یک برج بروند چون صورت برجها بدل گردد مزاج و تاثیرات نیز هم بدل
گردد در احکام چنانکه مزاج حمل گرم و خشک گردد و تاثیر او گرم و خشک باشد
چنانکه امروز اوایل حمل هست بدان سبب که اکنون مادت حمل را اینست و مادت سه
این مزاج و تاثیر است نه صورت را نه بینی که تاثیر صورتها سماوی در صورتها
زمینی است چنانکه بطلمیوس گوید الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة
در مزاجهای زمینی بدان دلیل که در هیچ کتاب ... وقتی هیچ صورتی را مزاج
یاد نکرده اند بدان دلیل که چون مادت سرطان صورت جدی بپوشد و مادت
جدی صورت سرطان الا آنکه ... آید ... در آید و اگر ... سرطان در
آید ... در آید آنگاه ... مزاجها پوشیده ماند و نتیجه این مقدمات است
از هزار که چون کل مادت بروج ... صور ... بپوشند و کل مادت ... صور
... بپوشند کل احوال و افعال عالم سفلی بدل گردد و بسبب بدل شدن آن صورتها
واه ... **فصل** هرگاه که در علم متقدم ... لازم آید از دو دلیل یکی متقدم
و دیگر ... دلیل ... علم متقدم ... باطل کند اگر ... چون باطل
کردن دلیل ... احکام ... متقدمات ... اگر ضعیفتر ... می

فواید مفیده

باشد ... بود و ... در علم متقدم پدید آرد و نتیجه این مقدمه از هزار ... که بر
دلیلها ... دراز مدت چون قرانات و کوفات حکم مطلق ... پدید کرد ... مقید
باید کرد و بیان آنکه چنین باشد اگر درین مدت دلیل ... و این دلیل ... **فصل**
اجتماع ... کواکب در یک برج دلیل شری عظیم است از دو روی یکی آنکه شش کوکب
... محترق گردند و دیگر آنکه نحس غلبه کند در سعد ... زحل و مریخ
... و ... نحس اند و شمس و قمر ... اند اگر چه ... سعد اند ... اجتماع ... باشد
... عطارد ... گرم ... بدان مزاج ... شود ... مزاج ... چهار
نحس قوی تر از مزاج دو سعد باشد ... چهار نحس ... شوند ... شوند در این
دو سعد اگر زهره و مشتری اند غلبه کنند چون ... سعود ... مشتری
عظیم ... خاصه ... مزاج ... که ... از ... و از مزاج ... برج ... در ...
اجتماع ... **فصل** چون ... سعد و نحس ... و برابر ... اثر نحس ... ا
... پدید آید بدان سبب که زحل قوی تر از مشتری ... و مریخ قوی تر از زهره
... عظیم ... بدان سبب که عالم ... عالم ...
فصل سعد ... نحس ... کند ... نحس ... کند که
... **فصل** ... رجعت یا هبوط ... باشد بدان
سبب که ... باشد ... مقبول ... است ... ساقط ...
... مقبول ... **فصل** ... سقط
هیچ کاری ... نباید ... چنانکه ... ساقط ... نباید ... خوف
فصل ... ششم ... دهم ... چهارم ... هفتم و سوم
باشد ... و ... چنانکه هر سعد که ... و ...
... نفع او ... بود و بسبب اجتماع مزاج ... عرضی
فصل ... ذاتی چون ... حمل
در ... عرضی چون ... عطارد و سنبله در ... سنبله ...
فصل هر کوکب که در خانه خود باشد ... چون در خانه
دیگری باشد ... او ممزوج گردد ... خانه **فصل** هر کوکبی که

در بیتی باشد از بیتها طالع او از جمله دلایل آن طالع باشد چون صاحب بیت حاضر آید و بود
صاحب مثلثه بدان سبب که نفع صاحب بیت بود و صاحب بیت سعی او باشد
و دلیل عاقبت کار او **فصل** چنانکه هیچ کاری نیست در جهان که از یک جهه
محمود است و از جهه دیگر مذموم مثلا چون بخشیدن مال اگر باندازه باشد از آن سخاوت
خوانند و اگر زیادت باشد از آن اسراف خوانند و اگر بموقع باشد از آن صدقه خوانند
و اگر بی موقع باشد از آن تبذیر خوانند و چون کشتن یا اگر بمعدل باشد نزد مردمان
از آن عدل خوانند و اگر مردود باشد از آن جور خوانند همچنان هیچ کوکبی نیست
که هر کار را نسبت … کند و دلیل باشد بر خیار مردمان و نفایس چیزها اگر قوی
حال باشد و اگر ضعیف حال باشد کارها … کند و دلیل باشد بر شرار مردمان
و ردائت چیزها مثلا چون زهره اگر قوی حال باشد دلیل کند بر بزم و دوستی
و خوشی و سخاوت و خوش خوئی و عقل و نفایس جواهر و جامه و عطرها
نیم دار و خداوندان طرب و عفت و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر فسق و فجور
و زنا و حمق و عجب و تصلف و امردان بدکار و زنان نابکار و حیز … و سرود
… روز و … جواهر و جامه و چون مریخ اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شجاعت
و حرب و … و سالاران و سرهنگان و مانند آن و اگر ضعیف حال باشد
دلیل کند بر دزدی و خیانت و … و دزدان و … و مانند آن
فصل قمر از آن روی که خانه وی یکیست چون خانه آفتاب و او را
در … دلالتست چون دلالت آفتاب و او صاحب نوبت شب است
چنانکه آفتاب صاحب نوبت روز است و نور او از نور آفتاب است بدین سبب او
نظیر آفتاب است چنانکه آفتاب بر کارها بزرگ و مردمان بزرگ دلالت کند
چون … و امرا و عظما همچنین ماه بر آن دلیل کند خاصه که قوی
حال باشد و … نور باز از آن روی که فلک او … است … همه
سفلی است و … کواکب منتقل گردد و متبع باشد … هیچ کوکب … منتقل
نگردد و او را انتقال … نکند و بذات خود نور ندارد و پیوسته جرم او در زیادت
و نقصان … کمی و بیشی … است دلیل کند بر کارها … چون

حقیر چون نان و حرفت عامه و … و مانند آن و مردمان عامه و اطفال و چیزها که زود
تغییر پذیرد خاصه که ضعیف حال و ناقص نور **فصل** ماه و آفتاب و شعاع ایشان را
چون جزو اجتماع و استقبال و طالع هر دو … سعادت را اثری عظیم است در
… احکام ماه و … **فصل** هرگاه که در طالع ولادت خیر و شر متعارض گردد
ترجیح آن بدلایل اجتماع یا استقبال مقدم بود و چون دلایل طالع اجتماع یا استقبال
مقدم نیز متعارض بود حکم نباید کرد **فصل** در شکل طالع که … حکم
بر کوکب … بر کوکب مستقیم در آن بین بر کوکب متوسط …
بر صاحب بیت هر یک که اول یافته شود دوم و سیوم شریک باشند هم برین ترتیب
… که هیچ یافته نشود انگاه آن طالع را اثری بیشتر نباشد **فصل**
مثلثات طالع … را اثری قوی است در سعادت و نحوست تا آن حد که سعادت
ایشان نحوست هر دو نحس را دفع کند اگرچه قران کرده باشند در طالع **فصل**
چون درجه طالع … از یازده درجه برج گذشته باشد … دوم شریک …
طالع باشد در حکم و اگر زیادت از بیست و پنج درجه باشد … حکم بر خداوند برج … **فصل**
بر جنب خانه دلیل ظاهر است و … دلیل باطن **فصل** عطارد با هر کوکب که
یار شود مزاج او قوی گردد … صفت آن مزاج … باشد **فصل** ضرر آفتاب
از قران مریخ و مقابله زحل بیشتر است و ضرر ماه از قران زحل و مقابله مریخ
فصل هرگاه که کوکبی در درجه باشد که او را در آن درجه حظی نباشد ضعیف
… آن نیز … از تاثیرات سعد و نحس آن کوکب … باشد از …
فصل یک دلیل در احکام نجوم بمنزلت یک گواه است در احکام شرعی
چنانکه بیک گواه در … حکم نتوان کرد همچنان بیک دلیل در نجوم
… حکم نتوان کرد بلکه در … تامل کردن واجب تر … سبب
که … موهوم است … **جلد دوم در … خلق … شناختن زمین از وی**
تا … سبب زمین … بسیط و … مرکب … عنصر است
خاک و هوا و آب و آتش و مرکب … نبات و معدن و حیوان
و انسان و شریف … که … الهی … در …

و نفس الی عقل است و قوت آسمانی طبیعت و بدین سبب منجم تاثیرهای همه عالم را
در نتواند یافت و حکم جزوی و کلی او نتواند کرد و برای آنکه نفس الی و
قوت آسمانی هر دو عظیم اند بر دریافت تاثیر اجسام زمینی از تاثیر اجرام
آسمانی از روی شدت اتصال به سببی نیست و برای این معنی هر آدمی که تاثیر
بر تربیت حکم طالع او بیشتر صواب آید و هر آدمی که چنین نیست حکم طالع او
بیشتر خطا آید چنانکه اگر طالع پادشاهی و چنین کسی هر دو یکی افتد از ده
حکم که بر طالع پادشاهی کنی هفت و هشت صواب آید و از ده حکم که بر طالع
چنین کسی کنی هفت و هشت خطا آید **سؤال** روا باشد که طالع دو کس برابر
نظیر افتد از آن جهت که در یک وقت زایند پس یکی پادشاه شود و یکی چنین کسی
جواب روا باشد چون یکی از اصل پادشاهان باشد و دیگر از چنین
کسان بدان دلیل که طالع دلیل تاثیر است و اصل سبب تاثیر و چون سبب
تاثیر یکی قابل تر با پادشاهی باشد پادشاه گردد و سبب دیگر چون نا قابل
تر گردد و لیکن از اصل خود باز ماند و الا اثر نبود و سبب قرانات نیز چنانکه اگر چنین
کسی بچه پادشاه شود چنین کسان شود و هم بدین سبب است که چون از طالع دو کس روشن
گردد که هر دو را فرزند خواهد بود یا هر دو را سفر خواهد بود یا ... (در حاشیه)
اهل که صلاحیت فرزند و سفر دارد و آن دارد حکم در حق او درست آید و در کسی که
ندارد به سبب عذرش ... حکم در حق وی درست نیاید و از این جهت بطلمیوس
در چند کلمه وصیت کرده است که چون دلالت ... در دیدن و در حق شخص حکم کلی
الحکم باید ... زمینی نه چنین برای آنکه تاثیر آسمانی نقد و بنیاد ... تاثیر
زمینی و تاثیر زمینی اصل بنیاد ... تاثیر آسمانی چنانکه در این کلمه می باید تاثیر
می شمرد و می گوید استقر طبیعة النجم وجمره وفعله والنفس لم قبل القوة منه
القضاء علیه **سؤال** بسیار کس بودند که اصل ایشان در غایت خست
بود است و ایشان پادشاه گشتند **جواب** از نادر بوده است و حکم
نادر را سبب نادر است که یا ستاره بزرگ ... درجه طالع یا درجه ... یا درجه
نیر دولت یا درجه ... سعادت افتد آن سعادت بدیهی بیرون نسبت اصل

اصل چنانکه بطلمیوس می گوید الکواکب الثابتة تعطی العطایا الی رتبة عن النسب کرامی (در حاشیه)
سبب نادر آن است که پادشاه زاده را افتد و پادشاه هفت اقلیم گردد
و آن هم بیرون از نسبت اصل باشد و برای این معنی که یاد کردیم حکم جزوی
جزء آدمی حیوان کرد اگر چه دلالت جزوی بیک روش باشد زمینی که او را
طالع ولادت کسی مثلا که شریف تر هم است بر صد معلوم باشد از طالع
حکم حقیقی و حقیقت و کمیت عمر و کیفیت حال وی نتوان کرد بدان سبب که از نفس
الهی که او به سبب شدت اتصال زمینی است یا آسمانی بهره ندارد و از این جهت بطلمیوس
خصوصی کرده است اف ... حکم جزوی چنانکه می گوید المستولی علی مکان
الاجتماع فی مثل درجة وقت ما ... طالع کل کاین فی ذلک الاجتماع من الحیوانات (در حاشیه)
الجامع ... حکم کلی در حق جزء آدمی هم چنان جایز است که در حق آدمی بدان
سبب که در جزء آدمی از نفس الهی نیست قوت آسمانی جهت **سؤال**
معلوم نیست که روا است که اگر حکم کنند که در فلان روز در فلان جای از آن
... و فلان سال در فلان شهر نبات بر زمین دمید و فلان وقت در فلان
مکان نوعی از حیوان را آسیبی رسد این همه حکمها جزویست **جواب**
جزوی نیست بدان سبب که جزوی آن باشد که بر یک جزو از کل حکم کنی چنانکه
بر یک شخص از کل انسان حکم کنی که او را خیر خواهد بود یا شر و این همه
که بر شمرده شد جزوی نیست از آن جهت که حکم نیست بر یک جزو از صنفی
و نه نیز بر یک جزو از نوع نبات و نه نیز بر یک شخص از نوع حیوان **جمله سیوم**
در طریق حکم کردن طریق حکم کردن آن است که نخست مزاج موثر
شناسی به قدر امکان که بطلمیوس می گوید در این جزو از کلمه دوم فانه لا
تستطیع ان تدل علی الصورة التی فی الهواء عند السنین مع هذا الصورة
یعنی مزاج موثر نتوان شناخت بحقیق و یقین و شناخت او سخت
دشوار است می گوید بدان سبب که مزاج موثر مرکب است از مزاجها بسیار
چنانکه یاد کردیم و اگر بدل آن مزاجها سبب رنگها در هوا نخست رنگها نه
بسیار باشد در زمین پس آن رنگها سوار جمع آمیزش از آمیزش آن

رکنهای دیگر را باید که اگرچه از راه حس نیکو دریابد عبارت از آن فرا آید
و چون از محسوس زمینی عبارت فرا آید موهوم آسمانی را بحقیقت چگونه دریابد
و کدام عبارت از آن بحق بیان کند و پس از آن سبب ستاره‌شناسی را [illegible]
که کار در شناخت اوست چنانکه هم بطلمیوس می‌گوید در جزء دیگر هم از این
کلمه فاما الحدس فمن جهة العنصر القدسی [illegible] حکم بر طریق [illegible] گذاری یا
میان کل و جزوی افتد و از جزوی هر چند بتواند احتراز کنی که در یافتن حکم
تاثیر و تاثر را میان حدس و یقین است و آن غلبه ظن باشد چنانکه هم بطلمیوس
می‌گوید در جزء دیگر هم از این کلمه فیکون احد صور الحکم فی هذه الصناعة [illegible]
[illegible] بین الیقین والحدس و جزوی یقینی نیست نه میان یقین و حدس [illegible]
سبب که موثر فاعل است و متاثر قابل و فاعل قوی‌تر باشد از قابل و [illegible]
از جهت پس یقین در شناخت فاعل است و کار در شناخت قابل [illegible]
فاعل بحقیقت حاصل نیست یقین در حکم [illegible] بحقیقت حاصل نیست و هر حکم
که [illegible] منقطع از علایق دنیاوی در حکم که کند نزدیک
افتد بیقین چنانکه بطلمیوس می‌گوید در کلمه سیوم الا الذین یکونون [illegible]
المعرفة من جهة الا افضل منهم فانهم یقربون من صورة الیقین [illegible]
القوة الالهیة و هر کس که بدین سیرت ستوده آراسته نباشد او را اگر در جزویات
که یقینی نیست [illegible] که بطلمیوس حکم کرده است قطعی که حکم جزوی است
در نیابد چنانکه در اول کلمه دوم می‌گوید ینبغی للعالم ان یبنی بصورة افعال
الشخص **جزء دوم در صفات ستارگان ثابته** چنانکه صفات ستارگان
سیاره دو گونه است یکی صفت مزاج و یکی صفت تاثیر و این هم چنین صفت
ستارگان ثابته هم دو گونه است اما مزاج ثابته را تشبیه کرده‌اند بمزاج سیاره
چنانکه مزاج سیاره را تشبیه کرده‌اند بمزاج زمینی برای آنکه مزاج ثابته را
نتوان دانست مگر از روی تمثیل بمزاج سیاره چنانکه مزاج سیاره را
نتوان دانست مگر از روی تمثیل بمزاج اجسام زمینی چنانکه بیان کرده‌ایم
و مزاج ثابته از روی تشبیه بمزاج سیاره دو نوع است مفرد و مرکب اما مفرد

اما مفرد چنانکه بیان کرده‌ایم و مزاج ثابته از روی تشبیه بمزاج سیاره دو نوع است مفرد و
مرکب گویند و بر آن مزاج مریخ دارد و [illegible] مزاج مشتری و مانند این و اما مرکب
چنانکه گویند کف الخضیب مزاج زحل و زهره دارد و عیوق مزاج زحل و مریخ
دارد و مانند آن و در ترکیب هر کوکب را آنکه اول یاد کنند مزاج او غالب است
بر مزاج آخر [illegible] و از ثابته آنچه جرم او را نیکو در نیابند در چشم چون پاره
ابر نمود است او را سحابی خوانند مزاج او در قطع نور سعادت چون مزاج
پاره ابر است که پیش نور آفتاب افتد و نور او را از زمین منقطع کرده باشد
و از این جهت گفته‌اند که [illegible] نور بصر را باطل کند چون بر موضع نیری و نور او
از زمین افتد و همه مزاج نیری دارند یا مزاج [illegible] چنانکه ثریا مزاج قمر و مریخ
دارد و معلف مزاج مریخ و قمر و [illegible] است برای آنکه اثر او
در [illegible] چون [illegible] ولیکن [illegible] و دور را [illegible] از
دور ثابته [illegible] معلوم [illegible] و در [illegible] خلاف است
و اما مزاج ثابته هم دو گونه است یکی مزاج دادن صورتهای ثابته است و دیگر
مزاج دادن جرمهای ثابته اما مزاج دادن صورتهای ثابته آنست که بدانکه هر صورتی
از آن صورتهای آسمانی دلیل است بر صورتی از آن صورتهای زمینی و این
صورتهای زمینی آن صورتهای آسمانی را مطیع و منقاد اند چنانکه
بطلمیوس می‌گوید الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة [illegible]
دلالت آنست که حمل [illegible] دلیل اند بر هر جانوری که شکل او دارند
بر طریق عموم لا بر طریق خصوص [illegible] حمل دلیل است بر گوسفند و ثور بر گاو
و دیگر بر این قیاس کن پس هر گاه که صورتی از آن صورتها ضعیف گردد
بدان که [illegible] خسوف و کسوف [illegible] مدلول او [illegible] رسد و هر گاه
که قوی گردد بدان سبب که در مزاج حادثه طالع شود یا [illegible] مدلول او را
قوت و غلبه باشد اما مزاج دادن جرمها آنست که چون [illegible] افتند در
[illegible] قمر با کوکب دیگر [illegible] آن [illegible] گردد و آن [illegible] کوکبی
باید کرد از ثابته که مزاج هر دو دارد و بدانکه صورت ثابته را در طلسمات

آن اثر نیست که هیچ سیاره را نیست و هم ثابته را در سعد و نحس عظیم آن اثر است نیز که
جرم او نظر هیچ سیاره را نیست لکن عاقبت نحوست او به همه دنیا تباه کند و هم چنان نیز بدان
تیز نیست را با جرم ثابته اثر عظیم است خاصه در قطع امطار و بدین سبب او خیره
دلیل قحط است از ثابته او را قاطع خوانند فصل دوم در صفات ذوات الذوائب نجوم
هر دلیلی که در زیر فلک قمر است چون ستارگان با دنب و سرخ و جز آن در روشنی آن و کلاه
و حسامی با دنبالهای مختلف و خرمن آفتاب و ماه و جز آن همه را ذوات النجوم خوانند بدان
سبب که نجوم او دلیل و کار نیست و این علامات ذوات الذنب و هر چه از این علامات سو
... باشد نجوم ... است احکام او ... است و بیشتر همه بهت است ستارگان با دم اند
و از آن سبب که ستارگان زمینی را مانند و از آن جهت که هر یک از ایشان منسوب است
به کوکبی از سیاره چنانکه شرح داده ایم و مزاج همه گرم و خشک است برای آنکه مادت
همه بخار دخانی است که مستعد است که در کره آتش چنانکه یاد کرده ایم و طریق
مزاج دادن ایشان و حکم ها آن است که بدانی که همه ستارگان با دنبال دلیل
حرب است و قحط و مرگ بزرگان و بیماریها و بادها و زلزله قوی و فرو شدن پاره
زمین و اندک شدن ابرها و بسیار شدن حریقها و کم شدن آبها خاصه در
شهرها و دولتها ... و مردمانی که منسوب باشند به برجی که این ستاره در وی
بدید آمده باشد یا آن برج طالع ایشان باشد یا بیشتر از آن طالع ایشان
این ستاره وقت ظهور بهمه رسد ایشان رسد یا دنبال خود سوی جهت
ایشان کرده اند و در جمله آنچه در مغرب بدید آید و بسیار رسد بیشتر از آن باشد که در مشرق
بدید آید و بسیار زمانه از آن جهت که مدت او دور تر بر دارد و اثر او قوی تر
باشد و بطلمیوس گوید که بدید آمدن ستارگان دلیل خشک سال است اگر آن در
یک جهت بدید آید دلیل حبس بادها است از آن جهت و اگر پراکنده پدید
آید دلیل کم آمدن بادها است و اضطراب حال هوا و دلیل شرها که ...
با عقبه ... و اگر از جمله آن ذو ذوابه بدید آید در وتد از اوتاد طالع
صاحب دولتی عظیم از آن دولت بمیرد و اگر در مایل وتد آن طالع بدید آید
وزیر دولت بر افتد و جز این پراکنده شود و اگر در زایل بدید آید در میتن

و در میان عامه آن دولت بیماری و درد بسیار شود و بیشتر کسی یعنی که بمیرند و خود منازل در
تدبیر کارها سبب غیظ کنند و اگر ذو ذوابه بدید آید خارجی بر پادشاه آن دولت
بدید آید و اگر آن ذو ذوابه را سیر شده آن خارجی از دور دست بود و اگر از هم
از اهل دولت بود و این است آنچه بطلمیوس در کتاب ثمره و بعضی حکما گفته اند
که اگر خارجی بدید آید که او مزاج زهره دارد دلیل ... بسیار است و اگر
حربه بدید آید که مزاج عطارد دارد دلیل قوت دشمنان ملوک و غربت و اگر
مصباح بدید آید که مزاج مریخ دارد دلیل قحط پارس است چون در مشرق باشد و چون
در جنوب باشد دلیل آفت مصر است و چون در مغرب باشد دلیل ترس مغرب است و اگر آن
ذو ذوابه بدید آید که مزاج مشتری دارد و در هر جانب که باشد دلیل جور است و اگر
عقعق بدید آید که مزاج زحل دارد دلیل جور پادشاه است و دلیل مرگ بزرگان و اگر در
دی بدید آید دلیل مرگ بزرگان است و اختلاف هواها و اگر ظفور بدید آید دلیل
... بسیار است میان مردمان و دلیل وبای عظیم در ناحیت مغرب و هم حکما
گفته اند که اگر خواهی که موضع این ستارگان بدانی بر موضع تقویم آفتاب
یازده برج و ده درجه بر افزای پس از جمله دوازده برج بیفکن اگر بیش باشد
و هر چه از دوازده بیفکن اگر کم باشد آنچه حاصل آید موضع این ستارگان باشد
و نیز گفته اند اگر خواهی که وقت بر آمدن ایشان بدانی بنگر آنگاه که آفتاب عطارد
در یک دقیقه باشند اگر میان ایشان و میان آفتاب یازده درجه از ربیت بیشتر باشد آن
وقت وقت بر آمدن است و اگر ربیت بیشتر بر آیند که آن دو ستاره که معمور باشند
به مشتری و زهره دلیل خصب و خیر اند و هر آنچه معمور بمیل اند بلکه آنچه روشن تر بود
شر او اندک تر باشد برای آنکه هر چه ما دیدیم همه دلیل شر و قحط و مرگ بزرگان بود
چنان که در آخر عهد سلطان رضی دیدیم بر جانب مغرب در وقت سفر غور دیدیم
نیکین از جانب مشرق و آن بسیار بود و از آفتاب دور گذشت و بر جانب
مغرب روی داد و هر دو دلیل شر بود و چگونه نباشد که حادث همه بی روزگار
که مستعد است که دو روی بر دو قفا نیست غلبه خشم است بر طبعها و بستیدا امراض
بر مزاجها و نقصان آب در کاریزها و چشمه‌ها و غلبه خشم سبب حرکت و استیلای

اعراض سبب مرگ نقصان آب سبب قحط و در کس از آنچه دیده است عکس کرده است در کتابها
ان حکایت مقصود است بر جوابی قحطی امر یک بزرگی با استقبال دولتی و معتمد همه
حکایتها است که واقدی روایت می کند در مغازی از شاه امیر صحابه رضی الله
عنهم که پیش از بعثت پیغمبر علیه السلام بدو هفت [illegible] دیدند در هر شب ستارگان
می ریختند چنانکه برگ از درخت ریزد بدان سبب بترسیدند و با لیلی نزد
عبد یا لیل گفت بنگرید که آنچه می ریزد از ستارگان معروفست دلیل فنای عالم است
و اگر نه کاری عظیم پدید خواهد آمد چون بنگریستند ستارگان معروف برقرار
بودند عبد یا لیل گفت چشم دارید مرهم اکنون پیغامبری را و چون پیغامبر علیه السلام
بیرون آمد هر یکا قایم گشت و قحط [illegible] با دیگر حوادث که بدینها مشهور
و مذکور است **فصل** گلگون رستم چون پیش از باران پدید آید دلیل باران است
و چون دلیل باران پدید آید دلیل صحو است و چون آفتاب بر آید با خوفزده
شود و تنگ دل باشد دلیل صحو است و اگر با خورشید و با ماه دلیل باران است
و اگر دایره چون آفتاب [illegible] باشد بسرخی زند و شعاع آفتاب گشته باشد
دلیل بادها است و اگر آفتاب برآید سیاه نماید یا سبز زند چون زرد
شود ابر تنگ باشد دلیل باران است و [illegible] احوال قمر پیش از اجتماع یا استقبال
با هر دو تربیع [illegible] اگر [illegible] درخشان باشد دلیل صحو است
و اگر سرخ باشد یا چنان نماید که حرکت می کند دلیل باد است و اگر سیاه
نماید یا سبز تیره دلیل نم و باران است و اگر ستارگان بزرگ از ثابته بزرگتر
از آن نمایند که هستند دلیل کند بر جنبش بادها **نوع دوم در احکام**
عالم کارهای عالم سفلی سه نوع است یکی عظیم قدر مدید مدت چون
کارهای دولت و ملت و طوفان و مانندان و دیگر حقیر قدر قصیر مدت چون
کارهای زراعت و صنعت و خدمت و مانندان و سیوم میانه قدر میانه
مدت چون کارهای امارت و ولایت و سیاست و مانندان و کارگزاران عالم علوی
هم سه نوع اند یکی رفیع رتبت بطیء حرکت و آن سه کوکب علوی است زحل و مشتری
و مریخ و دیگر وضیع رتبت سریع حرکت و آن سه کوکب سفلی است قمر و

قمر و عطارد و زهره و سیوم میانه حرکت میانه رتبت و آن نیر اعظم است شمس و چون کارهای
عظیم قدر مدید مدت لایق تر بود بدان دیگران رفیع رتبت بطیء حرکت و کارهای
حقیر قدر قصیر مدت لایق تر بود بدان دیگران وضیع رتبت سریع حرکت و کارهای
میانه قدر میانه رتبت لایق تر بود بدان دیگران میانه رتبت میانه حرکت دانستیم
که مدبر کارهای دولت و ملت و طوفان و مانندان زحل و مشتری و مریخ است در غالب
احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و مدبر کارهای زراعت و صنعت و خدمت
قمر و عطارد و زهره است در غالب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و مدبر
کارهای امارت و ولایت و سیاست و مانندان شمس است در غالب احوال اگرچه از تدبیر
دیگر کواکب خالی نیست هرچه از زیر کواکب علوی است از ثوابت همچنین علوی اند
و هرچه زیر کواکب سفلی است از [illegible] همچنین سفلی اند لیکن اعانت ثوابت
بمنزلت اعانت [illegible] را اعانت [illegible] بمنزلت
اعانت [illegible] را [illegible] شمس اند و شمس مخدوم
همه است و بدان سبب حجت او واسطه مملکت است و ذات او از همه اعظم رتبت
و شعاع او همه را می پوشد **فصل** معلوم است که زحل دلیل فساد و فنا و
خرابیست و مشتری دلیل کون و بقا و عدل و صحت [illegible] در عالم سفلی [illegible] هیچ
کون نمی [illegible] هیچ فسادی [illegible] که [illegible] علت [illegible]
[illegible] است در مقدمه علم [illegible] مذکور است [illegible] علم
پس مقصود زحل از [illegible] ذات و تدبیر کارهای عالم سفلی تحقیق عالم فساد است
بر طریق کمال تا فنا حاصل آید و از [illegible] عرض حصول کون است بر طریق
ابتدا و ظهور و مقصود مشتری از [illegible] تحقیق کون است بر طریق کمال تا بقا حاصل
آید و از [illegible] عرض حصول است بر طریق ابتدا و ظهور و مقصود مریخ [illegible] است
بدان سبب که [illegible] چون زحل [illegible] نه بطریق کمال از آن جهت که [illegible]
[illegible] سبب [illegible] زحل در کارهای دول و ملل که آن کارهای عظیم قدر مدید
مدت است دلیل فنا دولت گذشته است و [illegible] ظهور دولت نو [illegible]
ابتدا و مشتری دلیل کمال دولت نو [illegible] ابتدا است و [illegible] دولت

گذشته و مریخ اگر ممازج زحل باشد دلیل حربست برای استقبال اسباب دولتی که گذشته
و اگر ممازج مشتری باشد دلیل حربست برای طلب اسباب دولت یعنی ابتدا و اگر
ممازج زهره و عطارد باشد دلیل فتنه است و در کارهای حقیر و در تغییر مدت قمر بمنزلت
زحل است و زهره بمنزلت مشتری و عطارد بمنزلت مریخ و در کارهای میانه قدر
میانه اثر شمس بمنزلت پادشاه است و کواکب بمنزلت رعیت و هر زمین چنانکه
پادشاه مصلحت رعیت نگاه دارد بنظر در احوال ایشان همچنین [illegible] تا قدر
دنیا چنین باشد و در مملکت پادشاه همچنین نگاه کرده این کواکب بنظر آفتاب باشند دلیل
مصلحت عالم است بنظر آفتاب و هر گاه که در زیر آفتاب باشند دلیل مضرت
عالم است باحتراق ایشان و چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه مدار احکام عالم
بر دو نوع است از دلایل یکی دلایل زمانی است و دیگر دلایل مکانی و ما تفصیل
این نوع را در صنف کردیم پیش از آنکه در صنف اول شروع کنیم بدانکه در هر حکم که
ما خواهیم گفت از احکام عالم و موالید و مسایل و اختیار شهرها [illegible]
آمد از حق تصنیف که بیان کنیم که دلالت برج و خداوند کوکب برین صفت بدین
شرط دلیل این حکم است و چنین باید که مزاج هر برجی و هر کوکبی و تمزیج هر یکی
با دیگری از سر گیریم و بیان کنیم برای آنکه مزاج و تمزیج هر یک را بتحقیق و تدقیق
و تفصیل و تمثیل بیان کرده‌ایم در نوع اول و اگر دیگر باره بیان کنیم آن تکرار
باشد و تکرار را نهایت نیست پس باید که متعلم در نوع اول نیک تامل کند
و حقایق و دقایق آن بحق بداند بر حفظ دارد پس در انواع دیگر شروع کند تا
حوالت بدانچه گفته‌ایم مختصر را اندکیست در بیان حکم و اگر متعلم نوع اول
برین صفت تفهم نکند که گفتیم او را در دیگر انواع شروع نشاید کرد در اثبات

صنف اول در دلایل زمانی

دلایل زمانی سه گونه است ادوار و قرانات
و کسوفات و ما بدین ترتیب این صنف سه فن کردیم و چون در هر فنی نیک تامل
کرده شود معلوم گردد که اصل همه قرانات است

فن اول در ادوار

ادوار جمع دور است یعنی دور حرکت کوکبی است شمردن عدد از اول فلک
تا آخر آن بارها برای حکم مثلا چون حرکت قمر از اول حمل تا آخر حوت
حوت بارها بشمردن در جهانی که از اول حمل است تا آخر حوت بارها و ادوار دو
نوع است یکی ادوار الوف و دیگر ادوار فصول و ازین جهت این فن را دو جزو
کردیم

جزو اول در ادوار الوف

ادوار الوف اصلیست از اصول ملتهای
قدیم که خداوندان ملتها وضع کرده‌اند خاصه هندوان برای شناختن عوام ابتدا
و انتهای عالم را و بر آن اصل احکام بنا کرده‌اند بر طریق علم نجوم چنانکه اوایل
در کتابهای قدیم ذکر آن برده‌اند و ابومعشر بلخی آن ذکرها را در کتاب جمع کرده است
و نام کتاب الوف نهاده است و جمله ذکرها آنست که علمای هند و روم و چین
و پارس و بابل با [illegible] ایشان از [illegible] عالم اتفاق کرده‌اند بر آنکه در اول
آفرینش عالم هر هفت سیاره با رجهای اوجها و جوزهرهای خود فراهم بودند
در دقیقه اول از حمل و در آخر بقاء عالم فراهم آیند در دقیقه آخر از حوت لکن
خلاف کرده‌اند در مدت بقای عالم که از اول فراهم آمدنشان تا آخر آن
و هر کس قولی گفته‌اند بطریقی از حساب و معتمدتر قولها قول هندست و کتاب
سندهند برای آنکه این اصل در ملت هندوان قدیمست و اعتقاد هند در این
اصل عظیم‌تر و بقول ایشان آن مدت چندین روز است ٤٥٠٠٠٠
١٥٧٧٩١٢ و آن هزار هزار هزار و پانصد
و هفتاد و هفت هزار هزار و نهصد و دوازده هزار هزار و چهار
صد و شصت هزار روز است پس از آن معتمدتر قولی قول پارس است و بقول
پارس آن مدت چندین روز است ١٣١٤٩٣٢٤٠
و آن صد و سی و یک هزار هزار هزار و چهار صد و نود و سه هزار هزار و دویست و چهل
روز است و این مدت را ایام عالم خوانند و چنانکه در مقدار این مدت خلاف
بسیار است همچنان در مقدار مدتی که از اول آفرینش عالم است تا وقت
طوفان که مشهورتر تاریخهاست و ابومعشر در احکام در کتاب الوف
بحساب آن تاریخ نهاده است هم خلاف بسیار است میان [illegible] اهل هر
ملتی قولی گفته‌اند مخالف قول دیگری و حوالت بکتبی کرده‌اند از کتابهای
آسمانی چنانکه توریه و انجیل و زبور که [illegible] بیان اند حوالت

بت‌پرستی می‌کنند و می‌گویند که از مدت یکهزار و ششصد و پنجاه و شش سال است رومی عجز
هم از یهود ان حالت بت‌پرستی می‌کنند و میگویند که از مدت یکهزار و سیصد و هفت
سال بت‌پرست و ترسا این حالت بانجیل می‌کنند و میگویند که از مدت دو هزار و دویست
و چهل و دو سال است و دو قبیله زیش حالت ملت آدم می‌کنند و دوران حالت
ارزد و دو روایت است یکی از روایت ان مدت دو هزار و دویست و بیست و چهار سال
رومی است و بر روایت دیگر دو هزار و دویست و بیست و شش سال است و اگر سالهای
این روایت سالهای پارسی باشد نزدیک است بر روایت اول در روایت اول بقول
دو قبیله بقیل نیز دیگر است نزد منجمان و دلیل بر آنکه ادوار الوف از اصول
ملتهای قدیم است بلکه اصل ملت مقدره است و از حقیقت علم نجوم نیست آنست که او
منافع عظیم حاصل می‌آید در علم نجوم از ان بطالت آنکه اتفاق اوایل است بر آنکه
اوجها را حرکت نیست و در این ادوار اوجها را حرکت نهاده‌اند و دیگر آنکه اتفاق او
همه است بر آنکه حرکت اوجها و جوزهرها هر دو یکی نیست و ابن اوه در اول دقیقه
حمل با هم بودند اکنون بجایی که رسیده‌اند نیز با هم اندی و بعضی آنست که با هم
نیستند و با این همه اگر از حقیقت علم نجوم است چون مدار احکام او بر ایام عالم است
و در ایام عالم چنین خلافست اعتماد بر آن جایی بنا شد فصل ادوار الوف
چهار نوعست اعظم و اکبر و اوسط و اصغر بدان سبب که مراتب عدد هم چهار است
آحاد و عشرات و مایین و الوف و مبدا ادوار اول ایام عالم است از روزی
که آن و از روزی مکان اول درجه حمل برای تسییر تا مدت برج حمل برای انتها بدان
سبب که مدبر ادوار تسییر در جهات و انتها در برجها دور اعظم
آنست که هر هزار سال شمسی یک درجه تسییر رود و یک برج به سیصد سال و درجه را
قسمت عظمی خوانند و این برج را منتهی الوف الوف را با هم برج نسبت
کنند و گویند الوف حمل یا ثوری یا جوزایی یا مانند آن پس بگذرند اگر ان برج
برج الف اول باشد ان درجه درجه الف اول صاحب برج را مدبر الوف
خوانند و صاحب حد درجه را قسیم الوف و اگر ان برج برج الف جز اول
باشد ان درجه درجه الف جز اول صاحب برج را شریک مدبر الوف خوانند

سال رومی
٣٦٥ روز و ربعی بلا زیادت و نقصان

سال فرس
٣٦٥ روز ... بلا کسر

الوف خوانند و صاحب حد را شریک قسیم الوف و ادوار اکبر ان است
که هر ده سال شمسی یک درجه تسییر رود و یک برج به سیصد سال و آن درجه را قسمت
وسطی خوانند و ان برج را منتهی عشرات و عشرات را با هم برج نسبت کنند
چنانکه گفته‌ایم پس بگذرند اگر برج برج عشره اولی باشد ان درجه درجه عشره
اولی صاحب برج را مدبر عشرات خوانند و صاحب حد درجه را قسمت صغری
خوانند و این برج را منتهی آحاد و آحاد را با هم برج نسبت کنند پس بگذرند
اگر ان برج برج آحاد اول باشد و ان درجه درجه آحاد اول صاحب برج را
شریک مدبر آحاد خوانند و صاحب حد را شریک قسیم آحاد و اگر ان برج جز
برج آحاد اول باشد و ان درجه جز درجه آحاد اول صاحب برج را شریک مدبر
آحاد خوانند و صاحب حد را شریک قسیم آحاد و مثال این جمله آنست که چون
از ایام عالم یکهزار و چهارصد و چهل و پنج سال شمسی بگذرد یک الف گذشته
باشد و نوبت الف دوم باشد بدین سبب قسمت عظمی به درجه دوم حمل باشد
و منتهی الف برج ثور بود و این الف را الف ثوری خوانند و مدبر الوف
مریخ بود که صاحب برج اول است حمل و شریک وی زهره است که صاحب
ثور است و قسیم الوف مشتری بود و شریک برای آنکه صاحب حد درجه اول
درجه دوم از حمل بود مشتری است و چنانکه یک الف گذشته باشد و نوبت با الف
دوم رسیده هم چنان چهارده مایه گذشته باشد و نوبت به پانزدهم رسیده و
بدین سبب قسمت کبری به پانزدهم درجه حمل باشد و منتهی مایین در برج جوزا
بود و این مایه را مایه جوزایی خوانند و مدبر مایین مریخ بود که صاحب برج
اول است از حمل و شریک وی عطارد که صاحب حد درجه اکبر است و چنانکه
چهارده مایه گذشته باشد و نوبت به پانزدهم رسیده هم چنین صد و چهل و
چهار عشره گذشته باشد و نوبت به صد و چهل و پنجم رسیده و بدین سبب قسمت
وسطی به بیست و پنجم درجه اسد باشد و منتهی عشرات حمل بود و این عشره را
عشره حملی خوانند و مدبر عشره مریخ بود و شریک وی قسیم عشره مشتری باشد
و شریک وی مریخ که صاحب حد قسمت وسطی است و چنانکه صد و چهل و چهار

که صاحب جوزاست و قسیم مایین
مشتری که صاحب حد درجه اول است
از حمل و شریک عطارد

عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنج رسیده هم چنان یکهزار و چهار صد و چهل و پنج
و هفده گذشته باشد و نوبت بیک هزار و چهار صد و چهل و شش رسیده و بدین سبب قسمت
صغری بشش درجه حمل رسیده باشد و منتهاء اعادت سنبله بود و این و هفده را هم
سنبله خوانند و مدبر او عادت مریخ بود و شریک وی عطارد و قاسم مشتری شریک

فصل چون خواهی که تاریخ عالم بدانی و از آغاز آفرینش جهان تا آن
روز که در وی باشی بشناسی طریق این است که مدت آن روز از تاریخ یزدجرد بگیری
و سالهای آن را جمع کنی پس مقدار آنچه میان اول طوفان است و اول یزدجرد بر
وی فزائی و آن سه هزار و هفتصد و سی و سه سال شمسی است و دو ماه و بیست و چهار روز در آنجمله
مجموع گردد مدتی که میان اول آفرینش است و میان اول طوفان بقول اول دو
قیاس و با بقول دیگر که مرا اعتماد است بیاید کردن آن مبلغ که حاصل آید از اول
آفرینش جهان تا آن روز که در وی باشی **فصل** امروز که ماییم در و از تاریخ یزدجرد
ششم دی ماه است سال بر پانصد و شانزده یزدجردی و چون با پانصد و شانزده سال
پارسی را جمع کنی صد و چهل و بیست و سه روز کم بود باقی ماند ده هزار و پانصد و ...
و چون مدت طوفان بروی افزائی جمله شود چهار هزار و دویست و چهل و شش سال
و هفت ماه و بیست و شش روز و چون بر این جمله آنچه میان آفرینش عالم است و میان
طوفان بقول ذو قیاس باید کردن حاصل آید شش هزار و چهار صد و هفتاد و دو
سال و هفت ماه و بیست و شش روز و بگیر این مدت امروز قسمت عظمی بهفتم درجه
حمل است و منتهاء الوقت برج میزان است و این الف میزانی است و مدبر
الوقت برج است بمشارکت زهره و قاسم الوقت مشتری بمشارکت زهره و دلیل
بیاموزی **فصل** هر وقت که قسمت بدل گردد از این چهار قسمت عظمی و کبری
و وسطی و صغری را آنچه آفتاب بنقطه حمل رسد برای آنکه در اول هر قسمتی بنقطه
حمل بوده است و چون قسمت بحمل گردد یک آفتاب بحمل رسید و دلیل آغاز زنند
و در آغاز سال شمسی عالم آفتاب بنقطه حمل باشد و چون آفتاب بنقطه حمل رسید
طالع برکشند از بلد اول طالع اقصی مشرق بموضع که کنگدز که طول وی صد
و هشتاد درجه است برای احکام نیز مشرق از روی زمین و دوم طالع قبة الارض

میان اول آفرینش و اول طوفان ۲۲۲۳ سال و دو ماه و بیست و چهار روز
میان اول طوفان و اول یزدجرد ۳۷۳۳ سال شمسی و دو ماه و بیست و چهار روز
پانزده
مدت از اول آفرینش تا اول طوفان بقول اول دو قیاس ۲۲۲۴ سال شمسی
گنگدز

طالع
قبة الارض که طول وی بیست و نود درجه برای احکام نیز مغرب از روی زمین و سیوم
آن شهر که خواهی برای احکام خاص آن شهر در رسیدن آفتاب بسیط اول نقطه حمل
سیر کنند و دارند یکی سیر وسط و دیگر سیر تقویم و هر جزو سیر طالع بر پیش دارند **فصل**
حق بگفته دلایل الوف نزد هند دلایل کارهای بزرگ است چون دول و ملت و قرانات
نزد فارسیان هم دلایل کارهای بزرگ است بدین سبب ابو معشر دلایل قرانات را
با دلایل الوف یاد کرده است در کتاب الوف و از آن جهت ما نیز یاد همی کنیم و ملت قرانات
هم بر چهار نوع است اول قرانات عظمی است و دوم قرانات کبری و سیوم وسطی
و چهارم صغری اما قرانات عظمی آنست که هر ستاره را از سیاره و هر عقده را از
جوزهرها هفت و دو پنج صد سال نوبت بود از ایام عالم و تدبیر کارهای عالم بدو
منسوب باشد در آن مدت و آغاز نوبت از اول آفرینش عالم کنند و آغاز کوکب
از زحل پس قمر پس راس هم چنین بر ترتیب فلک میروند اما قرانات کبری
آنست که هر برجی را اند تا هست از قرانات چنانکه مدت حمل دوازده سال است
و مدت ثور یازده و مدت جوزا ده هم برین ترتیب تا مدت حوت یک سال باز
آید و آغاز نوبت از اول آفرینش کنند و آغاز بروج از حمل و اما قرانات
وسطی آنست که هر یک از سیاره و عقده را نصیبی دهند از آن هفتاد و پنج سال
چنانکه در معالید یاد کنیم و اما قرانات صغری آنست که نصیب هر کوکبی از هفتاد
و پنج سال بهفت کوکب قسمت کنند برابر چنانکه یاد کنیم **فصل** حکم قسمت عظمی و شرح
الوف آنست که در وقت بدل قسمت و انتقال از ابتدای آفرینش آن بعدی نزدیک
صاحب دولتی عظیم پدید آید یا کاری بزرگ حادث گردد چنانکه ذو القرنین هزار
سال بر گردد یا گشتن آن و آثار آن بهفت اقلیم برسد یا در روزگار ذو القرنین
پیدا آمدن دولت اسلام نزدیک بدل قسمت ششم بهفتم و هر گاه که دولتی بزرگ پدید
آید دولتی دیگر هم چنان بر افتد چنانکه دولت پارسی بر افتاد و پدید آمدن دولت
عرب و حال قوت و ضعف و ضیق و قلق صاحب دولت و برکت و سنت اهل دولت
و دیگر احوال بحسب مزاج مدبر الوف و قاسم الوف و شریک هر دو برج از آنها و درجه
قسمت و شکل طالع و حیث و تقسیم سیاره و هر اقلیم و ناحیت و بقعت که منسوب

حکم قسمت عظمی و منتهاء الوف

باشد به کوکب مدبر و تمام و شریک وصی حیث طالع و حیث قاطع برج انتهای برج طالع و عاشر
استیلاء ان دولت بر ان اقلیم و ناحیت و بقعت بیش باشد و اثر ان کار بزرگ در ان
جایها تمامتر بود و حکم قسمت کبری و متوسطه تا بیش ان انست که در وقت تبدیل قسمت — حکم قسمت کبری و متوسطه
و انتقال انتها یا بیش و بیش ان مدت نزدیک سلطنت بزرگ یا کاری خطیر حادث گردد
چنانکه دیگران صد سال برگیرد یا کم و بیش ان و اثر ان بشهرهای اقلیم رسید که منسوب
باشد به مدبر و تمام ان قسمت و انتها یا دور و نزدیک ان و حال قوت و ضعف سلطنت
و خلق و خلق سلطان و سیرت و سنت رعیت و دیگر احوال بر حسب مزاج آن کوکب
وان برج و احکام که یاد کردیم و بر حسب مکان دور اکبر از دور اعظم بر ان
الکه دور اکبر نتیجه دور اعظم است و حکم قسمت وسطی انست که عالم در تاخیر بدید — حکم قسمت وسطی
اید با کاری که عامه مردم ان را بزرگ شمرند حادث گردد در وقت تبدیل قسمت و
انتقال انتها یا بیش و بیش ان مدت نزدیک چنانکه دیگران تا ده سال بردارد
یا کم و بیش ان و اثر ان به بقعتهای ناحیت برسد یا دور و نزدیک ان و احوال
قوت و ضعف خلق و خلق و سیرت و سنت بر حسب مزاج ان کوکب وان برج باشد
که یاد کردیم و بر حسب مکان دور اوسط و مزاج او از مکان دور اکبر الکه دور
اوسط نتیجه دور اکبر است و حکم قسمت صغری انست که در وقت تبدیل قسمت و انتقال — حکم قسمت صغری
انتها یا بیش و بیش کاری حادث گردد در شهری که مخصوص باشد بکوکب مدبر و تمام
و برج انتها و طالع شد که دیگران بیشتر سال برگیرد و حال قوت و ضعف ان
کار چون حال قوت و ضعف ان کوکب وان برج باشد در ان وقت و چون حال
مکان دور اصغر از مکان دور اوسط و مزاج او از ان دانسته ام

ضرب دوم در ادوار فصول

ادوار فصول انست که از وقت قران علویین که دلیل
طوفان بوده است و بیش از طوفان اخذ کرده است و بدین سبب هفتاد و نه سال بفصول
هند و دولت و هفتاد و شش سال بفصول پارس و قبل پارسی معهود ترتیب
دان قران در اول حمل بوده است که عظیم تر همه قرانها است و طالع اول آن طالع
وقت قران سرطان بوده است و مشتری در شکل طالع زحل و از ان گاه بسعید
و هفت سال شمسی که بر نسبت سعید و هفت درجه فلک بروج است و شمسی را

شمس را سعود در سالی بکند و گنبد یک دور شمرند وان دور را چهار قسمت کرده اند وان قسمتها را
فصول خوانند چنانکه دور افتاب در سالی چهار قسمت است وان اقسام را فصول
می خوانند و چنانکه از فصول سال دو فصل بهار و تابستان زیادت است از
دو فصل پاییز و زمستان برای بطوء سیر شمس در نیمه شمالی و سرعت سیر وی در نیمه
جنوبی چنانکه در علم هیئات بیان کرده ایم همچنان از فصول دور دو فصل اول و دوم
زیادت است از دو فصل سیوم و چهارم به مقدار دو سال برای انکه غایت تعدیل
شمس مقدار دو درجه است چون شمس اغاز نیمه شمالی کند خاصه وی در دولت
و هفتاد درجه شود و دو درجه که غایت تعدیل است بر وسط زیادت گردد تا تقویم حاصل
اید و چون اغاز نیمه جنوبی کند خاصه وی سیصد درجه شود وان دو درجه از وسط
نقصان گردد تا تقویم حاصل آید چنانکه در علم هیئات بیان کرده ایم و حکما اوایل
نقطه اوج را حرکت ندیدند و قرار اوج بر جای در جوزا دانستند مقدار ان
زیادت و نقصان در فصول دو درجه در تعدیل شمرده اند و بدان سبب اغاز سال دور
از ان گاه کردند که افتاب به بیست درجه و چهارده دقیقه حوت رسید و طالع اول
دور از رسیدن افتاب بدان موضع بر گرفتند و در هند برای احکام و بنای این دور
بر احتیاط از اصول دین هند وان اصل انست که رسیل بقعتی که در زیر
قطب شمالی است سعید و هفت اقلیم است و دلیل هفت اقلیم
یکشنبه روز ان بقعت است چنانکه در علم هیئات بیان کرده ام بقعت جای
فرشتگان است در دین هند چنانکه بقعتی که در زیر قطب جنوبی است دیهم
صفت جای دیو است در دین ایشان و بدان سبب که عمارات عالم سفلی
در جانب شمال است ان دور را سال فرشتگان خوانند و چنانکه هر سالی چهار
فصل باشد اول ال را نیز چهار فصل کنند و چنانکه هر فصل کما بیش نود روز باشد
همچنین هر فصل را از ان سال کما بیش نود روز می کنند چنانکه اندر کرده است — نسخه کذا
فصل اول صد و نود روز و فصل دوم صد و هشتاد و پنج روز و در بعضی فصل سیوم
نود روز و فصل چهارم را نود و چهار روز و سه ربع لکن مقدار هر روزی از — نسخه بدل: فصل چهارم را نود و پنج روز و سه ربع
فصول سال فرشتگان مقدار سال فصول دور را دانسته است چنانکه بیان

کرده‌ایم و چون در کار پیش کردن این فضول اعتراض نسبت می‌کنند سبب آنکه سال
شمسی سیصد و شصت و پنج روز است و ربعی و دور فلک سیصد و شصت درجه است و هر
دو مانند آن فضول دوره را پیش نگذرند و هر فضل را نود سال شمرده‌اند و کدخدا
از بزرگان هند بوده است چون بر خدمت هارون رشید رسید و بر قانون علم
پارس و روم وقوف یافت و قانون علم هند بگفت و یحیی بن خالد تحقیق کرد در
کتاب قرانات میان هر دو قانون برای تقدیر ادوار و حاصل تحقیق این است
که بیان کردیم **فصل** طالع قران طوفان سرطان بوده است و بتر بکند طالع
فضل و چون صنعت احکام آن است که هر سال یک برج انتها رسند و یک کوکب را
نوبت دهند بر تولای این سال طوفان انتها به سرطان رسید و نوبت شمس بود
و نوبت بر آنکه سال طوفان سال دویست و هفتاد و هفتم بوده است از قران
و چنانکه هر سال یک برج انتها رسند و یک کوکب را نوبت دهند هم چنین هر دور
یک برج انتها رسند و یک کوکب را انتها دهند و بدین سبب انتهای دور اسلام
جوزا بوده است و نوبت زهره را رسیده است برای آنکه دور دوازدهم بوده
بر آن دلیل که از ابتدای طوفان تا روز تاریخ سال هجرت سه هزار و هفتصد و
و بیست و پنج سال شمسی است و سه ماه و بیست و هشت روز و کسری و چون دویست
و هفتاد و شش سال که از اول قران است تا وقت طوفان بر این مبلغ زیادت
کنی جمله شود سه هزار و نهصد و نود و نه سال و سه ماه و بیست و هشت روز
و کسری و چون این جمله را بر سیصد و شصت قسمت کنی حاصل آید یازده دور تمام و هم
سال از دور دوازدهم و انتهای دور دوازدهم به جوزا باشد و نوبت زهره را
رسد و انتهای سال ابتدای حمل از جوزا به سنبله رسد و نوبت از زهره به مشتری
و امروز که ما در دویم و ادوار اول محرم با نهصد و چهل و دو هست ابتدای دور به سرطان
است و نوبت دور به عطارد است برای آنکه دوازده دور تمام شده است و از دور
سیزدهم دویست و چهار سال گذشته و دو ماه و هفتاد روز گذشته است از آن سبب که
با نهصد و چهل و یک سال قمری نهصد و بیست و چهار سال شمسی باشد و دو ماه و هفتاد
روز و چون این مبلغ را بر مدتی که از اول قران است تا اول هجرت زیادت

چون
کنی حاصل آید چهار هزار و نهصد و بیست و چهار سال و دو ماه و هفتاد روز و چون
حاصل را چون بر سیصد و شصت قسمت کنی دوازده دور تمام گردد و دویست و چهار سال
و دو ماه و هفتاد روز باقی ماند و آن از دور سیزدهم باشد و از آن جهت انتها به سرطان
باشد و نوبت به قمر را و چون این مقدمه به بیان باید کرد روی به یک شکل کنی و دیگر
بر این قیاس کنی آنگاه طالع دور در طالع فصل و طالع کل هر یک بر حساب آن دوازده
رسیدن آفتاب به نقطه حمل نزد جمهور دارا رسیدن وی به بیست درجه و چهار ده
دقیقه حوت نزد طایفه از اوایل چنانکه بیان کردیم پیشتر درجه طالع دور در طالع
فصل مدرجات سوا و انتها هر دو به ابتدای تحریم و شعاع سعد و نحس و مزاج هر
طالع بشناسی و هر یک از دیگری بدانی و مزاج صاحب نوبت و حال قوت و ضعف
وی در برج طالع به جز آن روی انگاه هر یک ترتیب زیج و از آن ترتیب احکام استخراج
کنی تا غرض حاصل آید **فصل** بدل شدن دوری به دوری یا فصل به فصلی دیگر
بر بدل شدن دولتی دلالت کند و چنانکه دور از فصل عظیم‌تر است تبدل
احوال دور نیز عظیم‌تر باشد و دور و فصل اول بود بر حال دولت گذشته و دور
و فصل بدل دلیل بود بر حال دولت آینده و کیفیت مزاج میان هر دو دور و فصل
دلیل است بر کیفیت حال میان هر دو دولت و اگر صاحب نوبت دور یا فصل اول
در طالع دور و فصل بدل قوی حال و سعود باشد دولت اول پایدار ماند خاصه که
صاحب نوبت کوکب علوی باشد و برج انتها ثابت بود و همچنین طالع اول از طالع
بدل قوی‌تر باشد و با آن نیز ثابت دولت را در دولت طالع ولادت و طالع عمل
در حال باشد و بباید اگر صاحب نوبت دوری یا فصل کوکبی سعد باشد دلیل کند بر دولت
خاص و عام خاصه اگر سعود باشد و اگر کوکبی نحس باشد دلیل کند بر قوت خاصه که
علوی باشد و اگر سعد نحس بود یا نحس سعود دلیل کند بر توسط حال و اگر صاحب نوبت
دور کوکب علوی بود و برج انتها ثابت بود و آن صاحب نوبت در طالع دور بیشتر بود
و قابل طبیعت کواکب علوی و در بیت شرف بود یا در بیت موافق مزاج دولت
آن دور دراز مدت و بسیار سعادت بود و مثال چنانکه صاحب نوبت مریخ بود در هدی
و طالع دور حمل و زحل و مشتری در عقب ملازم مریخ و اگر صاحب نوبت زحل

با مریخ در دلو و زحل در دلو یا در میزان یا مشتری بهم و مریخ در حدی از این دو بیت بعقرب اقلیم
برسند و مدت او بیک دراز کشد چنانکه دولت پارس کشیده و اگر صاحب نوبت او در بود — فصل در صاحب نوبت
قوت دولت در آن وقت زیادت شود و اگر در وبال بود در وقت قوی باشد و در انتها
و تسییر طالع بجرم یا شعاع عداوت مریخ رسد بر صاحب دولت خارجی خروج کند و دولت
باقی ماند و اگر ضعیف باشد دولت نبود یا بگذ ضعیف کرده و اگر مریخ صاحب نوبت در
وقت وبال باشد و انتها و تسییر بشعاع عداوت مریخ رسد در برج هوائی علامات آتشی
در هوا بسیار پدید آید و اگر بجای مریخ زحل باشد و بجای برج هوائی برج آبی آفت آب
بسیار شود چون طوفان و مانند آن و اگر بجای آبی زمینی باشد بامتزاج زحل زلزله — [illegible]
وخسف سبب شود و اگر بجای زمینی هوائی باشد بامتزاج زحل برقهای قوی و بادهای — [illegible]
سرد عظیم سبب شود و اگر صاحب نوبت نحس باشد و تسییر و انتها بجرم و شعاع نحسی رسد
دلیل کند بر آفتی که بهمه اقلیم برسد و اگر سعد باشد و تسییر و انتها بجرم و شعاع سعدی
رسد همچنان سعادت او بهمه اقلیم برسد بسبب [illegible] و جهت سهام انت
خودستی در احکام این ادوار بدلایل [illegible] و علامات ادوار الوف و جهت بیت
بر آنکه ادوار الوف عام ترست و تلفیق میان هر دو جزو دلیلست **فصل
دوم در قرانات** قرانات شش نوع است دو کانی و سه کانی و چهار کانی و پنج
کانی و شش کانی و هفتکانی و جمله همه صد و بیست قرانست و معظم احکام عالم
بر قرانات چنانکه بطلمیوس می گوید در ثمره لا تغفل عن المائة والعشرین قرانا
التی للکواکب المتحیرة فان فیها علم اکثر ما یقع فی عالم الکون والفساد و دو
کانی از جمله صد و بیست قران بیست و یکست و سه کانی سی و پنج و چهار کانی
سی و پنج و پنج کانی بیست و یک و شش کانی هفت و هفتکانی یکی چنانکه صورت
هر یک بجدول در شرح ثمره نگاشته ایم و معظم ترین قران زحل و مشتریست که آنرا
قران علویین خوانند بر اطلاق پس قران نحسین است در سرطان که زحل را وبال است
و مریخ را هبوط پس قران سعدین است در حوت که مشتری را بیت و زهره را
شرف و بدین سبب این سه نوع را ضرب کردیم **ضرب اول در قران علویین**
قران علویین چهار نوع است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر و هر چند بیشتر ای

تا بجای

بشنواز اما باصناعت حیله باصنعت بطلمیوس قران اقدم را فرو گذاشته و ذخیره دو
یاد می کند و می گوید و فی القران الاصغر تفصیل الاوسط و فی الاوسط تفصیل
الاعظم فاذا تکلمت فی تفصیل فصحح جملته و بدین سبب بیشتر از حکما اواخر
ظاهر قول بطلمیوس را تقلید کردند و گفتند قران سه نوع است خاصه ابوریحان
چنانکه در تفهیم تقریر می کند و می گوید که قران علویین هر بیست سال یکبار باشد
و آنرا قران اصغر خوانند و چون در مثلثه دوازده قران کردند و در دویست و چهل — اعتراض مؤلف بر ابوریحان
سال پس نقل کنند بمثلثه دیگر روند و آنرا قران اوسط خوانند و چون در هر چهار
مثلثه گرد آیند آنرا حمل است و جز آن سرطان قران کنند در نهصد و شصت سال
و بجهت گذشته آنرا قران اعظم خوانند و این قول از پیشتر پسندیده است
سهو است و گمان این است که این سهو از طغیان قلم است و حق آنست که قران
چهار است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر و قران اقدم آنست که در اول حمل قران کنند
و پس از آن صد و چهل و هفت قران دیگر بکنند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل
سال در چهار مثلثه سه دفعه در هر دفعه چهل و نه قران و گاه باشد که پنجاه قران کنند گاه
باشد چهل و هشت قران کنند و از آن جمله در هر مثلثه دوازده قران کنند و گاه باشد
که سیزده کنند چون صد و چهل و هفت بی اول تمام شود بجهت باز آید و مثال این است
که چون در اول حمل قران کردند و چون از مثلثه آتشی است در مثلثه آتشی دوازده
یا سیزده قران بکنند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از ثور نهند و در آن مثلثه
دوازده قران بکنند پس در مثلثه بادی روند و آغاز از جوزا نهند و در آن مثلثه نیز
دوازده یا سیزده قران بکنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از سرطان نهند این
یک دفعه باشد که در هر چهار مثلثه قران کرده باشند پس دفعه دوم در مثلثه آتشی
روند و آغاز از اسد نهند و دوازده یا سیزده قران بکنند پس در مثلثه خاکی
روند و آغاز از سنبله نهند و دوازده قران بکنند پس در مثلثه بادی روند
و آغاز از میزان نهند و دوازده قران بکنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از
عقرب نهند و دوازده یا سیزده قران بکنند پس دفعه سیم در مثلثه آتشی روند
و آغاز از قوس نهند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از جدی نهند پس

مثلثه دوره

مثلثه بدیگر روند و آغاز از دلو گفتند پس در مثلثه آبی گردند و آغاز از حوت و چند
هم بدان جمله قرآن می کنند پس از قران اول هم صد و چهل و هفت قران
سوم شود آنگاه باول حمل باز آید و مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال لا قران
اعظم اول قرانهاست یک دفعه است از دفعات قران اقدم و عدد قرانات وی
چهل و نه است و گاه باشد که پنجاه شود و گاه باشد که چهل و هشت شود و مدت وی مقدار
نهصد و هشتاد سال است ولا قران اوسط اول قرانهایک مثلثه است از مثلثات
قران اعظم و عدد قرانات وی دوازده است و گاه باشد که سیزده شود و مدت وی مقدار
دویست و چهل سال است و چیزی ولا قران اصغر یک قرانی است از قران اوسط و مدت
وی بیست سال است و این اعداد و مدد که آنها بر تحقیق و تحقیق مقرون بیست
بکار برد و وسط هر دو و آن سیر وسط بعید میان هر دو قران منتقل برج است و دو درجه
و بیست و پنج دقیقه و هفتاد ثانیه و دو ثالثه و شش رابعه و تا رفعل سیر وسطای مقدار
هر دو مشتری یک دور کرده باشند و هم این مقدار از دور دیگر رفته و در فعل سیر قران
می کنند در مدت نوزده سال شمسی و ده ماه و پنج روز که باشد روز ۱۷۲۰ ان چندین
ب مب ب ز کط ا و و چون بعد میان هر دو قران منتقل برج است
و دو درجه و بان توابع پس هر قرانی از برج نهم دو درجه و بان توابع رود و چون
ان مقدار را در دوازده ضرب کنی حاصل آید کط ح کو بیست و نه درجه و
دقیقه و بیست و شش ثانیه که دوازده قران سر دو از برج نهم و چون این مبلغ را از
سی درجه برج کم کنی باقی ماند پنجاه و شش دقیقه و سی و چهار ثانیه پس هرگاه که اول
قران مثلثه در کم پنجاه و شش دقیقه باشد از برج دوان مثلثه سیزده قران افتد و هرگاه
که زیادت باشد دوازده قران افتد و آن قران اول قرانهای اعظم بود و دو درجه
هشتاد و یک دقیقه افتد از اول برج اول قرآن ان دفعت پنجاه قران باشند
و اگر در زیادت افتد چهل و نه باشد و اگر در زیادت دو درجه و چهل و هفت دقیقه
افتد چهل و هشت باشند و چون عدد قران هر یک در مدت قرانات ضرب کنی مدت
هر یک حاصل آید سیر وسط لا شک تقویم نظیر بدان و مدت هر یک از سرعت و بطوء
در جنب استقامت و لا حقت و هم از این جهت است که در یک سال قران باشند

سیر تقویم

باشند که در استقامت اول و دیگر در رجعت یا دیگر در استقامت دوم لیکن چنانچه سیر تقویم
سیر وسط نزدیک است هم چنان مدت تقویم است وسط نزدیک است و مدار حکم
بر سیر تقویم است **فصل** معظم ترین حکمها حکم قران اقدم است پس حکم قران اعظم پس
قران اعظم پس قران اوسط پس قران اصغر بر آنکه قران اصغر نقیض قران اقدم و
قران اقدم مجموع و حصه هر قرانها است برای آنکه بنفس خود قایم است و از آن جهت
اجزا و اعظم است و دیگر از اجزای وی طولانی است و مدار حکم بر دلالت است
و دلالت بر دو نوع است یکی دلالت حال و دیگر دلالت مآل و دلالت حال پانزده دلیل
اول کوکب مستولی است در قران دوم برج قران و سیوم خداوند برج قران و چهارم
مثلثه قران و پنجم خداوند مثلثه و ششم شریک خداوند مثلثه و هفتم طالع وقت قران
هشتم خداوند طالع وقت و نهم طالع سال قران و دهم خداوند طالع سال و یازدهم
کوکب مستر و دوازدهم قابل مستر وی و سیزدهم کوکب مستر در طالع سال و چهاردهم
قابل مستر وی و پانزدهم کوکب مستقیم برجند و از دلالت مآل شانزده دلیل
اول انتهای برج قران و دوم خداوند وی و سیوم انتهای طالع وقت قران و چهارم
خداوند وی و پنجم انتهای طالع قران و ششم خداوند وی و هفتم تسییر درجه قران
و هشتم خداوند وی و نهم تسییر درجه طالع وقت و دهم خداوند حدود وی و یازدهم
تسییر درجه طالع سال و دوازدهم خداوند حدود وی و سیزدهم تسییر درجه مستر طالع
وقت و چهاردهم خداوند حدود وی و پانزدهم تسییر درجه مستر طالع سال و شانزدهم
صاحب حدود وی **فصل** بدانکه طالع وقت قران در حکم قران اصل است طالع
سال قران بدل چنانکه طالع سال در حکم سال اصل است و طالع اجتماع یا استقبال
مقدم بروی بدل و هرگز دو هیچ جز بدل بکار ندارند تا اصل متعذر نگردد
و چون طالع وقت قران که اصل است در بیشتر قرانات متعذر می گردد بسبب بطوء
سیر علویین علامه حکما خاصه اهل این طالع سال را بکار می دارند اگرچه
طالع وقت متعذر نباشد و بدان سبب اعتقاد کرده اند که طالع قران جز
طالع سال نیست و آن خطاست و صواب آنست که طالع قران طالع وقت
قرانست و طالع وقت قران در حال سرعت سیر برجه د تحقیق بتوان آن کرد

دور حال بطلمیوس بعضی می‌توان دانست بدان طریق که معتبر این علوی پس قران
بگیری و بر هر دو سعد طالع و چیزی آری هر آینه هر دو طالع متفاوت باشد پس ...
هر دو را مشترک کن پس ... هر دو و چنانکه در کتب حب معلوم است و بسبب علوی
... در استعمال طالع کل و اهمال طالع وقت جمع کرده‌اند میان هر دو طالع و
طالع وقت را مقدم داشته شد که اصل اوست و کلام آنست که علو... این
نسبت ظاهر قول بطلمیوس است که می‌گوید انظر الی موضع القران الاصغر
من طالع السنة التی یکون فیها معتبرا بکیفیته و بعده من البروج یکون سنی
الامر الاعظم مایکون فیه و حقیقت این کلام آنست که چون انتهای طالع اصل قران
رسد یا انتهای برج قران بطالع سال رسد معظم حکم قران ظاهر گردد و نسبت
که طالع وقت قران طالع کل قرانست و حکم ظهور معظم اثر از جهت رسیدن
انتها دلیل ظاهر است که طالع کل دایم اثری دارد

فصل حکم بدایت
قران از دلایل استقبال نکنند و حکم نهایت آن از دلایل ... تر دلایل استقبال
کوکب مستولی است چنانکه بطلمیوس می‌گوید عنوان ینظر عند اجتماع زحل والمشتری
فی دقیقة الاستیلا منهما ... نفوذ طبیعة فی العالم و پس از آن کوکب
مستر در طالع کل پیر طالع وقت و خداوند وی پس طالع کل و خداوند وی پس
برج قران و خداوند وی پس قابل تدبیر مستر اول پس قابل تدبیر مستر دوم پس ... قران
و خداوند وی پس شریک خداوند ... و الاقوی تر دلیل مال انتهای ... قران
و خداوند وی پس انتهای طالع وقت قران و خداوند وی پس انتهای طالع سال
قران و خداوند وی پس تسییر درجه طالع کل است و خداوند حد وی پس تسییر درجه
مستر اول است و خداوند حد وی پس تسییر درجه مستر دوم است و خداوند حد وی
چون حاصل حکم قران علویین دو نوع است یکی حکم دولتها و دیگر حکم حادثه
بدین سبب این ضرب را دو مقالت کردم

مقالت اول در احکام دولتها

چون امور سیاست از اسباب ضروری است چنانکه در کتب الهی مذکور است و از
نتایج طبیعت ... پس ایزد عزوجل هیچ دوری را فرو نگذارد اگرچه اندک
باشند بی سری چنانکه ... سری برای نهایت

نه امت خلقت و در اقامت سیاست هر کس که سزاوار باشد او صاحب دولت بود و هر کس
که بدو روی باشد او نایب صاحب بود و بعضی ... است که هیچ دوری ممکن
نگردد که بی صاحب دولتی باشد یا بی نایب صاحب دولتی بود و چون دوری را ممکن
گردد چگونه ناحیتی را یا اقلیمی را یا ... اقلیم را ممکن گردد که بی صاحب دولتی یا نایب
صاحب باشد لکن چون این عالم کون و فساد است و دوام ... متعذر است
و بقای ابد متعذر ... می‌آید و دیگری میرود و هیچ دولتی قایم نگردد به زوال دیگری
و چون این مقدمه معلوم گشت واجب آمد بر منجم که در وقت قران علویین نخست
نامد کند در دولت قایم و حکم از دلایل اصول و فروع و از جهت طالع وقت و طالع قران
و از طالع ... و مجموع نسبت صاحب دولت و از طالع مملکت وی و مجموع وی
برجی آرد یا منقص ... اگر دلایل همه متفق باشد بر ثبات یا بر فساد حکم ...
کند و اگر مختلف باشد ترجیح طلبد بمزاج قران که مزاج قران مبدل دولتها است خاصه
مزاج قران اوسط و اعظم و از آن که قران اعظم مبدل است ... که ... در
قران اصغر است و چون دلایل ... دولت بدان مقرون گردد و ... بر جز خاصه
که در ... قران کسوف کلی باشد یا خسوف کلی یا ظهور ذوات ذنب یا بدل شدن دور سعودی
... چنانکه در اول ... گفتم ... که دلیل ... دولتی
قایم گشت و دلیل ظهور دولت ... کن ... علم کون و فساد است

فصل چون دلیل ظهور دولتی قایم گشت وقت ظهور دولت آنگاه باشد
که انتهای از برج قران بطالع سال قران رسد یا طالع وقت قران ببرج قران یا بهر
خداوند طالع کل یا طالع وقت و میان خداوند برج قران اتصال افتد یا خداوند
طالع کل یا طالع وقت بدرجه قران رسد یا خداوند برج قران یا ... قران بدرجه
طالع سال یا درجه طالع وقت رسد خاصه که این خداوندان کوکب علوی باشند و از آن
... کرد خاصه در برج قران اوسط یا اعظم یا طالع سال یا برج طالع سال
قران یا وقت قران یا برج قران ... خاصه که درجه بدرجه افتد یا تسییر درجه
طالع سال یا طالع وقت بدرجه قران رسد یا تسییر درجه قران بدرجه یکی از این دو
طالع رسد و این آنگاه باشد که درجه یک دیگر نزدیک باشند یا میان کوکب

مستعلی در قران باستوط بر جزو قران و میان کوکب بهتر در طالع وقتی اتصالی کامل الطالع
قوی باشد از قران و جزان خاصه که صعودی باشند یا از این کواکب بدرجه
طالع یا درجه قران رسد یا بمرکزی از مراکز موضع خود رسد خاصه که آن مرکز
در صعودی طالع باشد یا مرکز جزو قران خاصه مرکز تربیع و مقابله یا قوت کوکب
مستعلی یا بهتر یا مستولی بعد از رسیدن بدرجه شرف یا درجه اشرف طالع یا بحد خود
یا بشرق یا میان بعضی از این کواکب طالع سال و طالع وقت و برج قران بعضی از آن
حالات نباشد یا یکی از حالات این کواکب دوری تمام کنند و در جمله هرگاه که میان دو دلیل
از دو دلیل سعود و جزان اتصالی افتد بنظر یا اتحادی در دولت یا مقارنه بجرم یا بر سلیقی
سیر و انتها یا یک دلیل قوی را حال بدل گردد بقوت یا ضعیف خاصه که در مرکز
باشد از مراکز دو در خود یا دور خود تمام کند هرآینه آن حیز ظاهر گردد و بسببی از اسباب
ظهور وی تازه گردد و دیگر آن حیز ظاهر شود و اگر دو کوکب افتند به یک دیگر آن
دلیل در این حالت قوی حال و سعود باشند و بنه اگر ضعیف حال و منحوس بوند دلیل ضعف
عظیم است در حکم ظهور و دو کوکب که این ثبت کردیم با یکدیگر در دلیل حیز را رجوع
بدین جملی و بدانکه انتقال کلی شمس و مریخ نیز اثری است در ظهور خاصه که از حالات این
کواکب باشد و بروج ذو جسدین را نیز اثر است خاصه که یکی از این بر جهات باشد **فصل**
مدار شرف و بخت دولت بر شمس و قمر است و مدار عقل و کفایت و حدت بر زحل و
مدار جمع و تفرقی خزاین بر مشتری و مدار خذلان و نصرت حرب بر مریخ و دولت
مدیر اسباب قایم است و هرچند که این اسباب از یکدیگر خالی نیست و دیگر
دلایل را درین اسباب اثرها است و لا معظم احوال این اسباب از این کواکب گیرند
و لا معظم صفات صاحب دولت و اتباع و اشیاع وی از زهره است و صورت و سیمای و شعار
و لباس و مرکب و دین و مذهب بود و بقوت و ما منند آن از کواکب مستعلی گیرند
و از بهتر در طالع وقت و در طالع حال و از مستولی بر جزو قران و از کوکبی که در دقیقه
شرف باشد و قوت آن و از صاحب [illegible] طالع وقت و [illegible] طالع حال و از کوکبی که در
طالع قوی باشد یا بر طالع سال و از انتهای برج قران و انتهای طالع حال قران
دولت پیشین که حال قران دولت پسین و هذا وقت هر دو از قابلیت بر بهتر

بر بهتر دولت پیشین و حال قران دولت پسین و از صاحب برج سهم الملک و طالع حال
قران پسین یا میال ظهور وی و آن کوکب که ناظر باشد بسهم ملک و منقول بود در
مکان خود و از موضع قمر و زیادت و نقصان نور وی و محل ظلم اسنت که محل
سعادت هر دلیل این و لا یات دلیل خیر است و حسن این صفات و قوت وی
دلیل برکت قدر سهم الملک در سهم ملک خلاف بسیار است و سبب بسیاری خلاف خود بر
هیچ نکفتم الا آنچه مشهور و بر ثبت معتمد تر است و مشهور تر جهت آن دو سهم است که
یاد کرده است چنانکه در بیان سهم آورده ایم و دیگر آن دو سهم است که بیکار سهم
اول خوانند و دیگر را سهم ثانی و اما سهم اول آنست که اگر زحل و مشتری هر دو شرقی
باشند یا غربی بگیرند از زحل تا درجه اتصال و طالع دولت و بر طالع تحویل سال افزایی
و اگر یکی شرقی باشد و دیگری غربی از شرقی بگیرند تا آن درجه و بر طالع افزایند و اما سهم
ثانی آنست که اگر هر دو شرقی یا غربی باشند بگیرند از شرقی تا درجه اتصال طالع قران
اصغر و بر طالع تحویل سال افزایند و اگر یکی شرقی باشد و یکی غربی بگیرند از غربی تا آن
درجه و بر طالع افزایند و بعضی گفته اند که سهم اول از آفتاب گیرند تا زحل و بر درجه وسط آن
اوسط افزایند و سهم ثانی از مشتری گیرند تا زحل و همچنان در جان افزایند و در این دو
سهم هم خلاف بسیار است لیکن معتمد تر آنست که گفتیم و بجز خلاف و در آن کمتر است
و در آن سبب [illegible] و نزد دیگر ثبت سه سهم است یکی آنکه از مریخ گیرند تا قمر روز
از قمر تا مریخ شب و بر درجه طالع افزایند دوم آنکه از درجه طالع قران گیرند
تا درجه قران و بر طالع تحویل افزایند و سیوم آنکه از درجه [illegible] آفتاب گیرند تا [illegible]
[illegible] و بر درجه مشتری افزایند و مجمل [illegible] آنست که سعادت و نحوست وی
سهام و نظر سعود و نحوس بموضع سهام دلیل سعادت و نحوست دولت است و دلیل
خیر و شر آن وی [illegible] دلیل ظهور اشراف است خاصه
[illegible] دلیل ظهور [illegible] خاصه که موضع زحل و موضع
سهم سعادت دلیل علامتی است بر ابتدای صاحب دولت [illegible] و یکی در
طالع باشند آن علامت در سر و روی بود و اگر در دوم بود بر گردن بود و اگر
در سوم بود در دستها بود و دیگر برای قیاس کن و اگر سهم سعادت زیر زحل باشد

سهم الملک

علامت در جانب راست بود و اگر در زیر زمین بود علامت در زیر جانب چپ بود و اگر طالع قران
برج مذکر باشد علامت بر جانب راست بود و صاحب دولت سرخ و سفید بود و اگر برج مؤنث
باشد سیاه چرده بود و علامت بر جانب چپ بود و موضع آنچه گرا از خداوند
ساعت گیرند همچنین و بر وی در طالع افزایند دلیل اندام علامت بود
ح و حال قمر دلیل است بر حال عدل و جور و دین صاحب دولت و وقت ظهور و اگر
حال قمر محمود باشد چنانکه در حساب خیر خود بود عادل باشد و اگر مذموم بود
جابر بود و اگر قمر منصرف باشد از اجتماع حیران بود و اگر مستقبل باشد بر بود و اگر استقبال
متصل بود مردم نیم شبه و اگر منصرف باشد و دوی بود و اگر مستقیم شبه بر بود
و اگر با استقبال نزدیک بود قمر مستقبل باشد به مکان … با استقبال ظهور وی معتدل
بود و اگر نه چنین بود در جم ضعیفی صاحب … سهم ملک دلیل است بر عدل و جور و اگر سعد بود
عادل باشد و اگر نحس بود جابر و اگر صاحب سهم اول از جمله دولت … که یاد
کردیم ناظر بود و سهم سعود باشد عادل بود و رعیت مطیع و اگر عکس باشد جابر
بود و رعیت عاصی و اگر زحل مسعود باشد عادل بود و اگر منحوس باشد جابر و اگر قران
علویین در جزو اجتماع بود که مقدم باشد بر قران دلیل کند بر بدیر قاهی …
دولت بسبب ظلم و قتل و حرب و حیران و اگر اجتماع نزدیک در جزو قران باشد دلیل
کند بر رفق و حرب و نسل و اگر بدل قران علویین قران سعدین باشد حکم بر ضد بود
ح کوکبی که در عاشر صاحب عاشر باشد و صاحب عاشر وی دلیل لباس و شعار صاحب
دولت است و کوکبی که در رابع صاحب رابع باشد و صاحب رابع وی هر دو دلیل مرکب
صاحب دولت است بدانکه دین با سید زحل دلیل جهت مشتری دلیل میل و مریخ
دلیل است بآتش پرستی و دلیل است … زهره دلیل … و عطارد دلیل …
ط و مشتری دلیل دینست براطلاق چون میان او و میان کوکبی امتزاجی بود
دین آن کوکب قوت می کرد و بدانکه دین زحل یهودیست و دین مریخ آتش
پرستی و دین شمس آفتاب پرستی و بت پرستی و دین زهره اسلام
و دین عطارد ترسایی و دین قمر تعقیب حیرت و اهل ملک در خانه هر کوکبی که باشد
دین آن کوکب نیز قوی گردد و اگر اهل ملک در دهم یا نهم باشد دلیل کند بر خلافی

بر خلافی قوی کام وی در دین و اگر در یازدهم و دوازدهم باشد دلیل کند بر نفاق
زحل و صاحب بیت زحل هر دو دلیل عجز و قدرت صاحب دولتست بر رعیت
و بر دشمن و دلیل طاعت و عصیان ایشان مر او را پس اگر صاحب بیت زحل
محصور باشد میان دو سعد دلیل قدرت و طاعت است و اگر میان دو نحس باشد دلیل
عجز و عصیان است و اگر زحل از نحس گذشته باشد و روی بسعد آورده دلیل کند که
اول حال عجز و عصیان بود و آخر قدرت و عصیان و طاعت و اگر عکس باشد
و اگر صاحب بیت زحل متصل باشد بزحل دلیل قدرت و طاعت بود و اگر منصرف
بود دلیل عجز و عصیان باشد و اگر صاحب بیت زحل بود در برج زحل باشد و کوکبی
بوند بسیار کس برچه دیگر پیش از آنکه از برج زحل بر می آید آن کوکب بر زحل
بوند دلیل کند که بسیار کس از اهل بیت صاحب دولت بر وی خروج کنند و اگر آن
کوکب بر زحل بوند و خروج کم باشد و اگر صاحب اجتماع یا استقبال مقدم نحس باشد
خروج خارجی بسیار بود و اگر سعد باشد اندک بود و اگر میان زحل و اهل ملک نظر
مودت باشد رعیت دوست دار وی باشند و اگر نظر مقابله بود دشمن دار بوند
و اگر نظر تربیع بود میانه حال بوند و اگر صاحب سابع زحل باشد بر زحل نظر مودت
با دشمنان صلح کند و اگر ناظر باشد بکمر … الشعاع شمس باشد … بود بد
دیگری و اگر بیشتر کواکب ناظر باشند بصاحب سابع زحل و زحل قوی حال باشد دشمن بسیار
شود و اگر صاحب سابع زحل قمر باشد یا شمس یا صاحب عاشر وی … از اهل بیت وی
بر وی خروج کنند و اگر صاحب سابع در طالع باشد و صاحب رابع در عاشر دشمنان منقاد
گردند و اگر بر عکس باشد بر عکس بود و اگر شمس در برج … بوند … ظهور …
مسکن باشد خاصه که زحل بر هر دو ناظر باشد اتفاقه خوارج بسیار شود و اگر نحس
بر مشتری بوند نظر زحل خوارج بسیار شود خاصه از رعیت و اگر زحل …
روزی در شرف خود باشد و مشتری بود ناظر صاحب دولت قاهر بود بر دشمنان
و عمارت باشد یا مریخ دلیل … صاحب دولتست اگر مشرق باشد ناظر بود
از مشرق جنوب بود و اگر مغرب باشد از مغرب بشمال بود و اگر در وتد باشد
بعزت زود بود و اگر در زایل باشد دیر بود و اگر در … باشد ناظر …

بود و اگر در منقلب برج قران باشد از جمله ابهت بود و اگر در ان منقلب در وقت باشد تا حرفا دو بود
و اگر را نقب باشد عاجز بود و اگر ناظر باشد به برج قران تربیع نظر عداوت بود بجنگ داد
رعیت و اگر مقارن باهم ملک دو دلیل صاحب دولت مشابق نظر مودت باشد هر دو دولت
صلح کنند و اگر نه حرب کنند خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر مریخ در کوکبیت در خانه خود
بود یا شرف خود یا در خانه مشتری بنظر مشتری تا انکه تمام دولت کردد و اگر در کوکبیت
روزی برج قران باشد و مشتری و مشتری در خانه خود بود و شمس بود دون ظاهر از
یا جا محمود دلیل کند بر قدرت ملک بر اعدا در حفظ مملکت و رعیت سعادت افتاب
و ماه و سهم ملک در کوکبیت شان در طالع سال ظهور دلیل سعادت در کوکبیت دولت
رعیت است و قران با سعدت باشد در کوکبیت سال ظهور دلیل مقدم است بر مثالی در یافت
بر شان و اگر در بیت طالع در عاشر شمس سعد بود باشد سعادت دولت بسیار شود
و اگر ان سعود قوی حال باشد مشرقی جنوبی در عرض شمال سرعت سیر در شرف مانند ان
ان سعادت عظیم گردد ح سعادت در کوکبیت مشتری دلیل کردن دولت خرابی دولت
است و اگر مشتری مشرق بود در شمس با قمر با طالع از برج ملک در کوکبیت سال
ظهور دلیل کند بر جمع خراج خاصه که برج ملک منقلب باشد تا زود حصول یابد و اگر مشتری
در کوکبیت سال ظهور تحت الشعاع باشد جمع مال را دوست دارد و اگر مریخ با افتاب
هر دو متصل باشد جامع مفرق بود و خاصه در رابع بود و اگر صاحب سهم ملک متصل
باشد بصاحب بیت مال جامع باشد و اگر منصرف باشد مفرق بود ح موضع سهم ملک مفید
و صاحب سهم از طالع سال قران تا وقت قران و ناحیت عرض کوکب مستعمل در قران
و برج قران و برج طالع هر دلیل ناحیت حصول دولت است و وتد طالع دلیل جهت
مشرق است و غارب دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب و رابع دلیل شمال و میان
دو وتد دلیل میانه و ناحیت شهرها را از تمام طالع قران و برج قران شهرها
ظهور دولت است چه اولت و قوت جهه برج قران است در دلالت بر ظهور
دولت در شهرها و ان برج قران در هر مثلثه که باشد دلیل قوت ان ربع است
که منسوب باشد بدان مثلثه چنانکه از ربع مشرقی منسوبست بمثلثه ناری و جنوب
بمثلثه خاکی و شمال بهوائی و جنوب بابی و از منصف حمل تا سرطان و مشتری هر دو

مشتری هر دو دلیل عراق است و عقرب و زهره هر دو دلیل عرب است و میزان و زحل هر دو
دلیل روم است و جدی و عطارد هر دو دلیل هند است و اسد و مریخ هر دو دلیل
ترک است و شمس و دلو هر دو دلیل کوم روم است و سنبله و قمر هر دو دلیل کوم
ترک است و چون این کواکب در حدهای خود دلیل قوت این ناحیتهاست ح
هر کوکب که در عرض با یکی از دو علوی قران کنند وقت قران ان یکی شان
باشد در حکم و اران کوکب عطارد باشد یا قمر مراجعه در حد خود را قوی کرده اند اگر
چه مستعملا نباشد و اگر مریخ باشد دلیل کند بر اشتغال دولت بشمشیر و اگر زهره باشد
دلیل کند بر اشتغال نسبت زهره فصل در کیفیت که ابهیت ملک و دولت دارد
مطالعه تقدیم تقویم طالع ملوک با دلایل قرانیه
چون ابتدای ملوک و مانند ایشان اگر در درجه طالع ولادت وی درجه قران دو
افتد یا درجه طالع وقت قران با طالع سال قران یا درجه افتاب یا ماه وقت قران
خاصه درجه افتاب در روز و درجه ماه در شب یا درجه زحل یا مشتری در سال قران یا
درجه سهم سعادت طالع وقت یا طالع سال یا طالع وقت اجتماع از اجتماع برج قران یا
از اجتماع طالع سال یا طالع وقت خاصه که دران وقت عاشر باشد الکن صاحب دولت کردد
قوت طالع ملوک در قوت افتاب
با صاحب ملک دران دولت بر قدر قوت و ضعف طالع ولادت خود و قوت
طالع ولادت ملوک انست که افتاب قوی حال باشد به بیت یا شرف یا وتد خاصه
عاشر و ناظر بود بنظر طالع وقت یا طالع سال و اگر افتاب ضعیف باشد زحل قوی
طالع ملوک بمنزلت طالع وقت قرانات
بود بدین صفتها و اگر زحل نیز ضعیف باشد عاشر و صاحب عاشر قوی بود و طالع
ملوک صاحب دولت را نیز منزلت طالع وقت قران و سال قران وی دارند و اگر
مراجعت در روی بطی را ارند و اگر قمر تشبیب درجه شرف باشد ملک کردد و اگر قمر از
عقده ها باز کردد و کواکب مشرق پیوندد که در عاشر باشد در درجه شرف ملک کردد و اگر
هم کوکب در روز جنوبی از افتاب برایند و در شب بعد ماه و همه از تحت الشعاع
دور باشند ملک کردد و اگر میزان در وسط بیت زحل و مشتری باشند ملک کردد و اگر
هر دو سعد در شرف خود باشند و یکی در عاشر سهم سعادت افتند و سهم سعادت در
عاشر طالع بود هم ملک کردد خاصه که عاشر دولتی جز باشد یا صاحب سهم سعادت سعد
و اگر کمی ناحیت چنانکه زحل مسعد بیت مشتری با سیر یا و مریخ نزدیک شمس

زهره بز زهره عقرب را و عطارد مصر را و قمر چین را و حسب عاشر طالع تشبه و صاحب طالع
بیوندند و هر دو در شرف خود باشند مشرق ملک آن ناحیت گردد خاصه که از
ابناء ملوک آن ناحیت بود و اگر چهار سعد در چهار وتد باشد قوی حال ملک
گردد و اگر سهم سعادت در طالع باشد و طالع برج بزرگ بود و خداوند وی عاشر
هر دو در شرف مشرق ملک گردد و اگر در عاشر طالع و قمر و عاشر قمر سهم سعادت و سعود
باشند قوی حال ملک گردد و اگر در یازدهم باشد سعادت بزرگ یابد و اگر صاحب
عاشر در طالع باشد و قمر و سهم سعادت هر دو مسعود و خداوندان همه در حیز خود
باشند سلطنه گردد و اگر سه کوکب مشتری بیوندند و مشتری بر زحل بیوندند بود و هر دو
در حد باشند در افلاک که در عاشر باشد پادشاه جهان گردد و اگر ماه و زحل سعد در دو
در درجه شرف در حد خود باشند و مسعود باشند ملک بزرگ گردد و ملک وی در خاندان
وی دیر بماند اگر طالع مولود وی عاشر طالع تحویل سال آمده و آن عاشر برج منقلب
بود و کوکبی جهل سایر گردد خاصه که درجه هر دو یکی باشند و آن درجه نیز درجه شرف
شمس یا شرف مشتری بود و اگر طالع اسد باشد با جدی و شمس در دقیقه طالع بود یا قوز
باشد و قمر در دقیقه طالع بود ملک گردد و چون دلیل ملک قائم گشت اگر اتصال
صاحب طالع بزحل بود یا بزحل آفتاب نزدیک باشد در اول عمر ملک گردد و اگر در وسط
در آخر و اگر اتصال بثقل کوکبی بود در میانه **فصل** در دلالت دولت جهان
چنین است اول قرانات و آن چهار است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر دوم کواکب
و آن دو گونه است ثابته و سیاره سیوم بروج و آن دو گونه است اصول و فروع
اما اصول چهار است یکی طالع وقت قران دوم طالع سال قران سیوم طالع جلوس
صاحب دولت و ظهور وی چهارم برج قران و اما فروع سه است یکی انتهای طالع
وقت دوم انتهای طالع سال سیوم انتهای برج قران و سال ظهور و چهارم
درجات و آن هم دو گونه است اصول و فروع اما اصول دو است یکی درجه
این سه طالع و مراکز آن و دیگر جزو قران و اما فروع سه است یکی تسیر درجه
طالع و دیگر تسیر جزو قران سیوم درجه انتهای الوف — و در دلالت طول
مدت از این چهار جنس پانزده نوع است اول قرانات خاصه قران اقدم پس

اقدم پس قران اعظم دوم کواکب علوی شمس خاصه زحل که مدار طول مدت بر وی است
پس مشتری پس شمس و طایفه قمر را هم از کواکب طول مدت شمرند چون زاید النور
باشد در جهت سفلی است بدان سبب که قمر ثابت است سیوم آنکه در قدر اول و
دوم است از کواکب ثابته خاصه که آن بر مزاج زحل و مشتری است و چهارم بروج
ثابت خاصه دلو که برج … پس اسد پس عقرب پس ثور که برج سفلی است پنجم
منقلبات خاصه حمل که پس جوزا و قوی تر بروج جهات که هوائی است و ضعیف تر
ثور و میانه سنبله و قوی تر بروج … و ضعیف تر جوزا و میانه حوت
میزان و ششم اوتاد خاصه وتد رابع پس سابع پس عاشر پس طالع و هفتم زوایا طالع
خاصه پس که میان طالع و عاشر است پس … هشتم بطو سیر خاصه مقام دوم پس مقام
اول پس مقارنت عقب آن و نهم درجات اوتاد خاصه درجه رابع پس سابع پس عاشر
پس طالع و دهم درجات افلاک اوج و حضیض خاصه نطاق دوم سبب سیوم و یازدهم
درجات قسمه او و از خاصه قسمت الوف پس قسمت ماتین — و در دلالت قصر مدت
از این چهار جنس ده نوع است اول قران اصغر دوم کواکب سفلی خاصه عطارد پس
زهره سیوم بروج سفلی خاصه جدی پس میزان پس جدی … چهارم مثلثات …
… و بعضی آن را مقدم داشته اند و قوی تر بروج … و ضعیف تر
حمل و میانه اسد و قوی تر بروج … حوت و ضعیف تر سرطان و میانه عقرب
پنجم زوایا اوتاد خاصه دوازدهم پس ششم پس سیوم پس نهم و ششم زوایا طالع خاصه
… که میان عاشر و سابع است پس … هفتم درجات افلاک اوج و حامل
خاصه نطاق چهارم پس دوم و هشتم سرعت سیر و نهم درجات زوایا اوتاد خاصه
درجه دوازدهم و ششم پس سیوم پس نهم و دهم از درجات قسمه الوف درجات قسمه
آحاد — و در دلالت توسط مدت از این چهار جنس هفت نوع است اول قران
اوسط دوم از سیاره مریخ و مشتری و شمس بود از جمله آنها شمرند و سیوم بروج ذو
جسدین و چهارم مایلات اوتاد و پنجم توسط سیر و ششم درجات مایل و هفتم قسمه عشرات
الوف و بعضی منقلب آن و جوزا را میانه مدت شمرند و حمل را دراز مدت
و ثنی را کوتاه مدت و آن بحقیقت نزدیکتر است اما قران دولت اقدم و اعظم باشد

وطالع وقت قران و سال قران و طالع ظهور دولت و برج قران دیگر یا از طالع دولت
سال و برج قران و سال ظهور و انتها از طالع قران و برج قران پیشین و سال
قران پیشین همه بر جهات طول مدت باشند مثلثه قران خاکی باشد یا هوایی و کواکب
مستر در اوتاد شکل طالع و مستولی بر جزو قران و خداوندان بر جهات انتها باشند که کواکب
طول مدت باشند چون علوی و ثابته و [illegible] باشند بطی السیر بود و بر درجه وتد بود
و در جهات طالعها و اوتاد و دلهای [illegible] و جزو قران در درجه [illegible] باقی
باشند و اوتاد طالعها قایم در جهات ثابت خاصه وتد عاشر و خداوندان حدهای
قرانات در جهات طالعها و کواکب مستر و مستقیم در قران و مستولی بر جزو قران همه تیز
کواکب کواکب طول مدت باشند دلیل کند بر غایت طول مدت آن دولت خاصه که مشتری
ازین دلایل مسعود و قوی حال باشد بسبب درجاتی که در فصل که پیش ازین فصل
یاد کرده ایم در حق ابنای ملوک و اگر این دلایل همه بر عکس باشد دلیل کند بر غایت قصر
مدت آن دولت خاصه که بیشتر ازین دلایل منحوس و ضعیف حال باشند بنحوستها که یاد
خواهیم کرد درین فصل که بعد ازین فصل خواهد بود و اگر متوسط حال باشند دلیل
کند بر توسط مدت آن دولت خاصه در سعادت و نحوست نیز متوسط باشند **فصل**
دلایل نکبت دولت و قطع مدت وی بسیار است یکی آنست که طالع وقت قران دولت
یا طالع سال وی یا طالع جلوس صاحب دولت یا خداوندان این سه طالع یا عاشر یکی
ازین سه یا صاحب عاشر یا کوکب مستر در یکی ازین سه طالع یا کواکب مستولی بر جزو قران
منحوس گردد به نحوستی قوی و بیشتر درجات این دلایل با مقارنات این طالعها بمقاطعه
رسد و دیگر آنست که طالع تاریخ ظهور دولت در آن تاریخ به نحوست منحوس گردد
به نحوستی قوی و دیگر آنست که بر درجه آن طالعها یا درجه عاشرها و آن یا درجه مستر
یا درجه خداوندان آن طالعها و عاشرها یا درجه شمس و قمر و سهم السعادت کسوف کلی یا
خسوف کلی افتد یا نزدیک بطول خاصه که آن کسوف و خسوف نصف النهار باشند
یا نزدیک نصف النهار و دیگر آنست که کوکب در آن درجه راجع گردد خاصه مریخ
که بر ترد و درآید طالع دولت یک مقارنت و هم چنان بترد در زحل و دیگر آنست
که در آن کسوف افتد در درجه شرف کوکبی که آن دولت یا حیوان دولت

و دیگر نکبت و قطع مدت صاحب دولت

آن دولت بود که کوکب منسوب بجنس خاصه که خداوند شرف ناظر باشد بدرجه [illegible] اگر ان
نظر از برج ثابت بود وقت وی که از آن قران زاید در بر کرده و اگر از منقلب باشد
زود کند و اگر ذو جسدین باشد میانه حال بود و دیگر آنست که یکی ازین
سه طالع ساقط گردد در طالع قران اصغر خاصه که آن ساقط دوازدهم بود یا هشتم
و هم چنین اگر مستر ساقط گردد از برجی و دیگر آنست که برج انتها بشمس هم منحوس
گردند بتربیع عشیرین و دیگر آنست که در سالی که نسبت قطع باشد بتحقیق زحل در دوازدهم
طالع سال افتد یا صاحب عاشر یا صاحب پنجم یا صاحب هشتم منحوس شوند یا کوکبی که در پنجم
یا هشتم باشد یا کوکبی محترق و دیگر آنست که نیر و نبت در طالع دولت در وتد طالع
باشد پس اشتری درجه وی بمقاطعه رسد و دیگر آنست که شمس محصور گردد میان دو نحس و دیگر
آنست که در دو نحس در تحویل سال بتربیع درجه قران یا درجه طالع قران افتند
و دیگر آنست که در تحویل سال ظهور صاحب دولت اگر میان دو نحس بمقابل باشد خاصه
بقران یا تربیع یا مقابله از آن جهت که این اتصال دلیل قتل صاحب دولت است
خاصه که زحل ضعیف حال باشد و نا متصل و اگر زحل قوی باشد و مریخ ضعیف [illegible] گردد
و دیگر آنست که زحل مقابله بر مشتری باشد و محترق گردد و از آن جهت که آن دلیل قتل
صاحب دولت است و دیگر آنست که مریخ از تربیع یا مقابله زحل باز گردد و در مقر نور
برج زحل باز دهد و زحل از طالع ساقط باشد و مریخ و [illegible] این همه دلیل قتل
صاحب دولت است و دیگر آنست که زحل در [illegible] مشتری باشد و مشتری بعد از آن بمقابله
یا تربیع مریخ به نظر سعد این همه دلیل قتل صاحب دولت است و دیگر آنست که مریخ
در هبوط خود قران کند با مشتری و نظر سعدی [illegible] دلیل قتل [illegible] و دیگر آن
که مریخ در آن برج باشد که آفتاب بود یا در دوم یا در دوازدهم یا در یازدهم وی
و آفتاب به روز غالب بود این دلیل حرب و فتنه باشد و دیگر آنست که تحویل
سال ظهور دولت زحل محترق گردد آن دلیل [illegible] قتل است و تمام شدن
دولت و دیگر آنست که کسوف کلی افتد در حد [illegible] یا میزان [illegible]
و اگر آن کسوف در میزان بتربیع زحل و مریخ باشد و زحل در حد [illegible] بود و مریخ
در سرطان قتل صاحب دولت نیز هم باشد یا بعد از خاصه در آن وقت که زحل

دلالة قتل صاحب دولت

حرب و فتنه

[illegible]

در هدی محترق گردد و نیز آن هم نیست که اگر کسوف در نوزده میزان باشد که درجه هبوط
شمس نیست و اگر قمر را خسوف باشد کل در حمل و زحل در سرطان بود و مریخ در درجه
[illegible] چند دلالت آنکه [illegible] بود که آفتاب مجتمع آید و دیگر آنست که مریخ در درجه سهم
سعادت باشد با سهم حرب این دلیل حرب است و خوف و نیز [illegible] سبب زود و دیگر آنست
که سهم ملک در مقابله زحل و مشتری افتد و آفتاب بر زحل منحوس گردد و ماه و مریخ
این دلیل بکثرت عظیم است و دیگر آنست که انتها از برج شمس برج سهم رسد که هر
سال یک برج را [illegible] و دیگر آنست که آفتاب بدرجه سهم رسد و دیگر آنست که اگر
شمس از مشتری باز گردد و بمریخ پیوندد پس زحل هم در آن برج این دلیل است
که خارجی از اهل بیت فتنه انگیزد و [illegible] چند دلالت برسد آنگاه
اگر زحل مسعود باشد بر آن خارجی ظفر یابد و اگر بزحل پیوندد در آن برج خارجی
سبب [illegible] از اهل بیت والله اعلم **فصل** حکمای سلف در بیان مدت دولت
سخن بسیار گفته‌اند و از دولتهای گذشته حکمها استخراج کرده‌اند مرا بر بیشتر آن اعتماد
نمی‌افتد [illegible] سبب که بناء بیشتر آن بر اصل [illegible] است و توجیه مختلف بسبب
اختلاف مدتهای گذشته چون اختلاف مدت دولت خلفا که بناء احکام آن بر
بودن کواکب علوی نهاده‌اند در خانهای شمس از آن روی که برج شمس را مبدء دولت
طالع نهاده‌اند و دیگر برج را خانه وی شمرده‌اند و گفته‌اند که هرگاه که زحل در درجه
یازدهم برج شمس باشد [illegible] صغری خود تمام بدهد و اگر در اول [illegible] وی
باشد نیمه [illegible] صغری بدهد و اگر در ششم وی باشد و مشتری در دوم وی هم [illegible]
سال صغری بدهد و اگر در تثلیث وی باشد و مشتری در یازدهم وی [illegible] خمس بدهد و اگر در
ششم وی باشد با مریخ ربع [illegible] بدهد و [illegible] مزاج [illegible] تا مدت دولت
[illegible] چند بود [illegible] مواضع که کواکب علوی در سال جلوس وی از شمس [illegible] بود
گفته‌اند که چون کواکب علوی درین مواضع باشد از شمس این مدت دهند و از
سال صغری شمسی در گذشته بدان سبب که مدت [illegible] از صحابه از آن
در گذشته بود و مثال این [illegible] آنست که چون در طالع سال خلافت
ابوبکر زحل در عقرب بود و مشتری در قوس و مریخ در جدی و شمس بنصف حمل

حمل مدت خلافت وی [illegible] یکسال [illegible] صغری شمس بود [illegible] آنکه مریخ در [illegible] شمس
بود و زحل در [illegible] و چون در طالع سال خلافت عمر مریخ در دلو بود و زحل در [illegible]
و مشتری در دلو و شمس در حمل مدت خلافت وی [illegible] خمس [illegible] صغری شمس [illegible] که
زحل در تثلیث شمس بود و مشتری در تسدیس و دیگر [illegible] و [illegible] این
اصل اعتماد را شاید [illegible] احکام هیچ نظر نداد و از [illegible] دلیل
بر آن وجه هیچ [illegible] حکم کرد و دیگر دولتی را مدت [illegible]
صغری شمس باشد [illegible] و چون بحقیقت بنگری در آن مقدار حکم کرده‌اند آن
بر دولت ابوبکر و عمر و عثمان و [illegible] آن مقدار هم درست [illegible]
[illegible] صغری شمس بدان دلیل که مدت خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه و [illegible] روز
بود [illegible] صغری شمس که دو سال و [illegible] ماه [illegible] روز
شمسی است و این تفاوت بسیار است بدین مقدار و نیز بسیار کس بودند [illegible]
بنی عباس که مدت خلافت ایشان [illegible] صغری شمس بود [illegible]
خلافت هارون الرشید بود [illegible] سال و دو ماه و [illegible] سیزده روز **فصل**
و در این احکام [illegible] بزرگ [illegible] آنست که گفته‌اند چون سهم ملک
خداوند وی [illegible] باشند مدت دولت مدت قرآن اعظم باشد و اگر خداوند
سهم در [illegible] باشد مدت قرآن اوسط باشد و اگر [illegible] باشند مدت
قرآن اصغر باشد و دیگر آنست که اگر قرآن [illegible] خاصه در اوتاد
باشد مدت قرآن اعظم باشد و اگر در مایل باشد اوسط باشد و اگر در زایل باشد
اصغر باشد و دیگر آنست که مدت تعلق [illegible] دولت از طالع جلوس وی بر
[illegible] اول آنکه مقدار درجه که میان زحل باشد و میان طالع
بگیرند [illegible] درجه را یکسال شمرند دوم آنکه مقدار درجه که میان طالع باشد
و خانه زحل بگیرند هم بران صفت سوم آنکه مقدار درجه که میان زحل
باشد و درجه قرآن بگیرند هم چنان چهارم آنکه مقدار درجه که میان طالع
قرآن باشد و درجه قرآن بگیرند هم چنان پنجم آنکه وقت جلوس بگیرند تا آخر
آن مدت را مدت [illegible] دولت نهند و دیگر آنست که مدت تعلق وی [illegible]

از طالع جلوس وی برمی‌دارند و گویند اگر زحل در خانهٔ طلوع شد و زحل و خداوند خانهٔ خود
در وتد باشند بعد میان زحل و خداوند خانه بگیرند بدرجات سواء هر درجه را
یک سال شمرند و هر حینی اگر هر دو در مایل باشند و اگر یکی در وتد باشد یا در مایل
و دیگر در زایل از آن کوکب گیرند که در وتد یا مایل باشد تا دیگری و اگر میان زحل
و خداوند خانهٔ وی کم از سی درجه باشد هر درجه را ماهی شمرند و اگر بیشتر باشد
از سی درجه شصت کم کنند و در باقی هر درجه را ماهی شمرند و اگر زحل در خانهٔ
سقوط و ساقط ناظر باشد زحل از هر که در وتد باشد یا در مایل وتد بگیرند تا بکوکب
و هر درجه را سالی شمرند و اگر ساقط ناظر نباشد نصف درجه را سالی شمرند و دیگر
آن است که اگر طالع روزی باشد و زحل در [illegible] بود بگیرند از آفتاب تا زحل و هر درجه را
ماهی شمرند اگر میان ایشان اتصال بود و اگر نه هر درجه را روزی شمرند و اگر طالع
شبی باشد از زحل گیرند تا آفتاب بدان صفت و اگر زحل مقبول باشد و در برج خود
حسابی بود هر درجه را ده سال شمرند و آن عدد سی درجه که اکنون گفتیم [illegible]
دارند یعنی نیز و هر [illegible] این عدد که بار زحل کردند که سال زحل از مشتری
[illegible] شمرند و بر عدد سال زحل حادث کنند خاصه که هر دو در وتد باشند و اگر زحل
در خانهٔ ساقط باشد و ساقط ناظر نبود ماههای مشتری را بسال‌های زحل حادث بکنند
و دیگر آن است که اگر زحل از خانهٔ خود دور کم پنج درجه باشد یا زیادت بیست و پنج درجه
آن دلیل کوتاهی مدت بود برای آنکه چون زحل پنج درجه تا آخر برج رسد
هر درجه را سالی شمرند و این قطع باشد و اگر از این بگذرد تا قران نو برسد و دیگر
آن است که چون طالع سال قران خانهٔ زحل باشد یا شرف او یا خانهٔ قمر بگیرند
از آن طالع تا برج قران هر برجی را سالی شمرند و اگر زحل با قمر در وتد باشد
[illegible] برجیت و اگر باشد در [illegible] برج قران گیرند تا طالع و دیگر آن است
که معدل کری از دقیقه بیشتر باشد تا آخر برج مقدار مدت دولت بود آنگاه اگر
بیشتر در غایت درست بود هر دقیقه را سالی شمرند و با آنکه هر چند که این اقوال
می‌ماند که تصویب نزدیک است مرا بر آن اعتمادی نمی‌افتد بدان سبب که هیچ قولی
و دیگری نمی‌ماند و بنا بر همه بر اصلاحی فاسد است **فصل** ۵ احیاء که مرا بدین

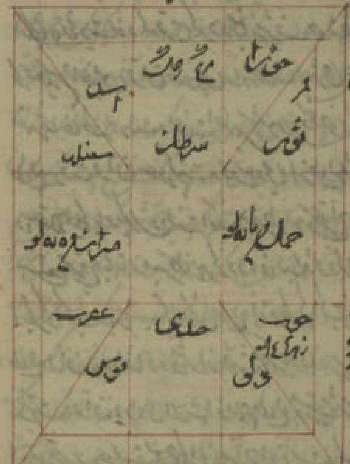
در شرح مدت تفاوت
قول معتمد

بدان اعتماد است و طریقی که را دایم بران رفته‌اند آن است که گفته شد که در دلالت مدت
دولت چنانکه در فصل پنجم ازین مقالت یاد کرده‌ام که آن دولت دراز مدت است
یا کوتاه مدت یا میانه مدت یا بیک دراز مدت است بدان سبب که دلایل طول
مدت و مزاج سعادت او کمتر سبب رسیده یا بیک کوتاه مدت است بدان سبب که دلایل
قصر مدت و مزاج نحوست او کمتر بسیار باشد خاصه مزاج نیز درست چنانکه سعادت [illegible]
در فصل چهارم بدرستی مزاج را در فصل ششم ازین مقالت یاد کرده‌ام پس مستعمل
در قول [illegible] جزو آن و بهتر در شکل طالع وقت قران و طالع تحویل
و آن و طالع وقت ظهور دولت و طالع سال ظهور دولت پس بهتر طالع وقت ظهور را
مقدم داری در دولت بیشتر پس بهتر طالع وقت آن و پس بهتر طالع وقت قران [illegible]
سال ظهور را [illegible] آن پس [illegible] جزو آن پس بهتر [illegible] سال
در آن اگر [illegible] در قوت [illegible] نزدیک باشند و اگر یکی در غایت قوت بود او دلیل
باشد و دیگر شرکا او و بمنزلت شرکت بر قدر قوت باشند و چون دلیل مدت و شرکا او
معلوم گشت آنگاه بنگر اگر دولت بیک دراز مدت است او مدت عطیهٔ عظمی دلیل
با زیادت شرکا و اگر بیک کوتاه مدت است او کم عطیهٔ صغری دلیل است و اگر دراز
مدت است او عطیهٔ کبری است و اگر کوتاه مدت است مدت او عطیهٔ صغری است
و اگر میانه مدت است او عطیهٔ وسطی است و عطیهٔ هر یک در مواضع [illegible] عطیهٔ
شرکا بمنزلت کمتر است از عطیهٔ دلیل چنانکه اگر دلیل عطیهٔ عظمی دهد او
کبری دهد و اگر دلیل کبری دهد او وسطی دهد و اگر دلیل وسطی دهد او صغری دهد
و اگر دلیل صغری دهد او کم صغری دهد و اگر دلیل کم صغری دهد او هیچ ندهد و طریق
زیادت شرکا آن است که اگر در وتد باشد تمامت عطیه بدهد و اگر در مایل وتد باشد
دو سیک عطیه بدهد و اگر در زایل [illegible] بدهد و چون عطیهٔ دلیل و شرکا
جمع [illegible] گشت آنگاه [illegible] هر یک [illegible] دلیل [illegible] دولت
چنین درجه [illegible] چه طالع و درجهٔ [illegible] هر چهار [illegible] درجهٔ خداوند آن
هر چه طالع و هر چه [illegible] و درجهٔ [illegible] و درجهٔ قران و درجهٔ [illegible]
از قران [illegible] ظهور

دولت و در جهات خداوندان هر دو شهادتی در هر نیز هست و در جهات طالع و هم چنین برای آنها
برج قران و طالع وقت قران سال قران و طالع وقت ظهور سال ظهور و نیز بیک
از شرافات و استشهادات کی بسیار از مواضع نحوس قواطع و سعود و دوافع و مواضع [illegible]
سعود و نحوس و جرم و شعاعات [illegible] در مواد الید [illegible] اگر مشتری
بنحوس رسیده است حکم کنی بر قطع مدت دولت اگرچه از عطیت جزوی باقی مانده باشد که از
دلایل کونست دولت یا صاحب دولت یا ملک دولت یا شهر دولت چنان وقت بعض قائم
گردد و اگر مشتری بسعود رسیده است حکم کنی بر ثبات دولت اگرچه در آن وقت تبدل واقع
باشد یا تبدل [illegible] دوار یا تبدل قسمة الدوار [illegible]
که از دلایل سعادت است از جهت رسیده در آن وقت بعض قائم گردد و اگر هر دو برابر
رسیده است اعنی در کمیت عطیت [illegible] که اصل این است ظاهر که از مدت [illegible]
و هرگاه که عطیت دلیل اصل سپری گردد و آغاز [illegible] شریک [illegible]
مخالفت قطع باشد و جانب قطع راجح آید بر جانب ثبات اگرچه مزاج سعود
نحوس در شرافات و استشهادات برابر باشد و برابری بدان باشد که ده دلیل سعود در
و ده نحوس که از [illegible] دلیل [illegible] باید که این تفاوت [illegible]
داشته شود و تحقیق در این علم عزیز و دامن [illegible] حکم [illegible] بعون الله

مقالة دوم در احکام حادثات [illegible] که از قرانات زاید ظاهر [illegible]
پنج فصل اول احوال حادثات [illegible] و دوم حال تغیر هوا [illegible]
و سیوم حال وبا و بیماریها و چهارم حال [illegible] نبات و پنجم حال حرب و فتنه
و چون حکم این حالات از طالع قران هم بر آن طریق و هم بر آن مزاج است که از
[illegible] عالم [illegible] تفاوت جز تفاوت طول و قصر مدت بدان سبب
حکم این حالات اینجا ذکر نکردیم تا در احوال [illegible] ذکر کنیم [illegible]
دوم در قران [illegible] در سرطان چون هر دو کوکب علوی اند [illegible]
شود در [illegible] که [illegible] گردد بوبال و هبوط [illegible] در آن [illegible] باشد
پس [illegible] قران [illegible] در سرطان اثر عظیم است در تبدل احوال [illegible]
تبدل دولتها چنانکه در تبدل دولت پارس بود بدولت عرب [illegible]

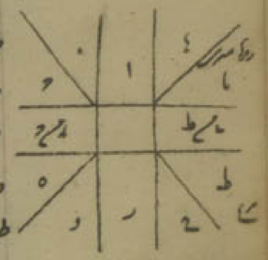
حکمای اسلام ظاهر قول ابو معشر چنانکه در کتاب قرانات آورده است و این [illegible]
[illegible] منسوبست بدو [illegible] ابو معشر [illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] که پیش از [illegible] هجرت [illegible] عالم [illegible]
سیوم ماه رمضان و در وقت [illegible] سال قران [illegible] بود در سرطان و طالع
سال سرطان بود بدین شکل



و این شکل بسبب این قران دلیل
بر انتقال دولت پارس بود
با [illegible] و دولت عرب از آن
جهت که چون سلطنت دولت
پارس بر عراق بود و عراق
منسوبست بسرطان و مشتری
چنانکه عرب منسوب بعقرب و زهره
[illegible] شکل این طالع [illegible]
[illegible] در برج [illegible]
[illegible] یازده درجه و [illegible] دقیقه و زهره در [illegible]
درجه و بیست [illegible] دقیقه و مشتری در قران برج [illegible] و مریخ خداوند عقرب است
دلیل [illegible] عرب [illegible] بر اهل عراق [illegible] و چون مشتری [illegible]
بود [illegible] عراق [illegible] و چون خداوند طالع قمر بود [illegible] زهره [illegible]
و طالع زهره [illegible] در خانه [illegible] بود [illegible] خداوند
عراق [illegible] عراق را بعرب داد [illegible] عرب [illegible] کرد و چون
در آن [illegible] سرطان بود [illegible]
خداوند [illegible] بود زهره [illegible] دلیل [illegible] زهره [illegible]
[illegible] بود و مشتری [illegible]
گشت [illegible] و چون زهره [illegible] بود در [illegible]



رسد و تغیر یابد چه بودن از دولت عرب دلیل بود بر شقاوت و بود در سال اول خلافت
بنجم کتب و این سخن برابر ... یاد کردیم بجای آنکه بدانی که احکام قرانات را از
جهت دولتها در سالهای دیگر بدین طریق استخراج کردند دیگر آنکه بدانی که ... قران
علویین را آن طایفه حکما از طالع تحویل کنند اگرچه طالع وقت وی بحقیقت معلوم
می گردد **ضرب سیوم در قران سعدین در حوت** چون اثر سعد
انگاه زیادت شود که قوی گردد با نزول شرف و چون ... شرف زهره
که سعدین اند پس قران سعدین را در حوت اثری عظیم است تا بجهت دولتها ...
نعمتها خاصه دولت و نعمت اقلیم شهر و ... که ... و ...
طالع وقت قران سعدین گفته ... از طالع شناخته شد که در ... چه ...
و ... با دیگران ... و ... طالع استخراج ... طریق علم ... که آثار
... با آثار ... ظاهر گردد ... اگرچه ... ظهور آن آثار
دیگر ... که ... طالع از دیگر ... شد و مثال آن
طالع قران ... از ... و مریخ در آن ... شرف ...
... در اول ... طالع ... و چون ... بود ...
... این ... باشد که در ...
... که طالع ... قایم کردند که صورت ...
... و ... باشد ...
... بود با ... و ...
... و ... از ... در ...
... که ... مریخ ... خداوند
... و ... دشمنان ... دارند ...
کنند ... دلیل ... طالع ... و در ... دلیل ...
مریخ در ... مثال ... مریخ و مشتری در احکام و دیگر
برای قیاس ... که ... در احکام این ... و ...
دلایل ... و طریق استخراج احکام از دلایل ... و ... اقوال ... از ... دلیل



از آن دلیل ... و طریقی که ... کردیم استخراج احکام ...
فن سیوم در کسوفات بدانکه ...
کسوف ... خسوف ... ماه ... خسوف و کسوف ...
... این علم ... و ... معرفت ... حاصل
... معرفت دیگر ... حاصل ... معرفت دیگر ...
... مقصود ... باشد ... خاصه بود و دیگر ...
... باشد آن ... کسوف و خسوف ... خاصه ...
امرا و اکابر ... کسوف ... از اکابر ...
... اندر کسوف ... معرفت ... نوع ...
و دیگر ... و ... کیفیت ...
... معرفت ... کسوف و خسوف ... خاصه ...
که کسوف و خسوف ... معرفت ... وقت کسوف ... خسوف
... وقت که ... کسوف و خسوف ... کسوف
... وقت معظم معرفت ... زمان کسوف
... وقت کسوف ... و ... زمان خسوف ... وقت
... خسوف و طریق استخراج این وقتها ... کسوف ...
طالع ... کسوف ... درجه خسوف ... طالع ...
... طالع ... درجه ...
... وقت معظم معرفت ... زمان کسوف و خسوف
باشد ... اندازه ...
... معرفت ... کسوف و خسوف ... نوع ... طالع
کسوف و خسوف ... کسوف و خسوف ... باشد
... درجه کسوف و خسوف ...
... باشد ...
از آن بود که ... باشد ... کیفیت معرفت از کیفیت ...

فن سیوم در کسوفات

طریق استخراج معظم زمان کسوف و خسوف

... معرفت

کیفیت ...

و کیفیت صفت او چنانکه اگر مدبر زحل باشد کیفیت مضرت بر صفت زحل بود چون مضرت
رسیدن از خوف و ظلم و قحط و مانند آن که شرح آن کرده ایم در صفت زحل
و طبیعت زحل مستوفا کرده اند و اگر مدبر مشتری باشد کیفیت مضرت بر صفت مشتری
باشد چون مضرت رسیدن از امر معروف و نهی منکر و اقامت حدود و تضییق
حقوق و غضب و مرض و هم منطقی و مانند آن که در صفت مشتری یاد کرده ایم و بعضی
منجمان مستوفا کرده اند بدین طریق و قول آنکس که میگوید که چون مدبر کسوف و خسوف
مشتری یا زهره باشد سعادت و دولت و غبطه بود این قول نزد من پسندیده نیست و از
استماع چنان عجب میدارم که او بنای سعادت و دولت اسلام بر کسوف و خسوف
نهاده است و در وقتی که سعد در قطع مرتبه است و کسوف و خسوف بود نیست زیر
زمینی متعلق بخسوف و کسوف زیر زمینی کرده است و این باب از طریقت حکما
بیک دور است و اگر ازان [illegible] درین باب عرض خواهیم گفت و [illegible] چنانکه
یاد کردیم و اگر مدبر بیش از یکی باشد کیفیت مضرت مرکب باشد از امتزاج هر دو چنانکه
اگر مدبر زحل و مشتری باشد مضرت از ظلم باشد و صورت عدل و از خوف در صفت
امن و از قحط [illegible] و دیگر بدین قیاس کن و اگر مدبر بیش باشد کیفیت مضرت بر
صفت امتزاج [illegible] در موضع خود و اما کمیت مضرت بقدر کمیت کسوف
و خسوف باشد اگر کلی باشد مضرت عظیم باشد و اگر یک اصبع بود یا کم حقیر بود و اگر میانه
باشد میانه بود و چون کسوف کلی بود [illegible] از دوست الا ذنب [illegible] بر گرد
گردیش [illegible] و [illegible] مضرت و نسبت خاصه که کسوف در
میان آسمان باشد و خاصه که جزو کسوف در درجه هبوط شمس بود و جزو خسوف
در درجه هبوط قمر و در درجه هبوط شمس قوی مرتبه است بدان سبب که آن موضع قمر را نیز
بدین [illegible] از آن جهت که طریقه قمر [illegible] است و اما بدء مضرت بر صفت برج
کسوف باشد و برج مدبر بر صفت صورت [illegible] و بر آن صورت از صور [illegible]
شمالی یا جنوبی که یاد [illegible] کرده ایم [illegible] مدبر باشد چنانکه [illegible]
[illegible] دار [illegible] حمل [illegible] یک [illegible] و صور [illegible] و صور
خاصیت [illegible] و آن خاصیت آنست که اگر آن صورت جانور بری باشد [illegible]

تعجب از قول ابو معشر که بنای دولت اسلام بر خسوف و کسوف نهاده است

کمیت مضرت

بدء مضرت

و شاید بود دلیل کند بر آفتهای زمینی چون زلزله و خسف و مانند آن و اگر در بحری باشد
و حیوان بحری بود دلیل بود بر باران و وقت و سیل و مانند آن و همچنین بر جهات عقلیه
خاصیت که دیگر بر جهت [illegible] چنانکه اگر کسوف در حد [illegible] دلیل فساد
نبات بود و اگر در سرطان باشد دلیل [illegible] و نبات [illegible] و اگر در میزان
باشد دلیل [illegible] و نبات [illegible] و اگر در جدی باشد دلیل [illegible] و آن خبر بود
که در [illegible] بیاید چون [illegible] و مانند آن و همچنین اگر در حمل یا میزان باشد دلیل
آفت عبادت [illegible] و اگر در سرطان یا جدی باشد دلیل آفت [illegible] شهرها [illegible]
و اما هیچ مضرت تازه شدن اجتماع و استقبال [illegible] و هیچ اجتماع در
قوی مرتبت و هیچ استقبال در خسوف و اما قوت مضرت [illegible] از بودن خسوف
و کسوف در میان آسمان بدان سبب که بیشتر شهرها [illegible] و در [illegible] که
خسوف و کسوف [illegible] در آن شهر اثر نکند برای آنکه سبب آن انقطاع [illegible]
از آن شهر و ضعف مضرت از بودن [illegible] برد و طرف [illegible] و ضعیف
مرتبت بدان سبب که [illegible] و متوسط میان ضعف و قوت از بودن
[illegible] میان [illegible] و میان وسط السما و کسوف جانب [illegible] قوی تر از
غربی است بدان سبب که جانب شرقی [illegible] است و [illegible]
و آن [illegible] و از طالع [illegible] عالم حال آن [illegible] که یاد کرده ایم [illegible]
از طالع خسوف و کسوف حال [illegible] در جهت [illegible] عالم [illegible]
کنیم و همچنین حال [illegible] از موضع خسوف و کسوف [illegible] در طالع باشد مضرت
[illegible] و اگر [illegible] مضرت [illegible]
و [illegible] و اگر [illegible] در موضع [illegible] سعادت [illegible]
از آن باشد که در [illegible] دیگر [illegible] ضرب سیوم در [illegible] طالع
شهرهاست وقت رسیدن آفتاب بنقطه حمل و چون وقت رسیدن آفتاب بنقطه
حمل [illegible] عالم تازه گردد و تازه شدن [illegible] نبات و حیوان از تازه شدن
سال [illegible] را سال عالم خوانند و طالع آن وقت را طالع سال عالم خوانند
و چون آن وقت [illegible] باشد در هر شهر بسبب تفاوت طول چنانکه [illegible]

فائده

و در قسم اصابت یاد کرده ایم پس طالع سال عالم در هر شهری نیز متفاوت بود چون طالع
هر شهر متفاوت بود و قوة خود هر یک از احکام یک شهر بدان طالع آن شهر بود و اگر
بمقابل نافذ و مر اگر موالید بدان و موضع کواکب بدو و مواضع سهام
دولت کمتر دو در استخراج بهتر احتیاط باید کرد که مدار کار بر دولت سالخداه خداوند
برج آنها را بشناسی از آن اصغر خداوند طالع سال تا که مستقر بود در کار
این دولت هر چند که در شناخت وی این دلیل مختلف بسیار سخن کنم بشرح بیان
کرده ایم و از آن اقوی دلیل عظیم مساوی انکه مزاج وی طالع شهر را با طالع قران
اصغر برای آنکه طالع سال شهر فرع طالع سال قران اصغر است که قران
اصغر فرع قران اوسط است و قران اوسط فرع قران اعظم و قران اعظم فرع
قران اقدم پس که چنین است در احکام قرانات این چهار قران را با یکدیگر مزاج
داده باشیم چنانکه گفته ایم و از آن مزاج دادن یک مزاج حاصل باید کرد و از
احکام هر دو دادن یک مزاج را اصل شناسی و مزاج طالع سال را فرع او و نگاه
موافقت و مخالفت میان اصل و فرع بر ستن آرا اگر موافقت بیش بود حکم آن
کرده و اگر مخالفت بیش بود بمزاج طالع احتیاج باشد … مقدم بر طالع سال
ترجیح طلب … راجح آید حکم بر آن کن و اگر بطالع نیز بی نفع نبود
آید حکم بکن که بطلمیوس حکیم می فرماید چنانکه می گوید اذا اتفقت الدلائل
فی الامر وضده فانظر الی طالع الاجتماع والاستقبال فان تکافأت ایضا فلا
تتجشم فی القضاء … بکنم در گذارش حکم جمیع …
تا از اندیشه منصفا … چه باید … وجه … و چون این مقدمه معلوم
گشت این صنف را پنج فن کردیم بدین نسبت که احکام این پنج فن است اول حکم
اصناف مردمان و دوم حکم تغیر هوا و دنیای و سیوم حکم اسعار و نبات و
چهارم حکم وبا و بیماری و پنجم حکم فتنه و حرب چنانکه دلایل قرانات یاد کرده ایم
دلایل این داده ام **فن اول در احکام صنف مردم** حکم کلی اصناف مردمان
دو نوع است برای آنکه طالع سال را دولت … نسبت عالم و از روی نسبت
شهر حکم … طالع بکنند و از … طالع قران و از خداوند هر دو

هر دو و از قمر و از کوکب مبتز در شکل طالع و از مستولی بر برج انتها برای آنکه ضعف و قوت
و سعادت و نحوست هر یک از این دلایل بر آن باید بر ضعف و قوت آنجا هم سعادت و
و نحوست احوال بود اگر همه ضعیف و نحوس باشند دلیل کند بر غایت ضعف و نحوست
هم و اگر همه قوی و سعود باشند دلیل کند بر غایت قوت و سعادت هم و اگر بعضی
چنین باشند و بعضی چنان باشند دلیل کند بر توسط حال هم و اما مزاج مبتز غالب باشد
در شهر سال بر طبع مردمان و بر مزاج هوا چنانکه اگر مبتز مریخ باشد مثلا مزاج
هوای آن سال گرم تر بود و طباع مردمان مایل تر بود با ستعمال اسباب مریخ چون
آلت حرب و … و خلق و اشتها و کینه و فتنه و سرعت غضب و … دروغ
و خیانت و … و جز آن که منسوب باشد بمریخ از معدن و نبات
و حیوان عرضی باید نسبت رغبت مردمان در آن چیزها و همچنین اگر مبتز کوکب
دیگر باشد لا از مزاج او غالب گردد و اگر مبتز دو سه کوکب باشد آثار همه بر طریق
امتزاج غالب گردد و اگر هیچ کوکب مبتز نباشد لا از مزاج مستولی غالب آید
و اگر مستولی نیز نباشد لا از مزاج سالخداه غالب آید و مزاج سالخداه را
هر وقت با مزاج مبتز و مزاج مستولی مزج باید داد و طریق مزج بارها نموده
شده است و حال مال و معاش و معیشت مردمان از دوم و … سهم
سعادت و خداوند هر سه بگیرند برای آنکه قوت و ضعف هر یک دلیل است بر روی
دنیا این اسباب و چون خداوند دوم ناظر باشد بخداوند طالع بنظر مودت
مال و معیشت مردمان بدست آید با خوشی منش و اگر خداوند طالع ناظر باشد
بخداوند دوم بنظر عداوت مال ایشان بجهد بدست آید با ناخوشی و اگر یک دیگر را
نه بینند کسب کم کنند و حال امیر شهر در حق ایشان از روی قوت و ضعف
امارت و صلاح و فساد سیاست و جز آن از عاشر طالع بگیرند و عاشر و خداوند
هر دو نیز نسبت برای آنکه ضعف و قوت هر یک دلیل است بر … و حال
امارت و سیاست امیر در حق رعیت و هم غیب دلیل کند بهمت امیر و امارت
و رای وی و سیاست و لا حال امیر در حق نفس وی از طالع و لا …
بگیرند و در حق استیلاء بر شهر از طالع جلوس وی بگیرند و طالع دولت وی

و بسبب دیگر خانها نهند و دلالت آن بر اسباب و دلایل هر یک ازین خانها که یاد کرده شد گفتیم
بتحقیق دراز نشود و بدانکه چون خداوند سهم سعادت و سهم غیب و خداوند این
مثلثها و هر دو یکدیگر را ناظر باشند مسعود و مقبل بوند دلیل کند بر سعادت
و سلامت اصناف مردمان و اگر عکس این باشد بر عکس بود و چون در خانه نهم که
خانهٔ سفر و دین است دو یا سه کوکب باشند که ایشان را در آن خانه
حظی بود سفر مردمان بسیار شود و کارها و دین بسبب ریاضتها که دارند و در خانه
که این مزاج منعقد بسبب این خانه را این حال باشد و الا حال هر صنفی جدا از هر کوکبی
که دلیل است بر وی بگیرند چنانکه حال مشایخ و دهاقین و عمل‌کاران و اهل حکمت
و مانند ایشان از زحل بگیرند و حال قضاة و وزرا و علما و مانند ایشان
از مشتری بگیرند و بدین قیاس کنند و چون کوکب صنفی ناظر باشند بدرجه شرف خود
دلیل کند دلیل کند بر شرف و منزلت آن صنف و اگر ناظر باشد بدرجه هبوط
خود دلیل کند بر هبوط و رجعت وی و اما از روی نسبت طبیعی نظر بعالم حال اقلیم
بگیرند از کواکب ایشان چنانکه حال اقلیم اول از زحل بگیرند و حال اقلیم دوم از
مشتری و حال اقلیم سیوم از مریخ همچنین بترتیب و صواب آنست که حال
اقلیم از طالع قبة الارض بگیرند نه از طالع شهرها و بدانکه درجه طالع را تغییر
کنند بسیر وسط شمس هر روز پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و چهار ثالثه و بعضی مردمان
نگاه دارند و اگر طالع سال ثابت باشد حکم کل سال ازو حق بگیرند و اگر ذو جسدین
باشد حکم نیمه اول ازوی بگیرند و حکم نیمه دوم از طالع فصل تیرماه و اگر منقلب
باشد حکم هر فصلی از طالع وی بگیرند و استخراج طالع هر فصلی و هر اجتماعی و استقبالی
و جهت خاصه طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر سال و فصل که از آن اثر
قوی نیست کل سال و فصل و در هر یکی ازین طالعها شرایط احکام از استخراج
مستولیها و جز آن نگاه باید داشت والله اعلم فصل دوم در احکام
هوا و زمین چیزها که در هوا و زمین حادث شود در چهار جنس است
بعدد چهار عنصر یکی آنچه آبی است چون ابر و باران و مانند آن و دیگر آتشی است
چون برق و شهاب و مانند آن و سیوم هوایی است چون رعد و باد و مانند

و مانند آن و چهارم زمینی است چون زلزله و خسف و مانند آن و سبب این چهار جنس
دو نوع است یکی بخار و دیگری دخان و بخار دو گونه است یکی بخار گرم و تر است
که جنس اول ازو زاید و مدار وی بیشتر بر آبست و بعضی با آتش چون بخار
گرمابه و دیگری بخار گرم و خشک است که جنس دوم ازو زاید و مدار وی بیشتر بر آتش
و بعضی بر آب و خاک چون بخار دود و بخار نیز هم دو گونه است یکی بخار نیک
هر دو گرم است هوا را با مزاج که جنس سیوم ازو زاید و دوم بخار یکسر دو
زمینی را با حقیقت که جنس چهارم ازو زاید پس نتیجه این مقدمه آنست که
باران — باران آب باز آمده است که بر رفته باشد بحرارت آتش و بعضی [illegible] برود
شهاب — با صفت عرضی و شهاب آتش ازو خیزد است ازین روی که با انتفاخ هوائی
باد — و جوهر آتش در صفت ذاتی است و انتفاخ هوا صفت عرضی و باد هوای
جنبنده است با مزاج بخار آبی اگر سرد بود و بخار اگر گرم بود و جوهر هوا در
زلزله — صفت ذاتی است و مزاج بخار صفت عرضی و زلزله جنبیدن زمینی است
با حقیقت بخار آتشی یا دخانی و جوهر زمین در صفت ذاتی است و حقیقت بخار
صفت عرضی و چون این مقدمه طبیعی بدانستی که احکام وی و جهت از روی
در دلیل احکام حوادث [illegible] و هوا — هر علت اسباب زمینی و جیب آمد از روی مراعات دلایل آسمانی که مقدمه
کلی بدانی و دیگر مقدمه آنست که هر یک از هفت سیاره هر یکی را از چهار
محرک آتش — عنصر محرکی است [illegible] و محرک ذاتی آتش شمس و مریخ
است که مزاج هر دو مزاج آتش است گرم و خشک و محرکی عرضی زحل است بسبب
محرک زمین — مضادت و قمر و زهره بسبب انفعال و محرک ذاتی زمین زحل است که مزاج
وی مزاج زمین است سرد و خشک و محرک عرضی شمس و مریخ است بسبب مضادت
محرک هوا — ذاتی فی الجمله و محرک ذاتی هوا مشتری است که مزاج او مزاج هواست گرم و تر
عطارد نیز که بذات خفیف است و آمیزندگی با همه چون ذات هوا و محرکی عرضی
محرک آب — زحل است بسبب مضادت در مزاج و کیفیت و محرک ذاتی آب قمر است و زهره
که در رطوبت هر دو [illegible] چون رطوبت آب است و در رطوبت آب مقصود
متنوع است در اول [illegible] انفعال ازوست و عنصر [illegible] چنانکه رطوبت

قمر و زهره معتدل و مستوع است در قوت برای انفعال از کواکب علوی و زحل
با زهره و قمر در صفت و ذات آب شرکت است بسبب رطوبت که قوت فاعلیت چنانکه
شمس و مریخ را با مشتری و عطارد در صفت ذات هوا شرکت است بسبب حرارت که
قوت فاعلیت و تحریک عرضی آتش شمس و مریخ است بسبب تنجیه و چون این دو
مقدمه معلوم گشت بنگر و تامل کن در هر چیزی که حادث گردد در هوا و زمین
که از عناصر بسبب ذات وی فاعلیت بسبب عرضی فاعلیت و از کواکب حرکت ذات وی
کیفیت و تحریک عرضی وی کیفیت پس در حال قوت و ضعف عنصر ذاتی در آن چیز
از شهادت و تحقیق کواکب ذاتی دلیل گیر و بر عرضی از عرضی اتفاق میان هر دو
مزاج دو مزاج صاحب حکم آن حادثه از قوانین طبیعی بر مقابل کنی راست و قائم آید
چون او نه مثلا چنانکه در حکم باران دلیل آب از قمر و زهره گیر و دلیل آتش — مثال
که آب را بر کند بتجرا از شمس و مریخ گیر و دلیل بر دوده که ابر را عقد کند تا ببارد
از زحل گیر و اتفاق بنگر که زهره را با مریخ و قمر را با شمس یا با زحل اتصال است یا نه
که از اتصال ایشان این تجرید و عقد حاصل آید آب را که باران گردد در وقت
باران بدان سبب که جایها ایشان برابر یکدیگر است از آن جهت اتصال زهره
بمریخ چنان بود که آب برابر آتش افتد و اتصال شمس بزحل چنان بود که آتش او بخار را
زیر یخ داری و در زیر برابر وی می‌سوزد و اتصال قمر بزحل چنان بود که آب
گرم را زیر یخ برابر داری برای آنکه مزاج زحل سرد و خشک است چون مزاج یخ
و مزاج قمر بذات سرد و تر است چون مزاج آب و بعرض بنور آفتاب گرم شده
چون آب گرم اتفاق و قوت و ضعف هر یک ایشان چنانکه یاد کرده‌ایم و اندازه
هر یک نزدیک یکی بدان چنانکه مثال نموده‌ایم اگر مقدار قوت مریخ نزد قوت
زهره و مقدار قوت شمس با قمر نزد قوت زحل مقدار آن تجرید باشد و مقدار قوت
زهره نزد مریخ مقدار آب باشد که بدان بتجرا بر گردد و هم چنان مقدار قوت
زحل نزد قوت شمس با قمر مقدار یخ باشد که بدان بتجرا بر گردد حکم کنی
بر باران و اگر کم بیشی باشد حکم کنی و بسط [illegible] است که بسیار گنج
آب زهره را با مریخ و نیز بنوبا زحل می‌بینند در وقت باران که هیچ

که هیچ نمی‌بارد فصل در روی مثلا اگر پیش بدید آید هر یک از سردی و خشکی
زحل را شصت جزو شمرده‌اند و گرمی مشتری را چهل و تری وی را سی و گرمی مریخ را پنجاه
و خشکی وی را شصت و گرمی شمس را شصت و خشکی وی را پنجاه و گرمی زهره را چهل
و تری وی را پنجاه و در عطارد هر چهار کیفیت موجود است و از آن جهت سردی وی را
بیست جزو شمرده‌اند و خشکی را سی و گرمی را ده و تری را پنج و در قمر دو کیفیت
اصلی است سردی و تری سردی را سی جزو شمرده‌اند و تری را چهل و یک کیفیت عارضی
و آن گرمی است بسبب نور شمس و آن گرمی را ده جزو شمرده‌اند و راس و ذنب را
درین تقدیر در آورده‌اند و گفته‌اند راس گرم و تر است و هر یک از گرمی و تری وی ده
جزو است و ذنب سرد و خشک است و هر یک از سردی و خشکی وی هم ده جزو است و از
این جهت راس را سعد شمرده‌اند چون مشتری و ذنب را نحس چون زحل **فصل**
و مزاجات اصلی با سبب عارضی تغیر پذیرد و آن تغیر چهار نوع است یکی تغیر
چون تغیر بدن از تغیر هوا که بدل گردد و مثال آن است که چون کوکبی از موضعی
بموضعی آید مثل چنانکه در منزلی آید یا در برجی یا در ربعی از ارباع بروج یا در
بیتی از ارباع بیوت یا در حدی مزاج اصلی وی آن مقدار متغیر گردد بسبب
مزاج عارض آن موضع که مزاج اصلی بدان متغیر گردد بسبب مزاج هوای عا
رضی لکن تغیر منازل و بروج چون تغیر هوای گرم گرم و سرد و سیر است که ممکن است باز گردد
و تغیر ربع بروج چون تغیر هوای فصل است که در آید و تغیر بیت چون تغیر هوای
شهر نیست در سفر و تغیر ربع بیوت چون تغیر هوای ناحیتیست در سفر و تغیر حد
چون تغیر هوای خانه است پس زحل چون در اسد آید مزاج اصلی او از سردی
آن مقدار متغیر گردد و با آنکه سرد و تری بکلی بسیار آید و ممکن است بدر و دیگر برج پیش کمی
اگر هر یکی با مثل دو ما نیم تخمیناً باز گردد و نوع دیگر از تغیر چون تغیر بدن
بسبب از تغیر غذا که بدل گردد و مثال است که چون یکی از کواکب جرم نفسانی
بدیگری متصل گردد مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی اتصال آن مقدار
متغیر گردد که مزاج اصلی بدان بمزاج عارضی غذا متغیر گردد مثلا چنانکه میان
قمر و مریخ اتصال افتد مزاج قمر که سرد و تر است بگرمی و خشکی آن مقدار متغیر گردد

طبایع کواکب

زحل: سردی ۶۰ — خشکی
مشتری: گرمی ۴۰ — تری ۳۰
مریخ: گرمی ۵۰ — خشکی ۶۰
شمس: گرمی ۶۰ — خشکی ۵۰
زهره: گرمی ۴۰ — تری ۵۰
عطارد: سردی ۲۰ — خشکی ۳۰ — گرمی ۱۰ — تری ۵
قمر: سردی ۳۰ — تری ۴۰ — گرمی ۱۰
راس: گرمی ۱۰ — تری ۱۰
ذنب: سردی ۱۰ — خشکی ۱۰

انظار کواکب در دفع طبیعت
تمام طبیعت — نصف — سدس
ربع — ثلث

اگر کسی که غذاء او اعتدال سرد و تر باشد غذاء گرم و خشک خورد و مزاج مریخ که گرم و خشک باشد
غذاء سرد و تر خورد دان اتصال اگر بمودت بود چنان باشد که آن غذا نیکو
هضم شود و اگر بعداوت بود چنان باشد که آن غذا بد هضم کرده و دیگر بدین
قیاس کن. نوع سیوم از تغیر چون تغیر بسبب از تغیر دارد و مثال آنست
که چون میان آفتاب و کوکبی حالتی افتد از تشریق و تغریب و احتراق و مانند
آن مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن حالت آن مقدار متغیر گردد که مزاج
اصلی بدن بمزاج عارضی دارو متغیر گردد برای آنکه مزاج آفتاب قاهرست
مزاج کوکب را چنانکه مزاج دارو قاهرست مزاج بدن را و اگر آن حالت
حالت سعادت بود چون تشریق علوی و تغریب سفلی بمنزلت آن دارو
ناجع و نافع بود و اگر آن حالت حالت نحوست بود آن بمنزلت داروی مضر
و مهلک بود خاصه حالت احتراق که بمنزلت زهرست و ازین جهت گفته اند
که دو نقطه که میان علوی و سفلی افتد سفلی بمنزلت دوای غذائی بود و علوی را
بمنزلت غذای دوائی بدین سبب که مزاج علوی حار است و مزاج سفلی مغلوب
چنانکه میان قمر و مریخ اتصال افتد قمر را مزاج مریخ بمنزلت مزاج سیر بود کسی را
که غذاء اصلی او خیار باشد و مریخ را مزاج قمر بمنزلت مزاج خیار بود کسی را
که غذاء اصلی او سیر بود برای آنکه سیر دوای غذائیست و خیار غذای دوائی
و دیگر بدین قیاس کن. نوع چهارم از تغیر چون تغیر بسبب از تغیر حرکت
و مثال آنست که چون کوکبی را حرکت افتد در دوایر مختلف بر جهت استقامت
در منطقه فلک بر عرض شمال و جنوب یا در بالای فلک بصعود و هبوط مزاج
اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن حرکت آن مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج
عارضی حرکت و اگر آن حرکت کوکب سعادت بود چون استقامت و عرض شمال
و صعود فلک آن حرکت در بدن بمنزلت حرکت ملایمت بود که سبب صحت است و اگر
اما حرکت کوکب حرکت نحوست بود چون رجعت و عرض جنوب و هبوط فلک آن
حرکت بدن بمنزلت تعب بود که سبب مرض است و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه
چون کوکبی در جهت مذکور باشد یا ربع دیگر … بود یا صاعد بود در فلک

خشکی
در فلک مزاج … و اگر سرد و تر بود میل آن بگرمی و خشکی کند و اگر گرم و خشک بود بگرمی
نهایت شود و اگر آن کوکب عکس این صفتها بود حکم او بعکس باشد و اگر صاعد باشد
در شمال یا دور شود از آفتاب بتشریق گرمی و خشکی مزاج زاید و اگر بعکس باشد
سردی و تری زاید و اگر صاعد باشد در جنوب یا نزدیک شود با آفتاب در تغریب
سردی و خشکی مزاج زاید و اگر بعکس باشد سردی و تری زاید و نیز برا اطلاق گفته اند
که تشریق علوی و تغریب سفلی موجب تری مزاج است و عرض شمال و طلب اوج
موجب خشکی است چون هوا و عرض جنوب و طلب حضیض موجب تری و تاریکی هواست
و رجعت و استقامت و اقامت کوکب در یک برج دلیل شدت تغیر مزاج اصلی بمزاج
آن برج بسبب دیر بودن وی در آن و اقامت عطارد خاصه دلیل تغیر هواست
از حالی بحالی بسبب خفت وی بهوا. **فصل** مزاج زحل دلیل سرما و باران
پیوسته و زلزله و خسف و مزاج مشتری دلیل اعتدال هواست و باد خوش و مزاج مریخ
دلیل گرمی و خشکی است و علامات … و باد سموم و … و مزاج شمس دلیل
گرمی است و بر حسب هوا و … و مزاج زهره دلیل گرمی و تری هواست و مزاج عطارد
دلیل باد است و رعد و برق و تاریکی و زلزله و سبب رعد و برق او در ابر کوکب
باران دارند و مزاج قمر دلیل باران آهسته است و گشتن هوا از حالی بحالی
و بدین سبب اتصال زهره با مریخ و شمس با زحل و قمر با زحل دلیل بارانست
بدان شرط که مزاج زحل و زهره قوی تر باشد که سرد و دلیل آبند و مزاج
شمس و مریخ ضعیف تر که گرم و دلیل حرارت اند برای آنکه از آب بسیار
و حرارت اندک بخار خیزد که ابر گردد و اگر حرارت بسیار باشد و آب اندک
بخار فراهم نیاید و ابر بر نیاید و سبب آن است که ابر در تابستان کمتر از آن باشد
که در زمستان و اگر باشد سیاه ستبر بود از بسیاری آب و با رعد و برق بود
و از بسیاری حرارت بنسبت حرارت زمستان نه بنسبت آب تابستان که آب
تابستان را آن قدر حرارت بباید تا بتجزیه برد و بخار او فراهم آید و ابر
گردد و چون حرارت قمر بسبب … است از حرارت شمس بسیار باشد از اتصال
قمر و زحل … باشد در وقت باران و … بخار و چون قمر را مزاج اصلی …

اما است بشمس یا آتشی اتصال قمر بشمس نیز دلیل تغیر هواست خاصه در وقت کسوف
اجتماع که اجتماع را اثر عظیم است در کل حوادث خاصه در تغیر هوا و چون از
اجتماعات در هوا تغیر حادث گشت پس هرگاه که قمر بمرکزی رسد از مراکز اجتماع
تغیر هوا اثاره کرد و مزاج تغیر از جنس مزاج آن کوکب باشد که مستولی بود بر آن
مرکز چنانکه بطلمیوس میگوید درین کلام اذا جعلت دقیقة الاجتماع الی آخرها و
بدانکه هر دلیل مثلثه عنصری که منسوب بدو دلیل آن چیز که از آن عنصر آید
چنانکه مثلثه آتشی دلیل آتش است و هر چه از آتش زاید در هوا چون برق و شهاب ستاره
بادم و صاعقه و در زمین چون حریق و چنانکه مثلثه خاکی دلیل زمین است و دلیل
هر چه از زمین زاید چون زلزله و خسف و در هوا زاید از زمین چون مه و آن
آوازی و جنبش که در هوا استشنا شود با غبار و دخان حیثی از پاره زمین بسبب
احتقان باد و خانها در روی دوران وی چون آواز پاره [illegible] کار ازین سوخته
بجهد و چنانکه مثلثه هوائی دلیل هست بر هوا و هر چه از هوا زاید چون بادهای گرم و سرد
و معتدل و هر برجی دلیل آن باد است که از جهة وی جهد و جهت هر برجی از دوازده
برج یاد کرده شده است و چنانکه مثلثه آبی دلیل آب است و هر چه از آب زاید در
هوا چون ابر و قطرها و میغ و یخ و ژاله و آفتاب و برف و باران و ژاله
و هر چه در زمین زاید چون طوفان و سیل و خشک آبها و هر جا که باران مثلثه آبی است
وسید و دلو برای آنکه از مثلثه آبی آب زاید و از سید [illegible] دارد لو عصر و مدار باران
برای برج تهت **فصل** هند و عرب را اعتقاد عظیم است در منازل
قمر از جهت تغیر هوا خاصه بسبب باد و باران و حال تغیر هوا از منازل قمر
بر سه وجه بکر مند اول از مزاج منازل دوم از ارتباط منازل سیوم از طلوع و
غروب منازل اما مزاج از سه گونه است تر و خشک و میانه و منازل تر یازده است
یکی دبران و دوم ذراع و سیوم جبهه و چهارم صرفه و پنجم عفر و ششم زبانی و
هفتم قلب و هشتم شوله و نهم ذابح و دهم مقدم و یازدهم موخر و خشک هشت است
یکی بطین و دوم هقعه سیوم طرفه و چهارم اکلیل و پنجم بلده و ششم سعود و هفتم
اخبیه و هشتم رشا و میانه نه است یکی شرطین و دوم ثریا و سیوم هقعه و چهارم

و چهارم نثره و پنجم زبره و ششم عوا و هفتم سماک و هشتم نعایم و نهم بلع و دهم [illegible] و
و شرطین [illegible] نیز دانند و اثر مزاج منازل در تغیر هوا چون
اثر بروج است لکن مزاج بروج خلاف اندکی است و در مزاج منازل خلاف بسیار
و ارتباطات منازل بمنزلت مثلثات بروج است برابطات هر رابطی جمله است از
منازل چنانکه هر مثلثه جمله است از بروج لکن این جمله از بروج متجانس است
[illegible] و این جمله منازل متجانس متفق نیست و این ربطات را هندوان جوهر
خوانند و جوهر نزد هندوان بسیار است بدان سبب که برای هر حاجتی جوهر دیگر
چنانکه برای خشک و تری سال جوهر نهاده اند و برای صحت و موت جوهر نهاده اند و
کار [illegible] اینست که این جوهر بمنزلت وفق اعداد است که هر یکی را برای حاجتی
دارند اما جوهر تری و خشکی سال [illegible] قائم است و در رباط اول [illegible] منزل است
شرطین و طرفه و جبهه و قلب و شوله و مقدم و در رباط دوم هفت بطین نثره
و اکلیل و نعایم و [illegible] زبره و سعد [illegible] در سیم پنج ثریا و ذراع و صرفه و [illegible]
و بلدا و در چهارم شش دبران و هقعه و عوا و غفر و ذابح و سعود و در پنجم دو [illegible]
و بلع و در ششم هم دو سماک و رشا و بدانکه منزلهای هر رابطی ناظر است بیکدیگر
چنانکه بروج مثلثه و [illegible] جهة اثر رباط از نظر است برای آنکه قمر در این منزل
باشد از رابطی و کوکبی در منزل دیگر باشد هم از آن رباط هر دو بیکدیگر ناظر باشند
نزد هندو چنانکه اگر کوکبی در برجی مثلثه باشد و کوکبی دیگر در برجی دیگر از آن
مثلثه بیکدیگر ناظر باشند و بدین سبب اگر قمر در منزل ثریا باشد از رابطی
و شمس در منزل دیگر باشد هم ازان رباط دلیل باران بود برای آنکه
بوده [illegible] بر طبع موافق منزل است در آن یک رباط بر آن صفت بمنزلت
اجتماع است [illegible] برج [illegible] سعد و کسی منازل بر مزاج موافق منازل است
نه بر مزاج کواکب منازل و بدین سبب منزل دبران را سعد نحس دانند اگر چه کوکب
نحس است و این دلیل روشن است که مدار منازل بر مواضع بسته نه بر کواکب
چون مدار بروج و اگر بر کواکب بودی بایستی که طلوع و غروب منازل متفاوت
بودی چون طلوع و غروب کواکب بسبب تفاوت عرض [illegible] منازل مشهوره

بطین و ثریا و دبران و نثره و طرفه و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و نعایم و بلده
و ذابح و بلع و سعود و مقدم و منازل نحس ده است شرطین و هقعه و هنعه
و جبهه و زبره و صرفه و عوا و شوله و مؤخر و رشا و دو منزل سعد و نحس است
یکی ذراع و دیگر جبهه و اثر نحس در تغیر مزاج هوا بیشتر است از اثر سعد
و برای این سبب که چون قمر در منزلی نحس باشد تعفین کرده در فصل ربیع
با اجتماع باران بارد و قوی و اگر سعود باشد بیشتر نشاط و یا اندک باشد
و حکم هندوان در منازل قمر آن است که چون قمر در منزلی آید مزاج آن
منزل بگیرند و مزاج اتصال قمر در آن منزل با کواکب و مزاج کواکب که با قمر
در یک بساط باشند اگر هر سه مزاج مزاج یک عنصر باشد حکم کنی که مزاج آن عنصر
ظاهر گردد به قوت و اگر دو مزاج موافق یکدیگر باشند حکم کنی که مزاج آن
عنصر ظاهر گردد نه به قوت و اگر هر سه مخالف یکدیگر باشند رجوع کنی بجزو اجتماع
یا استقبال یا بر تحویل کرسی ازوی بهتر است برای آنکه جزو اجتماع را در بر
انکشاف مزاج به منزل اثر قوی‌تر است پس جزو استقبال را پس جزو تربیع راست
پس جزو تربیع چپ را و بنگر آن جزو در کدام منزل است آنگاه حکم کن
بر مزاج آن منزل و دوتر جزو که اجتماع جزو اجتماع است که مقدم باشد
بر طالع سال برای آنکه حکم کل سال از طالع آن اجتماع بگیرند و مزاج آن
منزل و پس از آن اجتماع است که مقدم باشد بر رسیدن آفتاب به بیست درجه
عقرب برای آنکه از بیست درجه عقرب تا بیست درجه ثور مدت باران است
و حکم عرب در منازل قمر آن است که طلوع منازل را نگاه دارند و آن را
نوا خوانند و اگر منزل تر برآید حکم باران کنند و اگر منزل خشک برآید
حکم خشکی کنند و اگر میانه برآید حکم میانه و میان عرب و هند در مزاج
منازل قمر خلاف عظیم است چنانکه عرب ثریا را در غایت تری دارند
و هند ثریا را میانه شمرند و هم چنان در صورت منازل میان هر دو بسیار
اختلاف است و اعتماد عرب بر صورت منازل است از کواکب نه بر مواضع
وی از بروج و خلاف عدد معلوم است فصل دلالات قرانهای عظیم را چون

عظیم را چون طوفان و مانند آن از دلایل قرانها بگیرند خاصه از دلایل قران
اعظم و اعظم دان دلایل و جمله است اوایل و فوانی لا دلایل اوایل
چهارده نوع است ا طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر وقت قران ب
مبتزوی ج جزو اجتماع یا استقبال د مستولی بر آن جزو ه طالع وقت قران و
مبتزوی ز جزو قران ح مستولی بر وی ط طالع سال قران ی مبتزوی
یا طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر آن طالع یب مبتزوی یج جزو اجتماع یا استقبال
ید مستولی بر وی لا چون قران چهار است چنانکه یاد کرده‌ام و هر یکی را
چهارده حساب است خاصه در حادثه‌های عظیم و هر قرانی را چهارده دلیل است
پس جمله دلایل اوایل پنجاه و شش است لا دلایل فوانی در هر چهار قران
سه نوع است یکی سیره و دیگر انتها و سیوم صاحب نوبت و سیره چهارده
گونه است برای آنکه در جمله دلایل اوایل چهارده است چنانکه بر شمردیم و انتها
هفت گونه است از برای آنکه بروج ازان چهارده هفت است و صاحب نوبت
ده گونه است یکی صاحب نوبت از سیره و دیگر صاحب نوبت از مستولی پس جمله
دلایل فوانی سی و یک گونه است و چون قران چهار است پس دلایل فوانی نود
و دو است و چون هر دو جنس را جمع کنی عدد هر دو صد و چهل و هشت شود و این
صد و چهل و هشت دلیل را حقیقت در قرانات با قوت و حقی مزاج هر آن دار
دور شود که خواهی تقویم کواکب و استخراج طالع بر طول آن شهر باید کرد
و اگر غرض حکم عالم بود آن حساب بر طول قبة الارض باید کرد و چون
منزل از این دلایل بر مزاج عنصر افتد در آینه از مزاج آن عنصر حادثه عظیم
ظاهر شود و آن عنصر اگر آب باشد آن حادثه طوفان باشد چون طوفان نوح
و اگر زمین باشد زلزله یا خسف باشد چون خسف قارون و اگر هوا باشد
بادی باشد چون باد عاد و یا صیحه چون صیحه صالح و اگر آتش بود حریق عام بود
یا حرب یا هلاک یا قحط چون قحط یوسف خاصه که بر جمله انتها آن اشتم
و هشتم و دو از هم طالع سال بود و این نیز منحوس شود بکواکب و خاصه
که قران در دقیقه اجتماع مقدم افتد خاصه که صاحب نوبت کوکب نحس بود

و چون گوشت را بقواطع رسد دال کرد اندکی از آن دلایل بر مزاج یک عنصر افتد اما اگر
اندکی باشد و اگر بیشتر از آن دلایل بر مزاج یک عنصر افتد بیشتر دیگر بر مزاج عنصری
دیگر کم مختلف بود از هر دو عنصر حادثه قوی قایم گردد و اگر عنصر متضاد
بود در تدافع جوه افتند و اما اثرها حادثه از اثرها برج است باشد و ناحیت
ناحیت مشغلها بیشتر است اقلیم حادثه اقلیم کوکب صاحب بیت است و اگر بیشتری
از این دلایل موافق یکدیگر افتند حکم آسان کرد و اگر مختلف افتند از طریق قسم
در باید آمد چنانکه حکم بر اقلیم صاحب نوبت کنی پس بر ناحیت مشتری چنانکه از
اقلیم بر بیشتر آری پس بر اثرهای برج چنانکه از ناحیت بر بیشتر آری الا که طریق استخراج
الهام باشد که از عموم بخصوص روی بتدریج و تا مدد و احتیاط باید آری و در حفظ
احتیاط آن باشد که با دلایل قرانات دلایل الوف و ادوار و فصول جمع کنی و بیکی
چون دلایل ادوار و الوف و ادوار فصول نزد من نیک معتمد نیست برای دو
سبب یکی آنکه بناء ادوار و الوف بر مصالح و بیشتر ثبت است از آنکه بر طبیعی و
دیگر آنکه بناء ادوار و فصول بر قران طوالع است و دور آن قران و دوران
تاریخ طوفان بسیار است و در تاریخ ادوار الوف هیچ اتفاق نیست میان
دو جهت پس فرو گذاشتن دلایل هر دو ادوار بهتر از یاد کردن است تا جهت
این خاطر را از استخراج دلایل قرانات باز بدارد خاصه در حال مزاج دادن
که مزاج دادن دلایل مختلف کاری عظیم است **فصل** دلیل مزاج دادن آن است
که گفت دلایل بشمر پس میان همه موازنه کنی پس مقابله پس همی لطف
لا موازنه دانست که چون دلایل بشمردی بنگر که عدد وی چند است چنانکه
دلایل اول بر قران بشمردیم چهارده آمد چون عدد دلایل چهارده است
قوی تر را از همه چهارده قوت نهادیم و ضعیف تر را یکی و هر یکی را که در میان
قوی تر و ضعیف تر است بر اندازه رتبت وی نیز بهر نهادیم از قوت تا
وزن هر یک پدید آید در ضعف و قوت و اما مقابله آن است که چون وزن ها
دلایل پدید آمد در ضعف و قوت وزن هر دلیلی را با مزاج و مدلول وی
مقابله کنی و مقدار آن وزن از آن مزاج بگیری و در دهم چنانکه سه جلد آن

حیوان و زمین آن چهارده صد و پنج است برای آنکه از یکان تا چهارده صد و پنج باشد
و در این صد و پنج دلیل بنگر که از آن دلایل چند است آتشی چند و خاکی چند
و بادی چند با اندازه هر یک از آتش و آب و خاک و باد بگیر و اما معنی لطف آن است
که هر یکی را از آن اجزاء عناصر بر یکی بانند گمن تا حس چه در باید چنانکه آب را
سپید باشد گمن و آتش را سرخ و خاک را سیاه و باد را زرد و بعد از آن
همه را بر هم آمیز چنانکه از همه رنگ دیگر زاید بخلاف این چهار رنگ و آن
رنگ صفت حکم باشد و مثال این است که دلایل آن را عدد گرفتیم صد و پنج در آن
آمد مثلا و آن صد و پنج هفتاد وزن آبی بود و آن هفتاد جزو سپید باشد
و بیست وزن آتشی بود و آن بیست جزو سرخ باشد و ده وزن بادی بود
و آن ده وزن زردی باشد و پنج وزن خاکی بود و آن پنج وزن سیاهی باشد
پس از این هر چهار بر هم بیامیختیم رنگی حاصل آمد سپید فامی که بنارنجی تیره زند
برای آنکه سپیدی غالب است و از این چهار رنگ میان سبب سپید فام می زاید و
چون در آن سپیدی سرخی و زردی سرخی غالب است بر زردی و از سرخی
غالب نارنجی زاید و چون در وی اندک سیاهی است آن نارنجی را تیره کند پس
سپید فامی بود که بنارنجی تیره زند و این رنگ صفت باران و قوت بارعد
و برق و اندکی سرما و چون این مثال بدانستی دیگر بدین قیاس کن **فصل**
علامات آتشی که در هوا پدید آید از عاشر آن طالعها نگرید که یاد کردیم و از
مریخ و عطارد و قمر پس هر گاه که عاشر منحوس باشد و برج هوائی بود یا آتشی و مریخ
در وی باشد یا ناظر بود و عطارد و قمر ممازج مریخ باشند بقران یا نظر و هم
یا بعضی صاعد باشند در فلک اوج یا تدویر خاصه در وقت تحویل سال یا فصل
یا ماه علامات آتشی بسیار پدید آید خاصه که مزاج عاشر هم بدین صفت بود
و اگر در وجود این شرایط و صفتشان عوارض تقف و توقف کند در ظهور آن
علامات هم تقف و توقف گردد بدان اندازه و وقت آغاز ظهور و تازه شدن
وی پس از تحریر وقت اتصال صاحب عاشر است بدین کواکب و اتصال
این کواکب یکدیگر و رسیدن هر یک بمرکز خود **فصل** حال زمین چون

زلزله و خسف از رابع آن طالعها نگرند و از زحل و عطارد و قمر چون در تحویل سال و ماه
فصل ماه رابع منحوس باشد و برج ارضی بود و زحل در وی باشد یا ناظر بعد آن
و قمر و عطارد ممازج زحل باشند بقران یا نظر و زهره یا مشتری ساقط باشند و در فلک
اوج باشد دلیل زلزله و خسف باشد و سبب کم و بیش این حال و وقت
ظهور تازه شدن وی همان سبب حال علامات است که پیشتر ازان بیان کردیم
این حالها و دیگر حالها که یاد کردیم نیز از ائمه صاحب یک کتاب و چون
هردو بر گشتند از صاحب آتشی و زمینی حال وی از هردو دلیل نگرند **فصل**
حال سردی و گرمی هوا هم از ماه نگرند لیکن حال سردی از زحل نگرند و گرمی
از مریخ با شرکت عطارد و قمر پس چون در وقت تحویل سال یا ماه عاشر یا صاحب عاشر
مزاج مریخ گیرد و مریخ در برج آتشی یا بادی باشد خاصه آتشی و عطارد و قمر
ممزوج مریخ باشند یا اتصال یا نظر هوا گرم شود و باد ... و اگر بجای مریخ زحل باشد
در برج خاکی یا آبی خاصه خاکی هوا سرد شود و باد ... از عادت و تشریق مریخ و وقت
رسیدن شمس بسرطان دلیل قوت گرمی و خشکی است و تغریب زهره و وقت رسیدن
شمس بجدی دلیل قوت سردی و تری است و نگاه داشتن مزاج فصلها یا سال
اصل است و نگاه داشتن این مزاج فرع و چنانکه سال چهار فصل است هر
فصلی مزاجی دارد ماه قمری هم چنان چهار ربع است و هر ربعی مزاجی دارد چون
مزاج فصل چنانکه ربع اول مزاج بهار دارد و ربع دوم مزاج تابستان
و ربع سیم مزاج پاییز و ربع چهارم مزاج زمستان و بعضی ازین ربعها در ...
نیز نگاه داشته شد **فصل** حال باد هم از ماه گویند و نگرند از برجهای
بادی و از مشتری و عطارد بدانند و از دیگر کواکب هم چنین در وقت تحویل
سال و فصل و ماه چون دران وقت عاشر برج بادی باشد و مشتری و عطارد
در برجهای بادی متصل باشند یا صاحب عاشر نیز دلیل کند بر جستن بادهای
قوی و اگر مریخ ممازج عطارد و مشتری باشد و صاحب عاشر بود درین جا دلیل
کند بر بادهای گرم و پدید آمدن علامتهای آتشی و سرخی در هوا و اگر بجای
مریخ زحل باشد دلیل کند بر بادهای سرد و تاریکی هوا از بخار و غبار و اگر زهره

و اگر زهره باشد دلیل کند بر بادهای سرد و نرم یکی خوش و اگر شمس باشد دلیل کند بر وزیدن
بادها و اگر قمر باشد دلیل کند بر اختلاف هوا و بادها و صحیح درجه عرض کوکب
دلیل جهت باد است **فصل** حال باران از منازل ماه نگرند و از زهره و دلو و زهره
و قمر و عطارد و از اتصال شمس و قمر بزحل و از اتصال زهره بمریخ خاصه چون یکی
ازین کواکب صاحب طالع اجتماع یا استقبال باشد و چون ازین برجها و انجم
آبی یا متصل گردند ازین برجها دلیل کند بر بارانهای بسیار و اگر دلیل
سرما با این دلیلها یار شود و بهفت سرد و تر باشد و برف و بعضی چنان بود
برف کند و هرگاه که عطارد از برجی به برجی رود تغیر در هوا پدید آید و اگر چون
روان شدن تغیر از ابر و غبار باشد خاصه که قمر بدو پیوندد و دلیل ابر باشد
و منتج باب گرا از صاحب طالع اجتماع یا استقبال یا از صاحب برج وی باشد قوی
تر باشد و تغریب زهره در برج باران دلیل باران است و اجتماع کواکب
در برجهای آبی دلیل بسیاری آب همان است و بسیاری آب و زیادتی و سرعت
سیر قمر و تباعد وی از اجتماع یا استقبال و صعود وی در فلک اوج خاصه در وقت
تحویل سال یا فصل یا ماه و بودن وی در ربع مذکر دلیل بسیاری آبها است
و اگر حال قمر بر عکس بود دلیل نقصان آب است و اگر مریخ در برجهای آبی باشد
هم دلیل نقصان آب است و خسوف قمر در منازل آبی دلیل ... آب است و اگر حال عطارد
وی را ... مریخ از زیادتی آب بود و اگر فوق بود ... نقصان
آب بود و اگر مشتری ... مریخ باشد در عاشر یا در وی عاشر برج آبی و مشتری
کوکب متصل باشد بدو از برجهای آبی دلیل کند بر ... و بسیاری
آب خاصه که مریخ راجع باشد و منحوس و اگر زحل بدین صفت باشد ... این حال
بود و در فلک اوج حضیض و جب کند بزیادتی سرما **فصل** مریخ و مشتری و عطارد و
شمس دلیل خشکی هوا است و نقصان آبها خاصه مریخ و چون وقت تحویل این
چهار کوکب قوی حال باشند و ناظر یکدیگر یا بعضی ازین جمله باران باز ایستد
و آبها در زمین کم شود خاصه که قمر در وتد مریخ باشد یا این کواکب با قمر بدو
متصل بود و همچنین اگر مشتری و عطارد در وتد مریخ باشند و نظر زحل و قمر

وهم چنین اگر زحل با آفتاب در دو برج مریخ باشند زحل طالع باشد خاصه که راجع باشد در
برج آتشی یا ارضی در وقت تحویل فی تسعه و ثمانین و سبعمایه و دلیل بد بود طالع و
برج دوم و قرانات است و طالع حال و فصلها و ماهها و اجتماعها و استقبالها خاصه
اجتماع و استقبال که مقدم شده بر سال و فصل و وقت قران و سال از آن دلیل و اوتاد
طالعها و ستاره قمر و صاحب طالع و صاحب شرف هر برج و مستولی بر جزو اجتماعها
و استقبالها خاصه بر جزو آن و بر درجات طالعها و بر وتدها و [illegible] بر هر یک
ازین برج کوکب مستولی شود و قمر صاحب طالع و صاحب شرف و مواضع هر یک ازین برج
و خداوند خانه هر یک تسییرات و انتهاءات و قرانات و مواضع عطارد و هر یک
کدام مسعود است و کدام منحوس و مواضع سهام و خداوندان [illegible] سهم و نظر
سعود و نحوس با سهام و خداوندان [illegible] و هر دو ازیشان تسییر راه باید بسوی های
دراز مدت قوی [illegible] حال [illegible] کوکب [illegible] از
ولایت [illegible] است ضعیف [illegible] انجم [illegible] است و انجم دلایل
سال است تسییرات و انتهاءات و قرانها راه باید بر سوی ها میانه مدت چنانکه
سال بر دارد و انجم دلایل فصلهاست و ماهها راه باید بر سوی های اندک مدت
سهل از **فصل** حال سال را از شش وجه بنگرند ۱ آنکه اختران سعود [illegible]
۲ آنکه خداوند اختران حکم [illegible] ۳ آنکه [illegible] ۴ آنکه [illegible] از
۵ آنکه [illegible] ۶ [illegible] اختران این بر
[illegible] هر یک از سعود [illegible] و نحوس [illegible]
در قرانات [illegible] اگر همه بهم اتفاق کنند در دلالت هر یک جنس
سعد یا نحس [illegible] و اگر همه بهم خلاف کنند یک
دیگر را امتزاج باید داد که کدام دلیل قوی تر آید حکم بر جنس او باید کرد و اگر
[illegible] آن حد بود که امتزاج نتوان داد حکم نباید کرد و از سبب [illegible]
نباید بود چنانکه گفته ایم و هر چند که دلالت [illegible] است که دلالت [illegible]
بر عموم [illegible] خصوص و دلالت [illegible] حکم خاص است و آن حکم [illegible]
دلایل [illegible] جنس اختران از معدنیات بود [illegible]

[illegible]

با ارضیه که امزاج [illegible] سردی غالب باشد و اگر [illegible] جنس اختران حیوانی بود
و اگر آتشی بود [illegible] که بصفت آتش حاصل آید یا معدنی که امزاج [illegible]
غالب بود چون [illegible] که [illegible] راند و اگر [illegible] بود
بود یا [illegible] که امزاج [illegible] سردی غالب بود و اگر این بر جملها مختلف [illegible] امتزاج
باید داد و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] دلیل [illegible] است و [illegible] دلیل [illegible] ضعف و زاید [illegible] دلیل
[illegible] بود **فصل** در حال وجود اختران از حال کوکب جنس اختران کنند
و از حال سهم جنس وی و صاحب سهم و صاحب شرف وی و اگر آن کوکب صاحب سهم
[illegible] قوی حال باشد یا [illegible] وتد رابع و سابع و مثلثه و حد و [illegible] صاحب نظر سعد
[illegible] از امزاجها که قوت دهد وجود اختران بسیار باشد و اگر ضعیف حال
باشد [illegible] وجود وی اندک باشد و اگر میانه حال باشد میانه بود و اگر [illegible]
در طالع اجتماع یا استقبال بود که مقدم باشد بر یکی [illegible] و در آن طالع [illegible]
بود و صاحب آن طالع [illegible] باشد [illegible] زهره و رابع [illegible]
[illegible] دوم و خداوند [illegible] و مسعود باشند و خداوند دوم [illegible]
[illegible] طالع و دلیل کند بر [illegible] مردمان [illegible] و اگر طالع قرانی
[illegible] طالع [illegible] نیز بدین صفت باشد دلیل کند بر غایت [illegible] و
[illegible] مردمان [illegible] و اگر این دلایل [illegible] باشد دلیل
کند بر [illegible] و اگر میانه حال باشد دلیل کند که حال مردمان وجود
اختران میانه باشد و [illegible] طالع و خداوندی دلیل مردمان است دوم و خداوند
وی [illegible] دلیل مال و [illegible] چهارم و خداوندی دلیل [illegible]
[illegible] و پنجم و خداوند وی دلیل غله است و مشتری [illegible] است و زحل
دلیل قحط است پس قوت هر یک دلیل قوت [illegible] و ضعف
دلیل ضعف و چون [illegible] طالع [illegible] مشتری باشد دلیل خصب [illegible]
و چون زحل باشد دلیل رنج و قحط باشد و بعضی گفته اند که زحل [illegible] در
جدی و دلو [illegible] قحط و رنج و تباه شدن میوه ها و [illegible] خصب [illegible]

مرجوزا کرمیه رفال است ونیز گفته اند که هر چه از جنس ثابت دلیل غله و طعام است اگر
مسعود باشد دلیل بسیار ریست واگر منحوس باشد دلیل اندکی و بودن حداة طالع
ومیتر به سنوی و زحل مهتری و وقت تحویل در عقدهٔ ذنب و بودن زحل در طالع دلیل
رخصت وقحط خاصه که با ذنب باهم باشند و اگر دوازده بار زحل و مریخ هر دو دیگر
درجه افتند دلیل رخ است وقحط در ناحیت آن برج **فصل** دلیل گرانی نرخ ده
روزه است ا بودن آن کوکب است که دلیل کند بر جنس اقتران وقت تحویل در
طالع یا عاشر یا حادی عشر خاصه که در درجه وتد باشد ب بودن وی است در شرف خاصه که
درجه شرف باشد ج مسعود وی است در فلک اوج د مسعود وی است در فلک تدویر
ه سرعت سیر وی است و زایدی نور کوکب چون در بعد اقرب باشد زاید النور بود
و در بعد ابعد ناقص النور و چون در نطاق اول و دوم فلک تدویر بود یا در نطاق
سیم و چهارم فلک اوج زاید النور بود در حساب و چون از درازه بحضیض ... نیز
زاید باشد در عدد تا حد نهایت در درجه وی است ز زایدی عدد وی است ح زایدی عدد
وی است ط زایدی حساب وی است ی عرض وی است در شمال یا بودن وی است
در برج مستقیم یب خروج وی است از تحت الشعاع و دلایل ارزانی نرخ پانزده است
ا بودن آن کوکب است در ثانی و سیم ب بودن وی است در هبوط خاصه که در درجه
هبوط بود ج هبوط وی است در فلک اوج د هبوط وی است در فلک تدویر ه بطء سیر
و نقصان ز نقصان نور ح نقصان عدد ط نقصان حساب ی عرض جنوب
یا بودن وی است در برج معوج یا بودن آن کوکب در دوم و دوازدهم و هشتم
دلیل سقوط حال است و در چهارم دلیل ثبات حال است و تفحص از حال سهم چنانکه
معلوم است در چهار و چون در وتد طالع یا شرف کوکبی افتد که آن جنس و خداوند
بیت و شرف وی موصوف باشد بصفتها گرانی نرخ بر این نرخ از جنس گرانی بود
و اگر در زایل ... ساقط باشد از طالع و ساقط طالع افتد و هبوط کوکبی خاصه گرد
درجه هبوط باشد و خداوند بیت هبوط وی موصوف باشد بصفتهای ارزانی
بر آن نرخ آن جنس ارزان شود و چون سهم در شرف کوکبی افتد اگر آن
کوکب در طالع باشد سبب گرانی فقط ... باشد و اگر در دوم افتد سبب

سبب جنگ زیاده ... و اگر در سیم افتد سبب نقل بود از جای بجای و اگر در چهارم افتد
سبب منع ... بود و اگر در پنجم افتد سبب ... بود و اگر در ششم افتد
یا هفتم سبب ... بود و اگر در هشتم افتد سبب ... بیرون شود افتد
و اگر در نهم افتد سبب کار سلطان بود و اگر در یازدهم افتد سبب عزت اقتران
بود و اگر در دوازدهم افتد سبب عقب وی بود و چون قمر وقت تحویل با ... صاحب
باشد و زیر زمینی بود و متصل گردد بکوکبی روی زمینی دلیل گرانی نرخ بود و اگر
بکوکبی متصل شود که هم زیر زمینی باشد دلیل ... حال باشد و اگر آن کوکب موصوف باشد
بصفت گرانی یا ارزانی دلالت قوی تر کند و چون آفتاب به پانزده درجه حمل
رسد در طالع وقت بنگر اگر قمر میان چهارم و هفتم باشد نرخ مضطرب گردد و باید
باشد یا ارزانی و اگر میان عاشر و طالع باشد دلیل ارزانی بود و در وقت تحویل و اگر
زحل در چهارم منقلب باشد نرخ مضطرب بود و گرانی غایت باشد و اگر در چهارم
ثابت نرخ گران شود و اگر در ذو جسدین باشد ارزان شود **فصل** دلیل عزت اقتران
قبول قابله است کوکب دلیل را و یا قبول اگر قابله نیز موصوف باشد بصفت
علو اقتران عزیز و گران گردد و اگر قابله نیز موصوف باشد بصفت ارزانی
کاسد و ارزان گردد **فصل** چون دلیل اقتران بدرجه ... رسد یا درجه طالع یا
درجه شرف مستقیم گردد یا ... یا ... بنظیر وی بدرجه شرف یا درجه ...
یا درجه قابل ... قبول رسد نرخ اقتران زیادت گردد و هرگاه که دلیل اقتران
بدرجه هبوط رسد یا درجه زایل یا درجه ساقط یا درجه رابع یا درجه قابلی ... هر دو
رسد نرخ اقتران ارزان شود و هرگاه ... دلیل و خداوند ... یا خداوند
شرف یا خداوند هبوط وی یا دلیلی دیگر اگر دلایل اقتران بسیار باشد قابل ...
دلیل ... افتد ... نرخ تازه گردد و ... اتصال
قبول باشد آن سبب گرانی و عزت بود و اگر اتصال رد بود دلیل ارزانی و
کثرت باشد و هم چنین هرگاه که دلیل ... از تحویل ... از ... رسد
یا قمر ... از اجتماع یا مقابل ... از ... رسد ... گردد و آن
سبب ... باشد ... **فصل** کوکبی موصوف بصفت

علاوه اگر این اتصال قبول باشد آن کار را عزت بود و اگر انصراف باشد بر خلاف این بود و در جمله
هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بنظر اتحادی در
دولت یا ملک یا بحکم یا مواصلتی یا بشیر داشتن با یکی دلیل قوی را اتصال بدل
کرد و بقوت یا ضعف فاصله هرگاه که باشد از نیز آن چیز دور یا دور چیز در
تمام کند در تمام آن چیز ظاهر گردد و بسی از اسباب ظهور وی تازه گردد و اگر
آن چیز نهی هر باشد او را ذکری افتد بنیک الا دون دلایل این مراتب
در حال مسعود باشند و بعد اگر ضعیف ضعف حال و نحسی بوند چنانکه این فصل
در ظهور دولت یکی ربا و کرده‌ایم در اثنا که بدانی دیگر بار بگفتیم هیچ حشم باشد
که این اصل عظیم است و اگر دلیل مقیم گردد یا در وتد رابع افتد نوع برانچه
باشد قرار گیرد و اگر در وتد طالع دو کوکب باشد بصفت علا یا صفت
هبوط سبب آن در ربع اول از مدت طالع ظاهر گردد و اگر در وتد عاشر باشد
در ربع دوم ظاهر گردد و اگر در سابع باشند در ربع سوم ظاهر گردند و اگر در رابع
باشند در چهارم و اگر قمر از اجتماع یا استقبال باز گردد و بر زحل پیوندد و زحل هابط
باشد در فلک سده و بر مریخ گران‌تر و صعود وی در فلک سده و تیر هابط بود
که در مقام دوم افتد برای استقامت و با این دلیلها هرگاه که عطارد یا زهره
قوی گردند **فصل** مکان کرانی در ارزانی نرخ خانها و ثمرها آید و این قاعده را بیک
در تعلیم کوکب و ناحیت منسوبه است و همه را یاد کرده‌ایم در معرفت مجمل و در
احکام دولت نیز و طریق تفصیل آن هم **فصل چهارم در احکام بیماری**

احکام بیماری

دلیل بیماری و تحقیق طالع و آن و سال اجتماع و فصل و استقبال است خاصه اجتماع
یا استقبال که مقدم باشد بر دلیل طالع و خداوندان هر دو قمر اگر سعود باشند همه
یا مشتری دلیل صحت نیست و اگر نحوس باشند دلیل مرض خاصه که کونست یا محترق
باشد یا بهبوط در ششم و هشتم و خداوند هر دو از هر طالع و نحوی سیاره و ثابته
و ذنب دلیل بیماری بر کیفیت خاصه که نحسی خداوند ششم و هشتم باشند پس هرگاه
که خداوند طالع یا قمر به ایشان نحوس کردند و متصل شوند بخداوند ششم و وقت
که تند طالع و دلیل بیماری عام است و اگر بخداوند ششم متصل گردد دلیل مرگ

دلیل مرگ عام است خاصه که صاحب طالع و قمر هر دو در ششم یا هشتم نحوس کردند بنحوست
خداوندی و وقت دو سه بیماری و مرگ وقت رسیدن انتها طالع به برج و نفس
برج هشتم و ششم است و رسیدن تسییر درجه هر یک در درجه خداوند هر یک بجرم کوکبی
و خداوند ششم و هشتم بدرجه طالع و دور وقت تحویل اگر زحل [illegible] طالع بود تسییر عیب
و سهم سعادت بنظر عداوت دلیل مرگ عام است چون بیماری از مزاج کوکب
نحس گیرند از مزاج ششم و هشتم و مزاج خداوند هر دو و بیماری مزاج هر یک بیان
کرده‌ایم و چون مدار بیماری و تن درستی عام بر مزاج هوا است مراعات دلیل
هوا واجب است خاصه مراعات دلیل [illegible] که چنانکه [illegible] دلیل هوا است هم چنان
دلیل بیماریست **فصل پنجم در احکام حرب و فتنه** چون در بیکار از طالع تحویل قران یا دلیل

احکام حرب و فتنه

و فصل و اجتماع یا استقبال که مقدم باشد بر دلیل طالع تحویل مشتری یا منسوب مریخ باشد
و نور یکی از علویین بر دیگری دهد و عطارد ناظر باشد بمریخ در دو جزو یا فقط
ارزی در مدت آن طالع حرب قایم گردد و میان ملوک که خاندان او قدیم باشد
و میان خارجی که دعوی کند خاصه که مریخ در وتد باشد و بنظر عداوت زحل را
بیند بدان سبب که مریخ دلیل حرب و فتنه است و زحل دلیل خاندان قدیم
و مشتری دلیل آنکه دعوی حق کند و عطارد و مزاج او قوی کند و در جزو مزاج
مریخ را ضعیف کند در حرب و چون این دلیل قایم است بنگر اگر مریخ بدان
خود نور مشتری بر زحل میدهد آغاز از خارجی بود بدانست چون اگر نور زحل
مشتری میدهد آغاز از جانب ملک بود و بیند شد خود و اگر مریخ این نقل بواسطه
کوکب سفلی کند چنانکه از سفلی گشت مریخ را بیند [illegible] را بر دیگری را
آغاز بواسطه کس بود که از جنس سفلی باشد و اگر سفلی دو باشند هر دو مریخ را ببیند
پس یکی نور زحل بمشتری دهد و دیگری نور مشتری بر زحل آغاز از هر دو ببین باید
لکن در علت آن دو جنس و اگر اتصال مریخ بر زحل اتصال دفع قوت باشد

غالب و مغلوب

یا دفع طبیعت ملک غالب آید خاصه که زحل بشرف خود و در دلیل باشد بقوت تام
عظیم اثر و قوی‌تر باشد در رفعت و ظهور چون وتد و افق و شرف و صعود در فلک
و حال شرقی و مانند آن و مستعلی باشد بر مشتری بنوعی از انواع استعلا که یاد

کرده باشد و در خانهٔ شرف باشد یا مقبول بود و نیز دو درجه و دیر با نزد جهت عاشر خود یا عاشر
طالع و اگر اتصال مریخ بر زحل اتصال ادبار باشد ملک مغلوب گردد و خاصه
زحل بنفس خود ضعیف حال باشد بضعفهای عظیم از ضعف جهت همچنان چون
سقوط از طالع و زوال از اوتاد و هبوط در افلاک و افق و جهت و احتراق و بودن
زیر شعاع و در حد هبوط تا [illegible] و این مزاج نیز اتصال افتد میان [illegible]
صاحب ثامن یا رابع خود یا از آن طالع و اگر نظر مریخ بر زحل از عداوت باشد
کشتن در لشکر ملک بیشتر بود و حرب بر وی دشوارتر و اگر از مودت باشد عکس بود
و اگر زحل در برج دراز مطالع باشد [illegible] بود و قمر در شب [illegible] شمس — کم و زیادتی سپاه
در روز لشکر ملک بیشتر بود خاصه که خداوند برج مستقبل باشد بر زحل و اگر عکس این
مزاج عکس باشد حکم و اگر زحل در برج ثابت باشد [illegible] بود از — پایداری
برج ثابت یا [illegible] ملک پایدار باشد در حرب و اگر عطارد ناظر باشد بر زحل [illegible]
مزاج مریخ ملک [illegible] حیلت بود و اگر آن نظر قبول باشد [illegible] معقول
گردد و اگر نه و اگر زحل مشرق باشد یا در برج شرف خود ملک جوان بود و اگر مغرب — جوانی و پیری خصم
یا در برج غربت بود پیر باشد و چون حال ملک از زحل [illegible] بسبب این مزاج حال
خارجی از ضد [illegible] بدین مزاج و اگر مریخ در برج ثابت باشد حرب دائم — در طول و قصر
خاصه که زحل نیز در برج ثابت بود و هر دو گران رو باشند و اگر در [illegible] — کیفیت انجام کار
بود حرب مکرر شود و اگر در منقلب بود زود بسر شود خاصه که مریخ سبک رو باشد
و اگر مریخ سبک رو باشد حرب زود آغاز کنند و اگر گران رو باشد دیر و دلیل — زیادت حرب
زیادت شدن حرب یا [illegible] مریخ است در نور و عدد و حساب
و بودن وی در برج زائد المطالع و عرض شمال و دلیل نقصان شدن ضد این — نقصان حرب
صفتهاست و دلیل ثبات ذکر هو صعود مریخ است در [illegible] و قران — ثبات
[illegible] و دلیل تحویل هبوط مریخ است و دلیل [illegible] اتصال عطارد و ذنب — تحویل
دلیل استعداد حرب [illegible] نظر مودت مریخ است [illegible] و دلیل — استعداد
صلح اتصال زحل [illegible] نظر مودت [illegible] بطلان — صلح
شدن [illegible] مریخ از [illegible] و قوی شدن مزاج [illegible]

مزاج [illegible] دو اتصال عطارد و دلیل قوت نفس حرب بودن مریخ
در [illegible] خاصه که [illegible] و اگر در طالع باشد کشتن عجیب بسیار بود و اگر در
عاشر بود کشتن سران لشکر بسیار بود و اگر در هفتم باشد غارت [illegible] بسیار
بود و اگر در چهارم باشد [illegible] ریخته شود و اگر [illegible] مریخ [illegible] معقول
[illegible] کشتن هم بسیار شود و هم چنین اگر [illegible] حرب [illegible] افتد بنظر عداوت
مریخ و زحل و دلیل شهرهای حرب شهرهای برجی باشد که مریخ در وی بود یا ناظر باشد — شهرهای حرب
بوی خاصه بنظر عداوت و ناحیت [illegible] که زحل در وی باشد و ربع شرقی
از طالع است تا عاشر و جنوب از عاشر تا سابع و مغرب از سابع تا رابع و شمال
از رابع تا طالع و دلیل آغاز حرب [illegible] باشد و [illegible] از ربع [illegible] — آغاز حرب
[illegible] مریخ [illegible] وقت رسیدن [illegible] از طالع قران یا برج [illegible] و آن یا تسییر — وقت حرب
از طالع [illegible] یا بنظر مریخ و وقت رسیدن مریخ است بدرجه [illegible]
خاصه درجه طالع و وقت افتادن درجه [illegible] و فصل [illegible] اجتماع یا استقبال
درجه مریخ و آن یا درجه مقابل [illegible] و وقت پیدا آمدن [illegible]
و اگر مریخ در برج [illegible] باشد [illegible] از درجه [illegible] تسییر مریخ [illegible]
[illegible] وقت پیدا آید و اگر [illegible] باشد تسییر درجه و [illegible] مریخ را [illegible] درجه
سالی شمرند و اگر [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] و اگر وقت
اجتماع یا استقبال باشد بدان [illegible] که هر یک از مدت خود در [illegible] و هم چنین اگر
[illegible] و در جمع این [illegible] بر شمردیم بدان [illegible]
دولت و ظهور [illegible] یاد کرده ام اعتماد بر آن [illegible] باید کرد فصل [illegible]
از طالع [illegible] قران و فصل اجتماع یا استقبال و صاحب طالع و در [illegible] زحل [illegible]
[illegible] دلیل [illegible] و صاحب طالع [illegible] خارجی
[illegible] که حال هر دو را با مریخ هم چنین [illegible] که حال زحل
[illegible] این دو [illegible] باشد [illegible] را در حرب [illegible]
[illegible] بدان سبب که حرب از کارهای دولت است و ازین جهت حرب
[illegible] در احکام حرب از احکام دولت [illegible]

کبیر گویند از ده درجه ثور تا ده درجه سرطان شرقی است و از ده تا ده درجه عقرب ده درجه شد
شرقی جنوبی است و از ده عقرب تا ده دلو غربی است و از ده دلو تا ده ثور
غربی شمالی است و چون مریخ در ربعی از این ربعها باشد اهل آن ربع در حرب
غالب آیند بر اهل آنکه مریخ با ایشان نباشد خصوصاً که اگر قمر در ربع مقصود
باشد او غالب آید و بو نصر منصور ترک که از علمای حکما است و از
تجارب حرب گوید من این حکم را در اسباب حرب بیازمودم همه راست آمد و
ظاهر است که سبب این رمز بر موضع جوزهر اوج مریخ است که در این دو ربع است
مقابله کند با این و نتیجه دلیل فتنه و حرب است خاصه که از اوتاد باشد و در آن
مریخ در کتب اشیاع دو قوت و کوکبی دلیل فتنه و حرب است خاصه در ثلاثه و برج
منقلب نزد شمس مریخ در مقابله باشد آن که مریخ در برج منقلب باشد در وقت
تحویل سال دلیل خروج خارجی باشد و اگر مریخ سال خدای باشد و راجع شود و در
هبوط یا وبال یا حرب باشد و قران مریخ با سعد بود بگردد دشمنان ملک بیا برانگیزد
تجربه و اگر مریخ ناظر باشد بسهم سعادت و سهم غیب بنظر عداوت قتل بر
افتد و در آن بسیار شوند و فتنه و حرب قائم گردد و اگر در برج شعوری دو پیکر
برج باشند و وقت تحویل شهرهای اقالیم مریخ و دلالت آن برج را بگیرد
رسد سهم حرب و فتنه و آن یکی از درجه اوتاد است تا درجه منسوب باشد و از
که بر درجه طالع افزایند و یکی از مریخ تا قمر بشب و در روز که بر درجه شمس افزایند و اگر برج
بیکی ازین دو سهم افتد دلیل فتنه و حرب باشد خاصه که سهم در وتد بود و وتد
النحس باشد و اگر ثابته که مزاج نحسی دارد با مزاج مریخ همراه باشد چون دبران
و قلب عقرب و قلب اسد و مانند آن یا بر درجه طالع افتد یا درجه عاشر یا درجه
مریخ فتنه و حرب انگیزد و اگر زحل و مریخ در درجه مقیم باشند و نسبا شوند
و فتنه و حرب انگیزند و حال ملک در حرب از طالع ولادت وی نگرند
و از طالع دولت وی و از طالع ملک وی و طالع جلوس وی برای حرب نوع
سیوم در احکام عالم چون حد آدمی است که مطلع اوایل و اواخر اتفاق
اتفاق کرده اند که الفن ماطن ملیت پس بنای حیات او بر چهار

(right margin:)
از ده درجه ثور تا ده درجه سرطان
شرقی
و از ده درجه اسد تا ده عقرب
شرقی جنوبی
و از ده عقرب تا ده دلو
غربی
و از ده دلو تا ده ثور
غربی شمالی

(margin, red:) ایف و بایر حرب

(margin:) مثال استخراج سهم حرب

سهم حرب اول

درجه	[illegible]
شمس	[illegible]
قمر	[illegible]
طالع	[illegible]
	[illegible]

سهم حرب دوم

قمر	[illegible]
مریخ	[illegible]
زحل	[illegible]
شمس	[illegible]
	[illegible]

(margin:) اتفاق و سهم بهین
طالع در طالع ملک
و نظر کرده شود

بر چهار قوت است اول قوت طبعی که سبب وجود مولود است بنفسها و دوم قوت
حیوانی است که سبب افعال و انفعال موجود است بحس و حرکت و سیوم قوت
شهوانی است که سبب بقای موجود است باصل و نسل و چهارم قوت عقلی است
که سبب ترقیات اسباب بقاست بجذب منافع و دفع مضار و لا بد از
موت او هر یک از این قوتها از افراط طبیعت خواهند و آن انحراف مزاج است
و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه آن است که بنای او بر بقای آدمی
بر هفت قوت است و هر یکی از آن هفت قوت منسوب است بیکی از هفت
کوکب چنانکه قوت طبعی منسوب است بقمر و قوت حیوانی منسوب است بشمس و قوت
شهوانی منسوب است بزهره و قوت عقلی منسوب است بمریخ و قوت نفسانی منسوب است
بمشتری و قوت تفکر و تذکر منسوب است بعطارد و قوت موت منسوب است بزحل
و سبب آنکه این هفت کواکب در انسان بمنزلت هفت جسم است در زمین و
چنانکه این هفت جسم که هفت در تابع عالم است بواسطه جوهر سیر بعود
ابنیه و روحانیات تا بدان رسیدن درجات آن قوتها حاصل می آید هم چنان
از آن هفت کوکب که هفت سیاره افلاک اند بواسطه انوار شان تا بدین برج
زمینی تا بدان تابش درجات این قوتها حاصل می آید چنانکه بعربی گفته
صنعت و ارباب حکمت بطلمیوس گوید درین کلمه از ثمره الشمس ینبوع
القوة الشهوانیه والقمر ینبوع القوة الطبیعیه والزهره و عطارد
ینبوع القوة الذکریه والفکریه والمشتری ینبوع القوة النفسانیه و زحل
ینبوع القوة الماسکة و چون مدار حیات و ممات آدمی بدین قوتهاست و این
قوتها نتایج آن انوار کواکب است پس مدار حیات و ممات آدمی بر انوار
آن کواکب است و آن کواکب این جمله را سبب حیات و ممات آدمی است
فصل و نیز اتفاق کرده اند حکمای اوایل و اواخر که انسان عالم
صغیر است و عالم انسان کبیر از روی تمثیل صنع و تشبیه افعال و آن
تمثیل و تشبیه سبب این احکام روا است و بدین سبب مقتضای احکام آن است
که چنانکه احکام عالم بر کواکب علویه است و کواکب سفلی در آن شمع اند

(left margin:) الشمس ینبوع الزهره و النباتیه ینبوع
القوة

هم چنان مدار احکام انسان بر کواکب سفلی است و کواکب علوی در آن تبع اند الا شمس
چنانکه در احکام عالم مقصود و متبوع است سیارات سبب کار او و دلیل دولت اند
دولت ثمره سعادت است و حیات جان عالم است هم چنان در احکام انسان
متبوع و مقصود است بدان سبب که او دلیل حیات است و حیات ثمره روح است
و روح جان انسان است و بدان سبب است که هرگاه شمس بر آید در آن جهان
در کل انسان پدید آید از جهت استیلای حس و حرکت و چون فرو شود در آن
مرگ در همه پدید آید از جهت استیلای نوم و سکون و لا محاله چنانکه در احکام عالم
عدیل و بدیل شمس است هم چنان در احکام انسان نیز عدیل و بدیل شمس است
و از آن جهت قوت طبیعت بقمر مفوض است چنانکه قوت حیات بشمس مفوض
الحکمه طبیعت در انسان عدیل حیات است و در نبات بدیل وی و اما مریخ چنانکه
در احکام عالم تبعیت آن دو علوی بود زحل و مشتری در احکام انسان نیز
تبعیت این دو سفلی را زهره و عطارد بدان سبب که حصول و حفظ بقای
عالم بانسان بدو مفوض است و در حفظ بدن انسان از آن جهت که در حد
عالم بدو مفوض است و غضب انسان در حد و بر نسبت حاجت اصلاح اند
بقای و حصول و برای این معنی بطلمیوس در حالات اخلاق مولود و صناعت
انسان که سبب بقا است بدین کواکب متعلقند در جزان کلمه مریخ بر
بیشتر همه مداراند و می گوید و کذلک یکون الزهره و العطارد و
المریخ فی المولد ادلاء علی اخلاق صاحبه و صناعته و هر کس که
خواهد تا این باب را بشرح و بسط بداند باید که در بیان آن قوتها
از کتب اصلاح طبی تامل کند **فصل** و چون آن قوتها در آدمی
وقت آفرینش راسخ گشت از انوار آن کواکب چنانکه یاد کردیم پس
افزایش و کاهش آن قوتها و حال بقا تابع آن انوار باشد بر وجه
موافقت و مخالفت بدان سبب که چون تابع انوار موافق آن
قوتها افتد بیفزایند و چون مخالف افتد بکاهند و موافقت اسعاد
خوانند و مخالفت را نحوست مگر در قوت ملکه آن بعکس است

بر عکس است و حقیقت سعادت آدمی شادی و خرسندی وی است و حقیقت نحوست غم
و ناخرسندی وی اگرچه هر یک را در معنی اسباب بسیار است و در بیان دلیل
پیدا شود و چون حقیقت سعادت و خرسندی است پس هرگاه که دل خوش
داشته باشد دلایل سعادت قایم بود و اگرچه اسباب نحوست ظاهر بود و چون
سقوط جاه و قلت مال و زشتی خلقت و نظافت و حمق طبع و مانند این
و هرگاه که دل ناخوش و غمناک بود دلایل نحوست قایم بود اگرچه اسباب
سعادت ظاهر بود و چون رفعت جاه و کثرت مال و جمال خلقت و حرارت
علم و کیاست طبع و مانند آن و هرگاه که دل ناخوش و چون این مقرر معلوم
گشت منجم را باید که چون منجم دلالت سعادت دید باید که حکم شادی
کند و چون دلالت نحوست دید حکم بغم کند تا خطاش بیشتر صواب بود
و در نفی اسباب شادی و غم حرفی بیشتر نکند که خطاش بسیار افتد بسبب
بسیاری اسباب و دلایل **فصل** معلوم است که حکم هر موجودی از
طالع آغاز وجود وی کنند و آغاز وجود آدمی وقت سقوط نطفه است
و چون نگاه داشت طالع وقت سقوط نطفه متعذر است بر صد و از بهر این احکام
طالع ولادت را بدل وی نگاه می دارند بضرورت و چون طالع ولادت
در احکام دلیل ضروری است نه حقیقی پس تفاوت در احکام بسیار رود
خاصه که رصدی نباشد و هرگاه که طالع ولادت رصدی نباشد منجم را حکم
نباید کرد که احکام آن کم راست آید بدان سبب که بدل دلیل گشته است و در
اصل دلیل جاهل هر چند طایفه از حکما گفته اند که طالع سقط نطفه
طالع خلقت است و طالع ولادت طالع بقا و احکام منجم بیشتر بر حال بقا است
دلایل این همه اتفاق کرده اند که بر طالع ولادت که رصدی نباشد حکم نشاید
کرد تا نمودارات آن را تحقیق کنند و حکمای رصد تصدیق و بهترین نمودارات
دو نمودار است یکی نمودار هرمس و دیگر نمودار بطلمیوس در کتب
احکام **فصل** نمودار هرمس را نمودار سقط نطفه خوانند بدان سبب
که هرمس و هر کس و دوروتیوس و دیگر حکما گویند که درجه قمر ولادت

بطلمیوس

درجهٔ طالع سقط نطفه است و درجهٔ قمر سقط نطفه درجهٔ طالع ولادت است چنانکه
صاحب حکم در ثمره آورده است موضع القمر فی المواليد هو الجزء الطالع
من الفلك فی وقت سقوط النطفة و موضع القمر فی وقت سقوط النطفة
هو موضع القمر هو الجزء الطالع عند الولادة این حکمت حکما کرده اند
و دلیل بر صحت این حکم آن است که ما گفتیم چند جای درین کتاب که هر گاه
که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بنظر اتحادی در
دلالت یا ملاقات بجرم یا موافقت بتشییر و امثالها یک دلیل قوی را حاصل
بدل گردد بقوت یا ضعیف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دو وجود
یا دو وجود تام کنند هر آینه آن چیز ظاهر گردد یعنی از اسباب ظهور وی تازه
گردد و قوی تر دلایل نطفه درجهٔ طالع سقوط وی است در رحم و موضع وی
از فلک در آن وقت بدان سبب که درجهٔ طالع جزئی را در آن چیز اثری
عظیم است همچنان قمر را در نطفه اثر عظیم است بدان سبب که مر آن نطفه
مزاج قمر است از آن جهت که نطفه آب گرم است و مزاج قمر مزاج آب گرم
چنانکه بیان کرده ایم و بدان سبب که نطفه از حالی بحالی هر روز گردان است
در رحم و قمر از شکلی بشکلی هر روز گردان است در فلک و بدانکه نطفه
حقیر است و صغیر لیکن بگردش از حالی بحالی می افزاید تا بدرجهٔ کمال رسد
در میانهٔ عمر پس کاهش گیرد هم بگردش از حالی بحالی تا آخر شود در آخر
عمر چنانکه قمر اول ماه حقیر و صغیر است لیکن بگردش از شکلی بشکلی می
افزاید تا بدرجهٔ کمال رسد در میانهٔ ماه پس کاهش گیرد هم بگردش از
شکلی بشکلی تا آخر شود در آخر ماه و از این جهت بطلمیوس حد [illegible]
مخصوص میکند بقمر و می گوید در ثمره القمر یختص بحد [illegible] به ... ابا [illegible]
السقوف و چون درجهٔ طالع سقط و موضع قمر سقوط هر دو دلیل وی است
از دلایل احوال نطفه پس هر گاه که میان قمر و طالع یا صاحب طالع اتصالی
افتد بدانکه قمر نور بدرجهٔ طالع افکند یا صاحب طالع را ببیند اتحادی
افتد بدانکه درجهٔ طالع وقت درجهٔ قمر حاصل شود یا ملاقات افتد بدانکه قمر

بدانکه قمر بدرجهٔ طالع رسد یا موافقت افتد بدانکه تسییر وی با ... روز یا بیکدیگر رسد
یا قمر با طالع قوی حاصل گردد خاصه که درجهٔ طالع در مرکزی باشد از مراکز طالع وقت
یا قمری در مرکزی باشد از مراکز دو وجود یا مراکز طالع یا هر یک از ایشان دو وجود
تام کنند هر آینه سببی از اسباب ظهور نطفه تازه گردد یا بکمال این اسباب ظهور نطفه
تازه گردد یا بکمال این اسباب کمال صلاحیت ظهور حاصل آید و چون کمال
صلاحیت ظهور حاصل آید پس اتفاق مزاج قوی از این مزاجها حادث گردد
خاصه مزاج ملاقات که قمر بدرجهٔ طالع رسد یا مزاج اتحاد که درجهٔ قمر طالع گردد در آن
کمال ظهور [illegible] ولادت حاصل آید و از خاصیت مزاجهای دلایل نطفه [illegible]
آن است که هر یکی از مزاج ملاقات و مزاج اتحاد چون حادث گردد دیگری نیز
باری حادث گردد در اغلب احوال و چون هر دو مزاج حادث شود صلاحیت
کمال ظهور [illegible] شده هر آینه ولادت حاصل آید که کمال ظهور است و چون دلالت
حاصل آید درجهٔ قمر حال درجهٔ طالع مسقط باشد و درجهٔ طالع مسقط درجهٔ طالع
[illegible] ولادت است **فصل** مدت صلاحیت مر نطفه برای کمال ظهور ولادت
مختلف است بسبب اختلاف مزاج در بسیار از آن جهت که مزاج بعضی گرم و تر است
و مزاج بعضی سرد و تر و مزاج بعضی میانه پس مزاج هر کس که گرم و تر باشد
صلاحیت زودتر بپذیرد و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس که
سرد و تر باشد صلاحیت دیرتر یابد و مدت مکث وی بیشتر باشد و مزاج هر کسی
میانه بود صلاحیت میانه یابد و مدت مکث وی میانه باشد و مکث میانه ده دور
قمر است در اغلب احوال و مدت مکث کمتر هفت دور و مدت مکث بیشتر سیزده
دور و اهل شریعت خلاف کرده اند [illegible] را در مدت مکث بیشتر و میان
[illegible] در آن خلاف است برای آنکه مدت بیشتر نزد اصحاب رای دو سال است
و نزد اصحاب حدیث چهار سال و درین خلاف [illegible] است [illegible] نادر
افتاده [illegible] **فصل** چون مدت مکث در قمر سیر وسط
بیست و هفت روز است و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه مدت ده دور
وی دویست و هفتاد و سه روز باشد و پنج ساعت و چهل دقیقه [illegible]

مدت مدت مکث اوسط است و ازین مدت هفتاد و پنج ساعت و دقایق بیفکنند
دویست و شصت و سه روز را مکث اوسط نام کردند پس از مکث اوسط پانزده
روز بیفکنند دیگرشان این مقدار مدت سیر قمر است نیمه فلک را
و باقی را مکث اصغر نام کردند و آن دویست و پنجاه و هشت روز است و در
مکث و هجان پانزده را بر مکث اوسط افزودند دویست و هشتاد و هشت روز شد
و این را مکث اکبر نام کردند پس از تحقیق این مکثها و از موضع قمر طالع ولادت
بر بیرون آوردند بر آن طریق که درجه طالع را مرکز نهادند هر جایی دور آن تخمینی
غایت جهتها که بجا آوردند پس بنگریستند در شکل طالع که قمر کجا بود اگر بر
حاق درجه مغرب بود حکم کردند که درجه تخمینی راست است و اگر زیر زمین بود
بگرفتند بعد وی درجه سوا از درجه مغرب و آن بعد را بدو جای بنهادند و یکی را
بر دوازده قسمت کردند تا روزهای سیر قمر در آن بعد حاصل آمد از آن روی
که قمر هر روز دوازده درجه رود چون نیمه فلک را بپانزده روز برود و دیگر از
قسمت باقی ماند تضعیف کردند تا ساعت حاصل آمد پس جمله روزها و ساعتها را
نصف کردند آنگاه بعد دیگر را تضعیف کردند و تضعیف کرده را بر پانزده
قسمت کردند جمله را ساعات و دقایق تعدیل نام کردند و بر فضل افزودند
تا فضل معلوم شد پس فضل معدل را بر مکث افزودند تا مکث معدل گشت
و اگر قمر زیر زمین بود بگرفتند بعد از درجه طالع تا قمر و بدین بعد همان عمل
اول بکردند چون از تعدیل را از فضل کم کردند پس فضل را بر مکث اوسط فرود
تا مکث معدل گشت پس مکث معدل را در هر دو حال از وقت درجه طالع
تخمینی کم کردند تا وقت سقوط نطفه حاصل آمد پس هر وقت سقوط نطفه
قمر را تقویم کردند اگر درجه تقویم تخمینی بجا افتاد با کمتر از پنج درجه تفاوت
کرد بر آن اعتماد کردند و اگر زیادت از آن تفاوت کرد بمراد دل خود کم
بیش کردند تا درجه تخمینی نزدیک افتاد آنگاه گفتند که این درجه نمودار است
و این طریقت مرا هیچ پسندیده نیامد خاصه آنگاه که حساب [illegible] چون
درست بیاید بمراد خود کم بیش کنند بدان سبب که از قانون تحقیق

تحقیق دور است بچند وجه **فصل** و قانون تحقیق نمودار آنست که اگر قمر بر حاق درجه تخمینی بود
آن درجه درست نباشد بدان سبب که قمر در وقت سقوط نطفه هم در آن درجه بوده است
طالع سقوط نطفه نیز آن درجه بوده است چون پس از حصول صحت ولادت
دور قمر باید در طالع و اهم است و قمر بر درجه طالع باز رسیده است و این بهره دلیل
ترتیب چون جمع شده است ولادت نبوده است و اگر قمر بر حاق درجه مغرب بود
درجه طالع هم درست نباشد بدان سبب که قمر در وقت [illegible] در درجه و نیمه و آن
درجه مقابله است و بعد درجه طالع سقوط باز رسیده بود و در درجه قمر طالع گشته پس از
حصول صحت و این بهره دلالت صحیح است چون در اهم اعتدالست و ولادت
نبوده است و اگر قمر زیر زمین باشد بگیر بعد از درجه قمر تا درجه طالع و آن بعد را
بر یک روزه سیر وسط قمر که است یج ی له قسمت کن و آن سیزده درجه است
و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه تا روز حاصل آید و اگر باقی ماند در بیست و چهار
ضرب و هم بر آن قسمت کن تا ساعتها حاصل آید و اگر باقی ماند در شصت ضرب
کن و هم بر آن قسمت کن تا دقیقه ساعت حاصل آید آنگاه این را احدی کن
و تعدیل مکث نام کن پس تعدیل مکث را از دویست و هفتاد و سه روز و پنج ساعت
و [illegible] دقیقه که مدت ده دور قمر است کم کن تا مکث معدل حاصل آید و اگر قمر
زیر زمین باشد بگیر بعد از درجه طالع تا درجه قمر و بدین بعد همان عمل
اول بکن تا تعدیل مکث حاصل آید پس تعدیل مکث را بر آن ده دور افزای
تا مکث معدل حاصل آید پس مکث معدل را از وقت طالع تخمینی کم کن در هر
دو حال تا تاریخ سقوط نطفه حاصل آید پس بر آن تاریخ قمر را تقویم کن و بنگر
اگر درجه تقویم قمر در درجه طالع تخمینی هر دو یکی باشند تفاوت کم از پنج درجه بود
مکث درست بوده است و عمل راست و درجه نمودار [illegible] معتمد و اگر تفاوت بسیار
بوده است مکث درست نبوده است از آن جهت که مدار مکث بر ده دور است و قمر
عمل بر ده دور است نباید بر هفت دور و سیزده دور کن برای آنکه هر یک
از مکث اصغر و اکبر [illegible] معتبر است که مکث اوسط و اگر بر ده دور درست
نباید طریق عمل [illegible] کن و بعد از درجه مغرب بگیر تا درجه قمر و تعدیل مکث را

جدول بعد قمر از زمین به قرب

ج	سیر قمر	ج	سیر قمر	ج	سیر قمر	ج	سیر قمر	ج	سیر قمر	ج	سیر قمر
	ثا دق	دق	ثا دق	دق	ثا دق	دق	ثا دق	دق	ثا دق	دق	ثا دق
ا	كه ه ٩	لا	و كو و	سا	ر ط م	صا	ط ا ٤	قكا	ا ط	قنا	ك ط ٩
ب	له كه	لب	كه ط	سب	٤ ٤ ح	صب	ب	قكب	ب لو	قنب	ا ٤ كه
ج	كه ح	لج	و ط لو	سج	ا ح	صج	ج	قكج	و ل	قنج	ا ح
د	ا لو	لد	ب ٤ ل	سد	ب نه	صد	د	قكد	ب كو	قند	ب له
ه	٤ ح	له	ا كو	سه	و نو	صه	ه	قكه	ه كا	قنه	و لو
و	ه ط ٤	لو	ب ٤	سو	ه ٤	صو	و لو	قكو	و لو	قنو	ب م
ز	و ٤ ه	لز	ح ٤	سز	و ب	صز	ب ه	قكز	ر س	قنز	ه ه
ح	ا نو	لح	ب ه	سح	ب ٣	صح	ح	قكح	ب ح	قنح	و ه
ط	٤ ح	لط	ه ٤	سط	س ح	صط	ط	قكط	نه ح	قنط	ر و
ى	ح م	م	و و ٤	ع	ط و	ق	ى	قل	ط ٤	قس	ح ه
يا	٤ ه	ما	ر ا	عا	ب هو	قا	يا	قلا	ب له	قسا	ط نه
يب	و س	مب	ط	عب	كه	قب	س هو	قلب	ا هو	قسب	ب ب
يج	ب ٤	مج	ب	عج	س ط	قج	ط ط	قلج	س ٣	قسج	ا ى
يد	ب ٣	مد	ا ا	عد	٣ ل	قد	ى	قلد	٣ م	قسد	و ٤
يه	ط ٤	مه	س و	عه	ي لط	قه	نه	قله	ط ي	قسه	ب ط
يو	ي ٤	مو	ب ٣	عو	نه ٣	قو	و	قلو	نه لا	قسو	نه ه
يز	ا ٤	مز	٣ لو	عز	و ٣	قز	ى	قلز	و كن	قسز	و ى
يح	س ه	مح	نه ط	عح	ى ط	قح	٤	قلح	ك كا	قسح	ى ى
يط	٢ ب	مط	و ه	عط	٤ ب	قط	٣	قلط	٤ ح	قسط	ه ٤
ك	نه و	ن	ط	ف	٤ ٣	قي	ل	قم	٣ ٣	قع	ط ه
كا	و كا	نا	٣ ٤	فا	كا ي	قيا	كا	قما	ح ٣	قعا	ح ى
كب	ى كس	نب	ط ٤	فب	كه و	قيب	كه ط	قمب	كا ٢	قعب	كا ح
كج	كس ٤	نج	كا ٢	فج	٩ ٢	قيج	٩ م	قمج	كا ط	قعج	كه كس
كد	ط ط	ند	كه ط	فد	٢ ٢	قيد	كه	قمد	كه ر	قعد	٩ كه
كه	ح ٢	نه	٩ ل	فه	كه ٤	قيه	كه	قمه	٩ نه	قعه	ح ٤
كو	كا ط	نو	ح ٩	فو	كو كس	قيو	كه	قمو	٣ م	قعو	كه لا
كز	كه له	نز	كه كو	فز	٩ كو	قيز	٩	قمز	كه ٣	قعز	كو له
كح	٩ ٤	نح	كو ل	فح	ح ل	قيح	ح	قمح	كو ل	قعح	٩ ل
كط	٢ ه	نط	ا ل	فط	ح ٤ ل	قيط	ط كط م	قمط	ا ٢	قعط	٤ ط
ل	ر كه ا	س	ل ٤ ل	ص	ط ٤ ل	قك	٤ م	قن	٤ ل	قف	ا ط م

برمثلث صعود اوسط افزود اگر قمر زیر زمین باشد واز درجه طالع کم کن تا قمر معلوم شود
از مثلث اوسط واگر بالای اگر قمر زیر زمین باشد در ده بیت کم کنی تا مثلث را
از هر دو بعد معرفه مشرقیه بکیری واز درجه مثلث طلوعی درجه بر او اتی
پس بکنی تا کدام موافق تر افتد بران اعتماد کنی واگر بدین طریق نیز
هیچ موافق و معتمد نیفتد رنک عنب که از عدد سه مثلث سه تاریخ معلوم شانظر
معلوم گردد وازینجا تاریخ سه درجه طالع و سه موضع قمر روشن شود و هر یک را
ازین مزاجی باشد مخصوص و آن مزاج را قوت بود در وقتی که بیش پیش ازین
تاریخ باشد به حرارت و ولایت از وجه اتصال یا انکادی یا ملاقات یا
جز آن چنانچه یاد کرده ایم پس هر وقت از آن که موافق تر افتد و صف رب تر
مدرجه طالع عمیز بران اعتماد کنی خاصه که قوت مزاج آن وقت موافق قوت
مزاج وقت ولادت باشد و بران وقت معتمد طالع بردن از تقویم قمر **فصل**
علمای هندی رحمهم الله هر درجه را از بعد قمر که حاصل آید از درجه مغرب
و درجه طالع مثلث اوسط و صعود معدل کرده اند برین مدت حمل تسیر قمر بردن
آورده در جدول نهاده و بعین گفت اگر خواهی که درجه طالع تحقیق شود درست کنی به
نمودار سقط بگیر بعد قمر از درجه مغرب اگر زیر زمین باشد و از درجه
طالع اگر زیر زمین باشد پس آن عدد را در جدول در آر و برابر وی
روز سیر قمر بگیر و سیر قمر را از درجه قمر ولادت کم کن تا درجه قمر مسقط حاصل آید
و درجه قمر مسقط درجه طالع ولادت باشد و آن جدول که بدین کشته شود
سایر ابتکه کمتر سی از ورقهای که جدول در او بود منظر بنا دوره بر دم
دار و ورقهای پنج شش که در پیش در نسخ نوشتم انگاه خبردار شدم که اینجا
صفحه کمتر بود ای بعد که باید ده جدول سه نهاده شده بنا کسبا حه
فکر کردم بعد از تهویش خود امکان از نکته های انداز قمح دیدم
که جای جدول در این جدول اندکی می ماند و جدول بسیار بزرگ بود
لهذا جدولی که در نظر نوشته بعد ازینکه حاشیه برای بعد از آن اضافه شد
که ضعف بی شده نوشته اند و آن جدول سه در صفحه دیگر ثبت نمود است

جدول سیر

جدول بعد ... از درجه طالع											
درج	سر و	ج	سر و	ج	سر و	ج	سر و	ج	سر و	ج	سر و
ا	کد ه ا	لا	کد ٤ ل	سا	اکد ٤	صا	کد ٤	قکا	کد ط	قنا	کد و ه
ب	و ب	لب	طکو	سب	ا ح و	صب	کو ط	قکب	ب ٤ نو	قنب	ب و
ج	یو ل	لج	هوس	سج	کد س	صج	ح ٤	قکج	ب ط	قنج	ج ح
د	٤ طل	لد	کا ط	سد	کد ٤	صد	٤٤	قکد	و کد	قند	ش ٤
ه	طح	له	کد ه	سه	کو کد	صه	ب طح	قکه	ب لو	قنه	ط م
و	یو یو	لو	ا ح	سو	یح ل	صو	و ٤ح	قکو	ه ط	قنو	ب لط
ز	کد ح	لز	که س	سز	٤ ح	صز	ا ن	قکز	ب ب	قنز	ا ب
ح	ح ح	لح	لو که	سح	ا ط م	صح	ه ه	قکح	ح ی	قنح	ه ه
ط	که ٤	لط	ا ح	سط	٤٤ ب	صط	ب ه	قکط	ط ل	قنط	س خ
ی	که ح	م	٤ ل	ع	ا ب	ق	ح ه	قل	ج ب	قس	و ب
یا	کو لا	ما	ح یطط	عا	ه ٤	قا	و یط	قلا	ا ٤	قسا	ب یط
یب	کو کو	مب	ا ٤ ب	عب	ب و	قب	ب ب	قلب	ط ب	قسب	ه ن
یج	ط ٤	مج	ا ل	عج	ه س	قج	ح ن	قلج	ا ٤	قسج	و و
ید	ا ط م	مد	ب ا	عد	و ح	قد	ب ه	قلد	یح	قسد	و نه
یه	ا ٤ ح	مه	ب ح	عه	ب ل	قه	ا ط	قله	یو نه	قسه	ب ح
یو	ب ب	مو	ه ح	عو	ح ل	قو	س ح	قلو	ب ٤	قسو	٤ لا
یز	ط	مز	و ط	عز	ط ل	قز	ح ٤	قلز	ط و	قسز	ط ط
یح	ب ح	مح	ب کو	عح	ح ب	قح	یح ب	قلح	و لا	قسح	ح ب
یط	ه کا	مط	ح لو	عط	ا ٤	قط	ه و	قلط	کا ٤	قسط	و نه
ک	و ل	ن	ط ٤	ف	س ب	قی	و ف	قم	که نو	قع	کا ع
کا	ب ل	نا	ب ه	فا	ب ب	قیا	ه ٤	قما	کا ب	قعا	کب ل
کب	ح م	نب	ا ا	فب	ه و	قیب	ط ط	قمب	کو س	قعب	ح یح
کج	ط ح	نج	س س	فج	یو س	قیج	ح کا	قمج	کو ٤	قعج	کد ح
کد	ب	ند	ح ٤	فد	ح ٤	قید	کا ل	قمد	یح ط	قعد	که نو
که	ا و	نه	ه ب	فه	یح ٤	قیه	که لو	قمه	ب ٤ نو	قعه	کد ح
کو	س س	نو	و و	فو	یط ل	قیو	یط ح	قمو	ه ٤ ح	قعو	کو ل
کز	ب ط	نز	ب ٤	فز	ح کو	قیز	که نه	قمز	ا ک	قعز	ح یح
کح	ب ط	نح	ا ٤	فح	کا ح	قیح	کو ه	قمح	ب لو	قعح	٤ ح
کط	یو ب	نط	یط لا	فط	کد ٤	قیط	ب ح	قمط	د نو	قعط	٤ نو
ل	ب ل	س	ا ح	ص	یط ل	قک	یح ل	قن	ه ه	قف	یط ٤

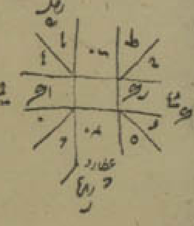
صرف ولادة مولود

فصل در نمودار بطلمیوس آنست که درجه طالع ولادت تحقیق بنهی و دوران تحقیق بیک احتیاط کنی تا بحقیقت نزدیک افتد تا به درجه جزو اجتماع یا استقبال که مقدم باشد بر ولادت مستولی کیست از کواکب وقت اجتماع یا استقبال اگر آن درجه و دقیقه از افق طالع تحقیق کرده موافق ترا افتد هم چند درجه آن کوکب کنی در وقت ولادت و بر آن درجه و دقیقه درجه طالع درست کنی که مقتضی تحقیق بطلمیوس در ثمره برین جمله است حیث یقول کرده المستولی علی مکان الاجتماع مثل درجه و دقیقه افق طالع کل کاین ان کان اجتماع و ان کان فی الاستقبال ... و کذالک الاستقبال و این حکمت است که گر درست از آن روی که چون درجه و دقیقه افق طالع وقت مثل درجه مستولی شود سبب ظهور حیاتی گردد و براء الاثر مستولی اثری و نصیب در اظهار کار با خاصه که طالع وقت با وی موافقت کند اگر از نمودار از درجه تحقیق بتفاوت فاحش کند بنگر که در وقت ولادت مستولی بر آن جزو کیست او را نظر هر دارد و اگر هم بتفاوت فاحش کند بنگر که در وقت ولادت مستولی بر آن کیست او را نظر دارد و اگر درجه طالع بیکی از این دو نمودار درست نگردد نمودار بستر آید درست باید کرد و نمودار تیسرات آنست که درجه طالع و عاشر را در مدت عمر تیسیر باید کرد با جرام و شعاع سعود و نحوس و احکام سعادت و نحوست استخراج کرد هر گاه که از آن احکام دو سه حکم بیش راست آید درجه طالع درست گردد و چون درجه طالع درست گشت احکام آن در حق مولود سره دو وجه استخراج کنند یکی احکام کلی عمر و دیگر احکام جزویات و بدین سبب این نوع را دو صنف کردم **صنف اول در احکام عمر** احکام کلی عمر دو نوع است یکی احکام احوال مولود پیش از ولادت و دیگر احکام احوال وی پس از ولادت و بدین سبب این صنف را دو فن کردم **فن اول در احکام احوال مولود پیش از ولادت** احوال مولود پیش از ولادت احوال خلقت وی است در مدت حمل و هر ماه از مدت منسوب است بکوکبی چنانکه ماه اول منسوب است بزحل و ماه دوم منسوب است بمشتری و ماه سیوم منسوب است بمریخ هم بدین ترتیب تا ماه هشتم که بزحل باز رسد و بدین سبب هر کس که در ماه هشتم بزاید نزید و اگر در ماه

نهم زاید نیز بزید که نوبت به مشتری باز رسد و در ماه که بدو نسبت بود اگر آن کوکب در اغلب
آن ماه قوی حال باشد اثر مزاج آن کوکب در خلقت مولود قوی پدید آید و اگر
ضعیف باشد ضعیف پدید آید و جهال منجمان می گویند که در ماه اول قوة
سردی از زحل به نطفه پیوندد تا نطفه در سر قرار بماند و در ماه دوم قوت
نامیه از مشتری بدو پیوندد تا بالیدن گیرد و در ماه سیوم قوت غضب از مریخ بدو
پیوندد و در ماه چهارم قوت حیات از شمس بدو پیوندد و در ماه پنجم قوت
شهوت از زهره بدو پیوندد و در ماه ششم نطق از عطارد بدو پیوندد و در
ماه هفتم قوت حرکت از قمر بدو پیوندد و چون خلقت جنین تمام گشت در ماه
هفتم اگر بزاید نیز بزید اگر نه در ماه هشتم چون قوت ... از زحل بدو پیوندد
اگر بزاید بمیرد باز در ماه نهم چون بزاید نیز بزید بدان سبب که قوت مشتری
بدو پیوسته باشد و این جزافیست که این طایفه جهال از تن مرافقات کواکب
با خود بهت کرده اند و اگر نه همه زنان می دانند که چون سه ماه از نطفه برآید بچه
در شکم جنبش آید از آن جهت که اتفاق جمله طبیعت بر اینست که مدت تمام
شدن خلقت جنین نیمی از مدت حرکت است و مدت حرکت سه یکیست از مدت
ولادت پس هرگاه که مدت ولادت شش ماه باشد مدت حرکت دو ماه بود
و مدت خلقت یک ماه و دیگر برین قیاس کنیم و هر کسی که ... کود در سقوط
که افتد بنگرد بچشم سر به بیند که در کم ... روز خلقت جنین تمام می گردد و چون حال
خلقت از دلایل طالع سقوط نطفه نگرند بدان سبب که سقوط نطفه مبدا
خلقت است پس بنگر در دلایل خلقت کوکب مستولی و قمر و شمس و کوکب
مستولی بر درجه طالع و بر موضع قمر و بر جزو اجتماع یا استقبال مقدم سقوط
نطفه و صاحب برج آن جزو ... و صاحب وجه درجه طالع و قابل تدبیر هر یک
و برج طالع و صاحب وی و اگر طالع سقوط نطفه معلوم نباشد آنگاه طالع
ولادت را در حکم خلقت بدل وی ... دارند و این دلایل از طالع ولادت
گیرند و بنگرند اگر میان بیشتر ازین دلایل اتفاق افتد چنانکه مثلا مستولی
و صاحب وجه و صاحب طالع و صاحب برج و جز آن هر یک کوکب باشد خلقت

خلقت مولود بر صورت و مزاج آن کوکب باشد یا میل بصورت و مزاج وی
دلالت خاصه صورت و مزاج برج طالع و تشریق کواکب زیادت کند در طول
صورت و قوت مزاج و تغریب نقصان کند و هم چنان ضعف و قوت کواکب
اگر میان دلایل ... و سپس مزاج باید داد و طریق مزاج دادن آنکه کوکب
هر یک را مقدم داری در دلالت پس مستولی را پس قمر را پس صاحب نوبت را
پس طالع را و اگر قمر صاحب نوبت شد طالع را مقدم داری پس قمر را پس قابل تدبیر
هر یک را اگر باشد پس صورت و مزاج هر یک را ترکیب کنی آنگاه براندازه
آن ترکیب حکم کنی مثلا چنانکه طالع مولودی دلو افتد ده درجه و شمس در ... درجه
عقرب بیست درجه و مریخ ... درجه ... و قمر در ده درجه ثور و عطارد در
درجه اسد ... و زهره ... درجه اسد و زحل در یازده حوت چون
درین شکل برج نهست و مستولی بر درجه عطارد و طالع که صاحب ... و بر
موضع قمر زهره که صاحب بیت است و قمر ثور هر دو مستولی نقل می کند و مریخ
می دهد پس صورت و مزاج این مولود مریخی باشد با بعضی از مزاج قمری
و اندکی از مزاج زهری ... مولود ... بدان سبب که صاحب طالع
زحل است و برج طالع قوی ... زحل است از آن جهت که زحل را
حظ است و قمر ثور هر دو مستولی نقل می کند و مریخ ... و مریخ ... و
... و قابل تدبیر ... و با این همه میل صورت و مزاج بصورت و
مزاج زهری باشد بسبب آنکه مولود در زحل است و اگر طالع برجی مذکر باشد
و مشتری ازین کواکب با هم و شمس و مریخ و زهره نیز در برج مذکر باشد یا برج
مذکر یا بیت مذکر یا درجه مذکر و با آن نیز مشرق باشند مولود مذکر باشد
و اگر این مزاج بر عکس بود مولود مونث بود و اگر نیمی ازین دلایل ... باشند
و نیمی مونث مولود خنثی بود و اگر ... مادر ... که نر
را ... دلیل مونث بود مولود مخنث آید و اگر این مزاج بر عکس
باشد مولود ... آید خاصه که زهره و مریخ در برج مذکر باشد بدان
سبب که مزاج ... از زهره و مریخ ... و مرافقات عطارد در ...

مزاج دادن



اوجب و جهت برای انکه مقدم زاویه است اکر مریخ بر درجه طالع باشد با نزدیک بدرجه
طالع بر روی مولود اثری بود از زخم یا جراحتی یا لونی یا جزان و اکر
بیشتر ازو الا بدحقیقت در حلق در روح اوج تا متقدم باشند و در برجهای دراز
مطالع و در اوایل برجها و طالع برج دراز مطالع بود و در طالع در اول
برج باشد بیشتر کواکب مشرق بوند مولود بلند بالا باشند و اکر این مزاج
بر عکس بود کوتاه بالا باشد و اکر میانه بود میانه بالا باشد و اکر این دلایل
در غایت عرض باشند خاصه عرض شمال مولود فربه باشند و اکر بی عرض باشند
لاغر بود و اکر میانه عرض باشند و یا بعضی را عرض باشد و بعضی را نه میانه حال
بود و اکر ان غایت عرض شمالی بود فربهی سوخته بود و اکر جنوبی بود کوفته
باشد و اکر بیشتر ازان دلایل منحوس ساقط افتند و در برج بهیمی باشند مولود
از ضرورت در صورت بهیمی افتد خاصه که سعود ساقط باشند و نحوس متولی
و اکر اجتماع کواکب باشد در یک برج مولود نادره افتد خاصه که اجتماع در
یک درجه بود در درجات متقارب و اکر سعود در ان مولود اجتماع غالب
قوی باشند ان نادره محمود بود و اکر منحوس و ضعیف باشند مذموم بود و چون
دلایل بهیمی قایم کشت بنکرند تا دندان و غافل ند و دلایل اکر بهر ساقط باشند
از دلایل جانب بهیمی راجح اید و اکر بهر ناظر باشند جانب انسی راجح اید و کم
دوازده باشد بهر درجه هر دلیل و سهم سعادت در برج بهیمی افتند و در صورت بهیمی
جانب بهیمی راجح اید و این بهر بر اجزای بهیمی که برشمرده شد و عکس شیء قوت
وافی در مولود کامل بود و اکر عطارد در غایت کوشش بود دو از طالع
و موضع قمر و صاحب طالع ساقط باشد و در برج کنک بود مولود کنک باشد
با کر یا هر دو و اکر مزاج عطارد عکس بود و در فی بر برج باشند ناظر مریخ
و مریخ قوی حال مولود زود در سخن اید و فصیح رای فی باشد خاصه که عطارد
خارج مشتری باشد و اکر نیر بر موضع سما بر ها افتند و نحوس ساقط کردند
و در مقابله یکدیگر باشند مولود کودن زاید یا کودن شود خاصه که قمر در وتد
باشند و هر دو کس پس ازو برآیند باشمس در وتد باشند هر دو کس پیش ازو



پیش ازو برآیند باشمس در وتد باشند و هر دو کس پیش ازو برآیند و اکر بیشتر ازان دلایل
در برجهای دو جسدین باشند مولود دو و عدد بود یا بیش و اکر بیشتر ازان دلایل
سبک سیر باشند مولود سبک حرکت بود و اکر کران رو باشند بعکس کران حرکت
بود و اکر عطارد و انکه ساقط باشند یا هر دو از طالع ساقط باشند و زحل در
در وتد باشد و مریخ شب مولود را صرع سبب باشد و صرع طفل را ام الصبیان
خوانند و اکر در برج در وتد باشد و شب زحل مولود دیوانه بود خاصه که در برج
سرطان یا حوت باشند فصل دوم در احکام احوال مولود پس از ولادت
جمله احوال مولود پس از ولادت چهار نوع است یکی احکام تربیت دوم احکام
اخلاق سیوم احکام کسب عمر چهارم احکام کیفیت عمر و سبب این فصل را
چهار ضرب کردیم ضرب اول در احکام تربیت مولود در ان وقت که هنوز تربیت
میوه غوره باشد در ان وقت که بدید اید بدان سبب که آدمی شریک نبات است
در قوت نما و طبیعت چنانکه بیان کرده ایم در کتب اصلاح ظن چنانکه بر میوه غوره
حکم است بدیکر و نضج و بدی صفتهای میوه تا انکاه که صفت میوه دیکر در وی
تمام شود و همچنان در مولود حکم است بدیکر و نضج و بدی صفتهای تا انکاه که
صفتهای ذی در وی تمام شود و چون افعال اعضا و نبات اسنان و قوت نطق
و نظر و عقل که صفات خاص انسانیت و مدت تمام شدن این صفات یکی در
تربیت که درین طالع کویند سال طالع اصل بار رسیدن ان چهار سال شمسی است
و بدان سبب انتهای طالع از هشت سال بکذرد و ان هشت چهار سهم است و این
چهار سال کسر را مدت تربیت خوانند برای انکه سبب تربیت مادر مولود
درین چهار سال این صفت تمام کردد و چون این مقدمه معلوم کشت بدانکه دلایل
تربیت دو نوع است خاص و عام و دلایل خاص درجه طالع و دلایل است و صاحب
طالع و صاحب و شاهدان مثلثه طالع و دلایل عام شمس است و قمر و شمس مقدم است در دلالت
با قمر از انجهت که شمس ینبوع قوت حیوانی است و قمر شمس قایم است از جهت خورد
جز ان با زر قمر مقدم است بر شمس از ان روی که ینبوع قوت طبیعی است و قوت
حیوانی در حیوانات قایم بقوت طبیعی است و قمر نیز مخصوص است بدلالت

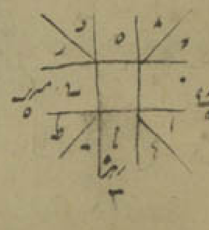
۲۳۴

مولود ازان روی که مولود مزاج قمر دارد سریع التغیر باشد از حال بحال چون قمر را صحیح
با دیگری بدید بباید بلکه بر آنکه صاحب نوبت بود و چون یا صاحب نوبت باشد
دیگر شریک وی بود در دلالت و دیگر آنکه از هر دو را [illegible] هر دو باشد چون [illegible] سعادت
و جزو اجتماع یا استقبال مقدم [illegible] و خداوند خانه که این کواکب [illegible]
در [illegible] اوتاد مشغول [illegible] و طالع [illegible] سال [illegible] چون مشتری
ازین دلایل به سعود و قوی حال باشند خاصه [illegible] و خاصه [illegible] نوبت و اول
اوتاد مشغول و [illegible] ناظر باشند خاصه در اوتاد مولود دراز عمر باشد و فراخ عیش
و توانگر و عزیز میان عشایر با مردمان بسیار و اگر این مزاج بر عکس باشد
حال بر عکس بود و اگر میانه حال بود حال هم میانه بود و اگر وقت ولادت یکی ازین
خاصه صاحب نوبت [illegible] خداوند ثامن یا رابع که کوکب نحس [illegible]
منحوس [illegible] خاصه در وتد مولود زود بمیرد و همچنان اگر صاحب طالع یا اول اوتاد
مشغول محترق شود یا منحوس گردد و خداوند ثامن یا رابع که نحس باشد زود بمیرد خاصه
که خداوند ثامن یا رابع مریخ باشد و در وتد طالع بود که دلیل علت باشد و اگر آن
خداوند مشغول کوکب نحس بود بتر باشد و اگر قمر پس از اجتماع یا استقبال مقدم
پس از ولادت منحوس [illegible] ضرر او قوی باشد و اگر مسعود گردد نفع او هم
قوی باشد اگر بیشتر از دلایل ساقط باشند یا ساقط و راجع باشند مولود
خوار و بی [illegible] بود و اگر در شرف وتد باشند مولود عزیز [illegible] باشد
و اگر در وتد طالع قایمه باشد مولود معتدل مزاج بود و اگر زایله باشد فاسد
مزاج و اگر [illegible] طالع یا طالع یا صاحب طالع یا اول اوتاد مشغول یکی از دو نیر
خاصه صاحب [illegible] منحوس [illegible] خاصه که [illegible] در وتد باشند
مولود زود بمیرد و اگر این خصال برین صفت [illegible] و سعد باشد مولود
دراز عمر و فراخ عیش و توانگر بود و اگر پس از ولادت قمر [illegible]
در مرکز اول یا روز [illegible] در مرکز دوم مسعود گردد خاصه [illegible] زهره
که [illegible] طفل و دلیل فراخ بود عیش مولود و فراخ [illegible]
و [illegible] و اگر [illegible] خاصه [illegible] مریخ که ضرر او [illegible] طفل قوی

قوی تر باشد [illegible] مزاج [illegible] مولود بود و اندک [illegible] باشد **حزب دوم**
در احکام اخلاق اخلاق [illegible] خویهای مردمان است و خویهای مردمان
هر چند که گفت بسیار است و هر یک خلاف دیگر است لکن اصل همه سه قوت است
برای آنکه آدمی را از نفس است [illegible] حیوانی و نباتی و [illegible] را خاصیت است
از قوتها قوت عقل است که منسوب است به عطارد و محقق به نفس [illegible] و دیگر
قوت غضبی است که منسوب است به مریخ و محقق است به نفس حیوانی و سیوم قوت شهوانی
که منسوب است به زهره و محقق است به نفس نباتی و فروع [illegible] بسیاری
[illegible] این [illegible] کوکب [illegible] مزاج عطارد و [illegible]
باشد قوت عقل را بهوی و روشنی دهد و علمهای نافع [illegible] و اگر زحل باشد راه
کج دهد و علمهای [illegible] و اگر مریخ باشد رای [illegible] دهد علم [illegible]
[illegible] و اگر زهره باشد راه حسن [illegible] دهد علم [illegible]
[illegible] و اگر قمر باشد رای سفر و حرکت دهد و علم [illegible]
مزاج دو [illegible] کوکب [illegible] مزاج [illegible] ترکیب [illegible] و غالباً از [illegible]
و [illegible] اگر عطارد [illegible] قوی حال باشد [illegible] علم گردد و اگر ضعیف
حال باشد [illegible] گردد و اگر [illegible] حال باشد از جمله [illegible] بود
و اگر [illegible] قوی حال باشد [illegible] گردد و اگر ضعیف حال
باشد [illegible] و اگر مسعود باشد [illegible] از آن علم [illegible]
و اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] **فصل** در دلایل اخلاق دو نوع است عام و خاص [illegible]
یکی کواکب و دیگر بروج [illegible] عطارد [illegible] زهره و مریخ [illegible]
و قمر [illegible] بروج [illegible]
[illegible] دلیل [illegible]
[illegible] دلیل عقل [illegible]
خاصه طالع [illegible]
طالع [illegible]

از آن

ومواضع مریخ قوی حال باشد چنانکه در وتد عاشر افتد و عاشر خانه او باشد یا شرف او و کس
کوکب مستولی خاصه که خداوند طالع باشد پس قابل تدبیر خاصه که قمر را حظ
باشد در طالع پس صاحب طالع خاصه که در برجی باشد که موافق مزاج او بود و
قوی حال باشد پس هرگاه که کوکبی در طالع مولودی مستولی باشد مدار خلق آن
مولود بر مزاج آن کوکب باشد و مزاج هیئات آن کوکب چنانکه اگر مستولی زحل بود
در زحل خداوند نهم و دهم باشد مثلا خلق مولود زحلی باشد به هیئت وی
اعمال هشتم و دهم بود و اگر در طالع مستولی نباشد مدار خلق وی بر مزاج کوکب
مستولی بود و هیئت او و اگر مستولی نیز نباشد مدار خلق وی بر قابل تدبیر
قمر بود و اگر قابل تدبیر هم نباشد آنگاه مدار خلق بر صاحب طالع باشد
و اگر هر چهار باشند دلیل اصل مستولی باشد و شریک وی مستولی پس قابل تدبیر پس
صاحب طالع و چون دلیل خلق با شریک یا شریک سعود باشد که کرد آن دلیل
و شریک وی از جمله این سه کوکب و عطارد و زهره و مریخ که دلالت عام اند
مستشهد باشد اگر مستشهد دلالت ایشان بر خلق مولود هم از جهت خاص باشد
و هم از جهت عام و اگر مستشهد بکثرت از این سه کوکب کدام قوی تر است در شکل
طالع آنکه قوی تر است یک دلیل باشد خاصه که او در برجی باشد که دلالت وی
و دلالت آن برج هر دو یکی باشد مثلا چنانکه عطارد قوی تر بود و در برجی
باشد که دلیل او بر عقل است چنانکه دلالت عطارد و هر کوکب که قوی تر باشد
از این سه کوکب مزاج او در خلق مولود ظاهر تر بود و هر که ضعیف تر باشد
پنهان تر بود و هر که میانه بود بدان سبب که هیچ خلقی را از این سه مزاج چاره نیست
و هم چنین هر کوکبی که ممازجت او با دلیل اصلی قوی تر باشد مزاج او در
خلق مولود ظاهر تر بود و هر که ممازجت او ضعیف تر باشد مزاج او پنهان
تر بود و هر که ممازجت او میانه باشد مزاج او میانه بود و هم چنین اگر مستولی
دو سه افتد مزاج آنکه قوی تر باشد ظاهر تر بود و مزاج آنکه ضعیف تر
پنهان تر و مزاج میانه میانه باشد مثلا چنانکه طالع یکی از اول سنبله است
و مریخ در یازدهم جوزا است که خانه یازدهم است و سبب بودن وی در عاشر



عاشر هم مستولی است اگرچه او را در آنجا هیچ حظی نیست و مشتری در برج قوس است پس بدان
که در خانه خود است و در وتد است هم مستولی است اگرچه در تسع دوم است و زهره
در ده حوت است پس بدان سبب که خانه خود نیست و در وتد است که در شرف خود است
و در وتد است هم مستولی است اگرچه در دیگری ضعیف است و دیگر کواکب از طالع
مریخ و زهره ساقط اند بدان سبب که در دلو اند و چون زهره و مشتری تقابل
می کنند مریخ و مریخ در بیت مشتری و تسدیس است پس مریخ قوی تر مستولی است بدان
سبب که قابل تدبیر زهره مستولی است پس زهره که در وتد او قوی تر است از وتد
مشتری پس مشتری که در وتد او ضعیف تر است و از این جهت مزاج مریخ در خلق مولود
ظاهر تر بود پس مزاج زهره پس مزاج مشتری لیکن در خلق مریخی قوی طبع
نکرد و بر لذا آنکه مریخ بدان قوی حال نیست و در خلق مشتری و زهره قوی طبع
طبع کرد و کرد و قوی حال اند نیست و از خلق زهره هم فقط بیش کرد که
سعود و مستولی است بر شرف لیکن آن هم فقط منقص باشد بر مع مریخ و بیش از
این چه کرد دائم که حرارت طبع در کارها از وقت و [illegible] خلق نیست و بلاد
طبع از ضعف سفف [illegible] و سعادت [illegible] و شهرت [illegible] صعود
فلک و وتد حاصل از زوال و سقوط و ضعیف عزت از شرف و دنب از هبوط
و اگر همه کواکب ضعیف حال و منحوس باشند فقط در زیر شعاع باشند چنانکه هر کس
صلاحیت احتراز و استبداد ندارد مولود چون ستوری باشد خاصه که بیشتر کواکب
در برج منقلب و برج بهیمی و درجه ادبار باشند **فصل** چون مزاجات کلی از
دلائل اخلاق یاد کردیم بعضی از جزویات نیز یاد کنیم تا معلوم را به هیئت یاد
شود و از جزویات یکی آن است که هرگاه که بیشتر از کواکب اخلاق در برج
منقلب باشند خلق مولود حیله [illegible] بود و کسب شعار و طلب مردمان
و اگر در ذو جسدین باشند خلق مولود متلون و نقلی باشند در کارها [illegible]
ساری و اگر در ثابت باشند خلق مولود [illegible] و ثبات باشد در کارها و دیگر آنکه
اگر بیشتر از کواکب خلق در برج بهیمی باشند و طالع نیز برج بهیمی بود در خلق مولود
حب خلوت و انفراد باشد از مردمان و اگر در برج انسی باشند خلق وی

حسود است و نیز لطف مردمان شبه و دیگر آنست که اگر در دلایت خلق کوکبی منحوس نحوستی
باشد مولود مردمانی بد دوست بود اما خوش دارد بهانه و خطا کردارهای زشت را
دوست دارد و اگر سعود متعدد باشند مجلس بود و دیگر آنست که اگر عطارد
و قمر هر دو از طالع ساقط باشند و منحوس مولود احمق بود خاصه که در برج
[illegible] باشند اگر یکی از عطارد و زهره و مریخ باشند برین قیاس کن و دیگر آنست
که اگر قوی‌تر دلیل خلق مریخ باشد بشرکت زهره خلق مولود اعتدال
فسق و فجور باشد و عنف و صلابت و استعمال اسباب لهو و نشاط برای قدر
و رفع طبیعت و اگر زهره باشد بشرکت مریخ خلق [illegible] باشد لکن بلطف و لیاقت
و اگر عطارد باشد بشرکت زهره خلق وی [illegible] عزت و صفا و متانت باشد و اگر
زهره باشد بشرکت عطارد خلق وی معاملت و [illegible] باشد بحکمت و حجت
و اگر مریخ باشد بشرکت عطارد خلق وی دروغ باشد بحجت و [illegible] بخداع
و اگر عطارد باشد بشرکت مریخ خلق وی عمر [illegible] و تفریق باشد و این
اخلاق بقوت و ضعف دلایل از وی [illegible] سعادت و نحوست بر
انفصال و هر [illegible] بقصد [illegible] کنند خاصه که [illegible] کوکب
[illegible] و بعضی ازان تفاوت کم کسی [illegible] و دیگر آنست که بطلمیوس
می‌گوید در ثمره اگر عطارد در یکی از دو برج زحل باشد خاصه در دلو
فکرت مولود در اصول کارها مصیب باشد و خلق او تفکر و تدبیر کارها
بود و اگر یکی از دو برج مریخ باشد خاصه در حمل خلق مولود [illegible] دیگری
در [illegible] باشد و دیگر آنست که هم بطلمیوس می‌گوید که هرگاه که خداوند طالع
مولود خداوند [illegible] دیگر باشد مولود اعمال [illegible] بسیار [illegible] دارد و
خلق او صاحب آن باشد چنانکه خلق [illegible] مشغول [illegible] است بکار
[illegible] اعمال [illegible] نیست [illegible] بدان سبب که خداوند [illegible] و خداوند
عاشر هر دو یکی است و دیگر برین قیاس کن و دیگر آنست که هم بطلمیوس می
گوید چنانکه [illegible] در هر طالع [illegible] طلوع می‌کنند ضعیف وی
آن باشد که در وجه طالع وی طلوع می‌کند [illegible] بدان [illegible] کرده‌اند که بر هر جزو

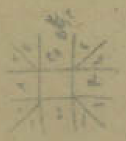
که بر هر درجه و در هر وجه چیزی طلوع می‌کند بیشتر از احکام اهل [illegible]
مدار [illegible] است بدان [illegible] و دیگر آنست که هم بطلمیوس می‌گوید
هرگاه که مریخ در [illegible] هم طالع مولودی افتد و مریخ را در آن [illegible] حظی
باشد خلق آن مولود [illegible] سلطان باشد و دیگر آنست که اگر عطارد
در [illegible] بود مولود [illegible] خاصه که قمر با او [illegible] باشد و [illegible] مریخ بود
و دیگر آنکه چون [illegible] میان [illegible] یکدیگر باشند خاصه [illegible] مولود [illegible] بود
و اگر سعدین ممازج یکدیگر باشند خاصه [illegible] مولود [illegible] باشد و اگر هر دو ممازج
نباشند و سعدین غالب باشند مولود منافق بود و چون نحسین غالب بود
مولود [illegible] اندک [illegible] چون در طالع کوکبی مولودی دلایت خلق
متضاد و دلایت خلق ولادت افتد و دلایت کوکبی غالب باشد مولود خلق
[illegible] دارد و خلق [illegible] اگر [illegible] باشد [illegible] کرده و چون
دلایت خلق در طالع کوکب [illegible] اینها غالب باید و دیگر این [illegible] کنی
[illegible] نتیجه خلق است و دلایل ضعف هم نتیجه دلایت خلقست
خاصه در خلق [illegible] که [illegible] دوست دارد و بران [illegible] باشد

ضرب سیوم در احکام کمیت عمر احکام کمیت عمر را دلایت دو نوع است یکی
اصول و دیگر فروع و [illegible] این ضرب را دو مقالت کردیم **مقالت
اول در اصول دلالت کمیت عمر** اصول دلایت دو نوع است یکی دلیل
جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر بهر دو است و دلیل جان را هیلاج
خوانند و دلیل تن را کدخداه و هیلاج بحق بر طریق اصالت نیز [illegible] است
و بر طریق بدل نیز دیگر [illegible] که یکی منبع قوت حیوانی است و دیگر
منبع قوت طبیعی که جان [illegible] بدین دو قوت قایم است و چون یکی از این
دو نیز هیلاج را [illegible] پدید آمد [illegible] متعلق به نتایج هر دو کنند و نتایج هر
دو [illegible] یکی [illegible] سعادت و دیگر جزو اجتماع مقدم و سیوم جزو استقبال
مقدم و چون یکی از این سه نتایج هیلاج را [illegible] باید [illegible]
[illegible] طالع کنند [illegible] سبب که پس از [illegible] و نتایج [illegible] نتایج [illegible]

از دلایل جان قوی‌تر از درجهٔ طالع نیست برای آنکه درجهٔ طالع در میان
برج طالع چون جان است در میان قالب و از این جهت تأثیر او در جان قوی بود
قوی‌تر است از تأثیر همه درجهای فلک لیکن ما این همه را درجهٔ بعضی طالع
دلیل جان است دیگر بدانکه دلیل جان اند بدان سبب که بکار … نوع
قوت حیوانی است و … قوت طبیعی چنانکه گفته‌ایم چون دلایل
که هیلاج … باشند ترتیب آن و علت ترتیب بیان کردیم اکنون
طریق استخراج هیلاج بیان کنیم **فصل** طریق استخراج هیلاج مختلف است
نزد اوایل و سبب اختلاف چند چیز است اول روزی و شبی طالع دوم
تحت خانها از طالع سیوم ذکورت و انوثت برج و ربع چهارم اجتماعی
و استقبالی طالع و در پس بطلمیوس می‌گویند که در طالع روزی نگاه باید کرد
که اگر مهر طالع باشد یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم هیلاج بود
و اگر نه پس بنگر بقمر اگر در یکی از این پنج خانه باشد یا در سیوم و چهارم و پنجم هیلاج
بود و اگر نه پس بنگر در طالع اجتماعی که جزو اجتماع پس سهم سعادت در
طالع استقبالی جزو استقبال پس سهم سعادت اگر در وتد باشند یا در مایل
وتد هیلاج باشد و اگر نه باشد آنگاه هیلاج درجهٔ طالع بود و اما در طالع شب
قمر را بجای شمس دارد و شمس را بجای قمر و همین شرط و ترتیب نگاه دارد و
رومیان از جهت شمس در طالع روزی اتفاق می‌کنند که در این خانها هیلاج باشد
مگر در هفتم اگر مونث باشد هیلاج نبود اگر در هشتم باشد و هشتم مذکر بود هیلاج
بود برای آنکه هشتم … و در بابلی می‌گویند چون شمس در طالع روزی
هیلاج نبود و اگر قمر در وتد باشد یا مایل وتد برج مونث یا ربع مونث
هیلاج بود و اگر قمر نیز هیلاج نباشد آنگاه بنگر در طالع روزی اجتماع
گذشته جزو اجتماع پس سهم سعادت پس جزو استقبال اگر در وتد باشد
یا مایل وتد هیلاج بود و در طالع شب اگر قمر بران صفت که گفته شد در طالع
روزی بود هیلاج باشد و اگر نه شمس نگر اگر در هفتم باشد یا چهارم …
هیلاج بود و اگر در طالع باشد یا در دوم برج مذکر هم هیلاج

هیلاج بود و اگر نه آنگاه بنگر بجزو سهم سعادت دلیل که یاد کردیم در طالع روزی و شبی
هر دو درجهٔ طالع مقدم می‌دارد بر جزو سهم بدان شرط که او را کدخداه باشد
و این شرط فاسد است برای آنکه هر هیلاج که او را کدخداه نباشد باطل
گردد چنانکه هر جانی که او را قوتی نباشد باطل شود و آن تقدیم هم … است
برای آنکه تقدیم بتقریب به نیرین و تقریب نتایج نیرین به نیرین و جهت
از تقریب درجهٔ طالع است بدیشان برای آنکه نتایج از جمله اقرب‌ست و درجهٔ
طالع از جمله ابعد و بدین سبب بیشتری از علما آن تقدیم را رد کرده‌اند
بدانکه آغاز هر خانه از پنج درجه پیش از درجهٔ وی دارند و اگر نه حکم بگردد
که شمس روز در طالع باشد و شب در رابع … بر این طریق و … که
شمس روز و … طالع در هر برج مذکر که باشد هیلاج است مگر در سیوم و ششم
و دوازدهم و قمر در هر برج مونث یا ربع مونث که باشد هیلاج است مگر در
ششم و نهم و دوازدهم بدان سبب که ششم و دوازدهم دلیل زائل‌اند و …
و سیوم ضد فرح شمس است و نهم ضد فرح قمر و چون … اوایل … در حقیقت
… بهم آگهیم تا بگشاید بهتر است اختلاف … حقیقت آن
که استخراج هیلاج … از نیرین و نتایج … که دلالت … اند
حیات از هیلاج دانسته شود چنانکه قوت … می‌آید پس
چنانکه هیچ کوکب بهتر نباشد … بقوت … در روز و شب و … برج …
و انوثت با نظر بعضی از کواکب و هم چنان هیچ … و … هیلاج
نباشد مگر بدان … با نظر بعضی از کواکب و آن کوکب ناظر را …
استخراج … تدبیر … تدبیر خوانند و در استخراج هیلاج که کدخداه خوانند
و … دلیل برانکه حقیقت آن دلیل …
این دقیقه … کردم است … صلاحیت … کوکب …
احتراق و رجعت و درجهٔ هبوط باطل می‌گردد … صلاحیت …
… کسوف و خسوف و محاق … باطل می‌گردد و چنانکه
بسیار … دلیل قوت طالع و سعادت … هم چنان … هیلاج دلیل

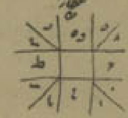
قوت حیات و طول عمر است **فصل** در طریق استخراج کدخداه بدانکه بیکی از
پنج مواضع که برج هیلاج است مستولی گشت بر درجهٔ هیلاج باتصال نظر
یا باتصال طبع آن مستولی کدخداه باشد و اتصال نظر ببرج بسنده است و اگر
بدرجه بنظر بهتر بود و اتصال طبع جز بدرجه روا نبود و بعضی بر جزو داشته‌اند و وجه
[illegible] یاد کرده‌ایم و اگر هیلاج در بیت خود باشد کدخداه هم او بود چنانکه
شمس اگر هیلاج بود چون در اسد بود کدخداه هم او بود و اگر هیلاج در شرف
خود باشد و خداوند بیت قوی بود کدخداه نیز او باشد و اگر کدخداه محترق
بود کدخدائی را نشاید **فصل** هر کوکبی را که خداه عمر عطیت کبری
و وسطی و صغری بود لیکن کدخدای دولت چهار است و چهارم را اعظم خوانند و چون
کدخدا مستولی باشد خاصه بر جهت دولت و ارتفاع اگر بر درجهٔ وتدی باشد خاصه
در درجهٔ طالع و درجهٔ عاشر عطیت کبری دهد و اگر بر درجهٔ مایل باشد خاصه درجهٔ
یازدهم عطیت وسطی دهد و اگر بر درجهٔ زایل افتد خاصه در درجهٔ نهم عطیت صغری
دهد مدت تمام کند و چون متصل شود بکدخداه یکی از سعدین بعد اتصال اگر باشد
یکی از نیرین یا عطارد مسعود بقصد مودت یا رأس الجوزهر در عطیت زیادت
کند و مقدار زیادت [illegible] اگر بر درجهٔ وتد باشد و بعد [illegible] صغری
ماه است اگر بر درجهٔ مایل وتد باشد و بعد [illegible] سال صغری روز است اگر بر
درجهٔ زایل باشد و چون یکی از نحسین یا نیرین یا عطارد منحوس بقصد باشد
بکدخداه باتصال عداوت یا ذنب الجوزهر از عطیت کم کند و مقدار کم
کردن هم چون مقدار زیادت که گفته شد بر آن شرط و اگر نحس مقارن باشد
بنگرد از آن قران اگر قمر کدخداه را باشد حکم همچنین است و اگر قمر نحس را باشد
کدخداه مدت را پس از نقصان تمام کرده و در میان مدت هرگاه که
تسییر بقاطع نحسی رسد مدت منقطع گردد و همچنین اگر کدخداه ضعیف
باشد بصفتی عظیم از هم مدت تمام نتواند کرد الا اگر قوتی باشد بقوهٔ تمام
عظیم از سعد بود پس آن سعد صاحب مدت سیر شود و در آن وقت تسییر
بسعدی قوی رسد در مدت زیادت شود در عطیت صغری آن سعد بر قدر



بر قدر مزاج وی بضعف و قوت و اگر آن سعد قریب قوت بود هم چنین زیادت کند و اگر در اول
قوت بود عطیت صغری دو چندان [illegible] قوت بود [illegible] صغری [illegible] سبب [illegible] که عطیت با
سه نام نهم یا بیست عطیت را شناختیم و اول آن [illegible] عطیت مسعود [illegible] است و دوم
عطیت [illegible] سیوم عطیت متوسط و این است مقدار عطیت هر کوکبی در دوری
مقدار هم چند بیان است و لیکن [illegible] چهارم [illegible] از کدخداه در [illegible]

فصل اگر کدخداه یا کوکب زیادت کنند یا نقصان کنند و بر درجه چند باشد
از مدت کواکب که یاد کرده‌ایم نقصان کنند و شرط نقصان در یک سعد بعد بیست
از درجهٔ بیت و عطیت چون [illegible] آن قطر را [illegible] العقدی خوانند و آن
عمل سه طریق است مختلف است و بهترین طریقها آن است که اینجا یاد کنیم و آن که هم
اگر کدخداه میان درجهٔ وتد باشد و میان پنج درجه جز از بیت وتد بگیرد
بعد وی از درجهٔ وتد و اجزا اول [illegible] بر نقصان کن عطیت وسطی را از
عطیت کبری [illegible] را چهارم [illegible] بر اول کم کن و درجهٔ وتد را با طالع

علد از درجه ما بعد وتد هم بدان مطالع دهجر حاصل آید دو بار کنی پس اصل کرده
ضرب کنی و بردو قسمت کنی تا سیوم بر هفتم آید پس سیوم را از عطیت کبری کم کنی آنچه
فقط نقصان تا مدت معتدل گردد و مثال این مقدمه چنانست که درجه طالع
پنج میزان است مثلا و کوکب هیلاج عطارد است در پانزده میزان پس کوکب هیلاج
درجه وتد طالع است و میان پنج درجه جز از نیست طالع و بدین سبب حکم بعد
عطارد را از پنج میزان حاصل آید ده درجه اجزا اول نام کردیم پس نقصان کردیم
سال عطیت عطارد را از سال کبری او که باقی ماند بیست و شش سال اجزا چهارم
نام کردیم پس درجه طالع را از درجه بیست و دوم کم کردیم مطالع بلد حاصل آمد
سی و شش درجه و چهل و دو دقیقه و اجزا دوم نام کردیم و اجزا اول را در اجزا چهارم ضرب کردیم
حاصل آمد دویست و هشتاد درجه بردو قسمت کردیم حاصل آمد سیوم و این سیوم فقط
نقصانست هفت سال و دو ماه و بیست و پنج روز پس فقط نقصان نقد از عطیت
کبری عطارد کم کردیم باقی ماند عطیت معتدل نصف و هشت سال و نه ماه و پنج روز
اگر کدخداه میان درجه ما بعد بود و میان پنج درجه جز از ما بعد عمل همین کنی
لیکن عطیت صغری را از وسطی کم کنی و سیوم را که فقط نقصانست هم از وسطی کم
کنی و اگر کدخداه مسابق درجه زایل باشد و میان پنج درجه جز از زایل همین عمل
کنی لیکن این عطیت صغری را چهارم شمر و فقط نقصان از وی کم کنی و اگر کواکب
زیادت کنند یا نقصان کنند میان درجه بیت باشد و میان پنج درجه جز از بیت
همین عمل که در بیت زایل کردی لیکن چون این بیت ما بعد باشد سال و سال
دهگانه دارد و چون این بیت زایل باشد سال و روز نگاه دارد و این پنج درجه
آخر پنج درجه مرا دست بدان سبب که حکم بیت خود ندارد و از بیت دیگر بیت
دو دلیل بر آنکه حکم بر بیت خود ندارد که اگر کوکب در وی باشد حکم کنند که در بیت
وی است در آن جهت است که متصل است بر وی بدان سبب او را از عمل بیرون
می دارند چنانکه در تحویل هیلاج و کدخداه و کمیت عمر چنان معرفت است اگر
هر دو کس معتدل شد و بزرگ کنی آنچه معتدلست و مقبول این دو کار یاد کردیم
مقالت دوم در فروع دلایل کیفیت عمر فروع و دلایل سه نوع است اول



در کیفیت عمر

اول تسیرات و لوازم آن دوم انتهاآت و توابع آن سیوم طالع تحویلات و نتایج آن
و هر نوعی سه صنف است مسعود و منحوس و متوسط پس فروع دلایل بر نه صنف است
و اکنون سه نوع عطیت که اجزا مسعود و منحوس و متوسط نام کردیم بدین نه صنف
اضافت کنیم و مزاج و حکم این نوع میت و هفت نوع شود و اگر شرح هر یک بتفصیل
بگوییم سخن دراز شود و از مقصود کتاب دور گردد و برای آنکه مقصود کتاب ایجاز
و تحقیق است و شرح موجز و چنان مختصر است که اگر بشر آنچه صنف از فروع دلایل
مسعود باشند و عطیت منحوس مدت عمر تمام شود و نگذارد و اگر منحوس باشند قطع کند
مدت عمر را و اگر متوسط باشند مدت عمر تمام شود و بگذرد و بر این قیاس کنی و بدانکه
مهم تر غرض در بیان کمیت عمر از این سه نوع فروع نوع تسیرات و لوازم آنست بدان
سبب که تسیرات دلیل قطع عمر و زیادت عمر است و انتهاآت و تحویلات معاین
و مقوی مزاج تسیرات است اگر موافق باشند و دافع و مغیر اگر مخالف باشند و تسیرات
چهار نوعست اول تسیر درجه هیلاج دوم تسیر درجه طالع سیوم تسیر درجه کدخداه
و چهارم تسیر درجه صاحب طالع و معظم تر همه درجه هیلاج است پس درجه طالع
پس درجه کدخداه پس درجه صاحب طالع و لوازم تسیرات هم چهار جنس است اول
جرم سعد و نحس دوم شعاع سعد و نحس سیوم حد سعد و نحس و چهارم درجه
سعادت و نحوست فصل از لوازم تسیرات جرم نحس و شعاع نحس و حد نحس
و درجه نحوست را قواطع خوانند بدان سبب که عمر را قطع کند برسیدن تسیرات
نزد ایشان خاصه که معاین و مقوی باشند از انتهاآت و تحویلات و عطیت
عمر منحوس باشند تا نگذرند و هستند مانند قطع اگر دفع و مغیر باشند از انتهاآت
و تحویلات و عطیت عمر منحوس باشد شاملی و روز هستند و جرم سعد و شعاع سعد و حد
سعد و درجه سعادت را زواید خوانند بدان سبب که در عمر زیادت کنند
برسیدن تسیرات نزد ایشان خاصه که معین و مقوی باشند از انتهاآت و
تحویلات و عطیت عمر مسعود باشند سعادت هستند مانند زیادت اگر دافع
و مغیر باشند از انتهاآت و تحویلات و قوی تر مقدار و مغیر که بیت
صاحب حدست و کوکبی که شعاع وی یا جرم وی در آن حد باشد و صاحب حد را

در کمیت عمر چهار چیز نظر باید

لوازم تسیرات

قسم خوانند و آن کوکب را شریک قسم و بهره و را مدبر خود نهند و غالب نسبت کرده این
موضع که چون مدبر یاد می کنند مراد از آن شریک قسم را می خواهند و قوت
مدبر در آن وقت تأثیر باشد که اتصال مدبر باشد از جهة سعود میل کند
هر کسی به یکی دهد مدبر سعد معین تأثیر است در انواع قطع و مدبر نحس معین قطع
در انواع تأثیر و هو قاطع نفس و کیفیت و از آن سقف و یک تیر ده جرم توابع اول
نام به نسبت اعلاء آن جامد رأس الغول است و دوم رأس غول و سیوم شعله و چهارم
دبران و پنجم رأس الجبار و ششم منکب الجبار و هفتم وسط سلف و هشتم شعله
نام سهد و نهم قلب الاسد ملک و دهم صنفره و یازدهم قلب عقرب و دوازدهم
نانع شوله و سیزدهم نرخ الناسه و چهاردهم سماک رامح و پانزدهم
رکبه بمین و جاهر و شانزدهم منکب الفرس و هفدهم پنج ازان جرم سیاره
اصل است اول جرم زحل دوم جرم مریخ سیوم جرم شمس و چهارم جرم زهره پنجم
جرم عطارد نحس و یازده ازان شعاع این پنج سیاره است بدان سبب
که هر یک را دو شعاع قاطع است در تربیع و یکی مقابله و یکی از آن درجه
اتصال است از جهة نحس معین و یکی دیگر از آن درجه اتصال است بحد تربیع و از جهة
مریخ اصل است با مریخ نحوست و یکی دیگر از آن هم درجه اتصال است از جهة سعودی
که نحس در تدبیر نحس و سه درجه دیگر از آن مخصوص است به تسییر نحس صاحب
طالع و آن درجه غاربست و رابع و ثامن و ششم درجه ازان مخصوص است به تسییر
نیرین و آن درجه هبوط هر یک است و دو درجه عقده اصل است و دو عقده اول
و سه درجه مخصوص است بصاحب طالع یکی درجه هبوط وی و دو درجه و عقده وی
و همچنان همین سه درجه که هذه مخصوص است بوی و سه درجه دیگر از آن
مخصوص است بهیلاج و آن درجه سه‌گانه است اول آنکه بگیرند روز از زحل
تا مریخ و شب از مریخ تا زحل و برابر درجه طالع فزاید دوم آنکه بگیرند روز از
زحل تا هر دو و شب جانب اجتماع یا استقبال مقدم و شب بخلاف و برابر درجه
طالع افزاید و سیوم آنکه بگیرند روز از مریخ تا قمر و شب بخلاف و بر درجه طالع
افزاید و سیوم آنکه بگیرند روز از مریخ تا قمر و شب بخلاف و برابر درجه طالع

طالع فزاید دیگر ازان درجه آخر جنت و آن مخصوص است بهیلاج فصل بدانکه
بعضی گفته اند که درجه طالع قاطع است مر او را که هیلاج باشد چنانکه قمر قاطع است
در درجه طالع مر او را لکن شرط آنکه در درجه طالع منحوس باشد تفصیلا چون زحل یا مریخ نحس شعاع
نحسی یا جرم نحسی از نحسها در وی باشد و بدانکه جزو اجتماع یا استقبال مقدم چون دو
تربیع است آن قطع نکنند مگر که منحوس باشد و بدانکه شمس و قمر اگر در خانهای خود
باشند یا در شرف خود قطع نکنند و در قاطع که در حد سعدی باشد یا تحت شعاع
یا منظر سعدی قطع هم نکنند خاصه که مستقبل باشند از سعدی بدانکه تا بتر قطع کنند
جمله سعدی و نحس بزرگ دهند مگر که عطیه صاحب اختر سیاه باشد و عطیه باید تیر که
باشد که در آید چنانکه بطلمیوس گوید لا یقطع یا تسیر دهلا دون نقصاد
عطیه الا دلالة و بدانکه چون ذره و ذوابه در طالع طالع که کم یک ماه باشد طلوع
کنند قاطع آید و بدانکه درجه ذنب و درجه رابع بر همه قطع کنند مگر با زحل
بسبب موافقت ظلمت و از صنیف خشت و بدانکه چون تسیر بدرجه رابع رسد
قطع دفع شود چاره نبود از حبس و بندان و بدانکه زحل نحس را درجه طالع
بهلاک را قاطع تر است از مریخ قمر را و کلام سعادت تیر را قاطع تر و بدانکه قطع
شمس بذنب و درجه غاربست و رابع و هبوط وی و درجه کی ثابت منکب
درین و کلام اول قوی تر است از دیگر قواطع خاصه بکبد فرس و سهم اول و قطع
قمر بمریخ و جوزهر و سهم اول و عطارد و منحوس و دو درجه مقابله وی و
درجه هبوط جوزهر و درجه ربانیه کلاب بزا مقدم نهند و بی ثابت و رزم است به
قوی تر است خاصه سهم اول و ربع الثنی به و قطع جزو بدر درجه ثامن و جمع حدود
نحس و جوزهر و ذنب سه قوی تر است خاصه که بقمر منحوس باشد و قطع کلام سعادت
بقواطع بر کان ز قوی تر است و بعضی از اوایل ردیف می کنند که کلام سعادت
قاطع است درجه طالع و درجه طالع قاطع است کلام سعادت را و ان ردیف با طالع است
و بدانکه چون اصلاح میان سابع و عاشر افتد تسیر از وی درجه ثامن به ساب سابع باشد
کند را انتقالا بطالع و بنظر فصل چهارم نقطه این مقدمه که یاد کردیم از زواید *زواید عمر ۱۹ ل*
عمر مسعود است هفده است و از آن باز ده تا به بست یکی فلک شمس

کاو را باشند خوشند و مزاج سعدین دارد و دوم آخر اسد که مزاج مشتری دارد و سوم طرف
رجل یعنی منطوس که هم مزاج سعدین دارد و چهارم شرد واقع و پنجم خوت
جنوبی و ششم ذنب الدجاجة و این همه مزاج زهره و عطارد دارند و اثر
ایشان در زیادت کم باشد و ده از آن در جهار زهره و مشتری در اصل است شعاع
و در تثلیث و در تسدیس هر دو یکی از آن درجه استقبال است از جهت سعد در سعد
در بند هر سعدی یکی در درجه سهم سعادت و یکی دیگر درجه عاشر است که مسعود باشند
و چون به حقیقت بنگری زیادت این زوایه دفع قطع است از آن سبب که چون
قطع را دفع کنند عمر زیادت کرده باشد والله اعلم فصل چهارم در احکام کیفیت عمر
احکام کیفیت عمر دو نوع است یکی محمود و یکی معضل دلایل محمود طالع ولادت
و اول طالع و صاحب عاشر و مریخ و سهم سعادت چون از نحوس پاک باشند
و مسعود از احتراق مرجوم باشعاع خاصه در تطالع و در وتد عاشر و صاحب طالع و مریخ و
صاحب عاشر قوی حال باشند بقوت تمام عظیم اثر خاصه قوت بیت و شرف و صاحب
صاحب طالع و نیز قوت مولود در خیر عمر بیش زیست و قوی حال و خوش دل و منعم
و محترم باشد خاصه که صاحب طالع و قمر از یک سعد باز گردد و به دیگری سعد نوند
و بدان سبب انصراف دلیل اوایل عمر است و اتصال دلیل اواخر عمر و
مزاجی که میان اتصال و انصراف افتد دلیل میانه عمر و اگر این جمله بر
عکس باشد مولود در خیر عمر ناتوان و ضعیف حال و مشغول دل در تنگ روزی و
خواری و اگر این مزاج میانه حال بود حال مولود نیز میانه بود و بطلمیوس
می گوید بزرگترین سعادت مولود آن است که تا بسته که در وقت اول نحس نقدر
دوم بر درجه طالع افتد یا درجه عاشر یا درجه حادی عشر یا درجه صاحب طالع
یا درجه سهم سعادت یا درجه نیری خاصه نیر نوبت الکسر [illegible] بناه کند
خاصه که نحس باشد و سعادت دیگر آنست که طالع ولادت وتدی افتد از اوتاد برج
و آن یا طالع و آن یا طالع دو یکی یا طالع مملکت خاصه که آن وتد و تطالع
باشند یا وتد عاشر خاصه که درجه هر دو یکی افتد در این سعادت بزرگ باید
و اگر آن وتد [illegible] دولتی با مملکت باشند آن مولود در بزرگی از بزرگان آن

بزرگان آن مملکت و آن دولت گردد خاصه که مولود از قبیله ایشان باشد و اگر طالع
وتد [illegible] باشد [illegible] سعادت را ایشان گردد و اگر [illegible] باشد دشمن دار ایشان گردد
و سقوط [illegible] باشد در میان ایشان و سعادت دیگر آنست که سهم سعادت و دولت
و مملکت بر درجه طالع مولود افتند یا درجه عاشر وی آن مولود از آن دولت
سعادت بزرگ یابد و سعادت دیگر آنست که صاحب طالع با نیر نوبت در سعود بیت
خود باشند و بیان کرده ایم که سعود بیت چهار نوع است و سعادت دیگر بودن اهل سهم دولت
در وتد خاصه وتد عاشر و در احکام سعادت مولود بحقیقت باید و آنست از احکام
ملوک که در مقالت دولتها یاد کرده ایم والله اعلم فصل پنجم [illegible] خانه اول است
و قوی ترین نهاد طالع است و معظم احکام طالع آنست که یاد کرده ایم [illegible]
طالع دلیل بر نفس و جان و دل و زندگانی و جاه و دلالت و نیز گفته اند که طالع
طالع دلیل اول عمر است و عاشر و صاحب عاشر دلیل میانه عمر و رابع و صاحب رابع
دلیل آخر عمر و رابع دلیل مرگ و [illegible] اتصالات طالع را اثری عظیم
در سعادت و نکوبخت که قوی حال و ضعیف حال باشند و هر گاه که ناظر باشند یکدیگر
دلیل رغبت و درازی عمر است و بعکس ضد آن فصل خانه دوم منسوب است

احکام خانه دوم

به مال و معاش و معیشت و خداوند و سبب کسب مال و دلایل این باب همین خانه است
و خداوند وی و سهم سعادت و خداوند وی و مشتری و سهم مال و خداوند وی
و خداوند مثلثه نیر نوبت و مثلثه بیت مال و مثلثه مشتری و مثلثه سهم سعادت
و سهم و خداوند وی و قوی ترین دلایل بیت دوم است پس خداوند وی
پس سهم سعادت پس خداوند مثلثه وی پس خداوند مثلثه بیت مال پس
خداوند بیت مال پس خداوند سهم مال پس خداوند سهم [illegible] اگر این دلایل
همه با مشتری و قوی حال و مسعود باشند خاصه با جز قوت او بهتر است دلیل کند
بر کمال سعادت و رغبت مولود از جهت این باب و اگر همه نحس ضعیف
حال و منحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت و تنگ روزی مولود از جهت این
سبب و اگر میانه حال باشند دلیل کند که حال این باب میانه باشد و درجات

ترتیب دلایل در ثروت و ضعف واجب است برای آنکه خداوند دوم اگر قوی حال باشد
بقوتهای حقیر اثر سعادت آن سبب بیشتر از آن باشد که خداوند سهم مال قوی
حال باشد بقوتهای عظیم اثر و در سهم اولی است این مراعات واجب است و بدانکه
اگر خداوند دوم در طالع باشد یا خداوند طالع در دوم بود و ناظر باشد بفعل نور
کسب مال آسان بود خاصه که مقبول باشد و آن اتصال موروث بود و اگر خداوند
طالع در دوم باشد یا خداوند دوم کسب کند بحرص و رنج باشد که مقبول نباشد
و آن انتقال خداوند بود و اگر سعدی در دوم باشد مال جمع کند و بخل ورزد و اگر
نحسی باشد مال نفقه کند و سخاوت ورزد و اگر سعدی بر موضع سهم سعادت
بود مال بسیار جمع کند خاصه که در وتد باشد و خاصه که در شرف بود و اگر
صاحب طالع و صاحب دوم متصل باشند به یکدیگر نیز بود مال حاصل آید بی رنج و اگر
سهم سعادت در دوم باشد یا در دهم یا در یازدهم مال روزی حاصل و اگر صاحب
سهم سعادت در دوم باشد مال بسیار حاصل آید و اگر خداوند دوم و خداوند
یازدهم متصل باشند از طالع امید مال فراخ باشد و فراخی با سعی معیشت و اگر دوازده
بهر طالع در دوم باشد مال حاصل آید و بدانکه وجه حصول مال از مزاج کوکب
منسوب به برج دوم گیرند و از مزاج قابل تدبیر صاحب بخش مال و از آن
خانه که قابل تدبیر در وی باشد از مزاج خداوند خانه سهم سعادت و اگر زحل
و مشتری بر تثلیث یا تسدیس سهم سعادت باشند و مزاج زحل در آن نظر قوی تر
بود حصول مال از میراث باشد یا از جایی که امید ندارد و اگر نحسی در
یازدهم سهم سعادت باشند یا در یازدهم نیز حصول مال از ظلم باشد و اگر سهم
غیب در دوم باشد با [illegible] عطارد [illegible] حصول از کارهای عجیب باشد

فصل خانه سیوم منسوب است به برادران و خواهران و خویشان — خانه سیم
و دوستان و [illegible] و سفر نزدیک و دین و علم اندک و از خویشان
مهتر از مولود اندک [illegible] باشد منسوب باشند بشمس و زحل و آنکه کهتر اند
منسوب باشند بعطارد و آنکه مادینه و مهتر اند منسوب باشند بقمر و آنکه

کهتر اند منسوب باشند بزهره و آنکه میانه تر اند از نرینه و مادینه منسوب باشند بمریخ و مشتری و دلایل
اسباب این خانه است و صاحب وی و سهم اخوت و صاحب وی و این کواکب
خاصه عطارد و قمر [illegible] کثرت و قلت [illegible] اگر این دلایل همه یا بیشتری
آن قوی حال و سعود باشند خاصه آنچه دلایل [illegible] قوی تر است که بیشتر یاد کردیم
دلیل کند بر کمال سعادت و در غبطت مولود از این اسباب و اگر همه یا بیشتری
ضعیف حال باشند و منحوس دلیل کند بر کمال سعادت و بر [illegible] مولود از این
اسباب و اگر معتدل حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد و اگر
خداوند سیوم متصل باشد بخداوند طالع بمودت دلیل موافقت خویشان
و بعداوت دلیل مخالفت و اگر هر یک در خانه دیگری باشند یا یکدیگر متصل بوند
دلیل است که برادری یا خواهری یا خویشی نباشد و اگر مزاج مشتری
از آن و دلایل [illegible] باشند دلالت یا [illegible] برادر [illegible] از خواهر باشد
و بعکس بدان و اگر طالع اسد باشد یا نور و قمر در طالع بود برادر اندک بود
و اگر قمر متصل باشد بمریخ هم برادر اندک بود و اگر سیوم برج [illegible] باشد دلیل
بسیار است و اگر سهم اخوت منحوس باشد در برج عقیم دلیل اندک [illegible] است

خانه چهارم — فصل خانه چهارم منسوب است بآبا و [illegible] پدر و جد و [illegible]
ضیاع و عاقبت کارها و حال مرگ و دلایل اسباب این خانه است و خداوندی
و سهم [illegible] و [illegible] دلیل پدر در روز شمس است و در شب زحل و دلیل مادر
در روز زهره است و در شب قمر و دلیل خانه و مرگ و ضیاع در شب و در روز [illegible]
و دلیل عاقبت کارها خداوند چهارم و قابل تدبیر وی و صاحب [illegible]
این دلایل همه یا بیشتر قوی حال و سعود باشند دلیل کند بر سعادت و غبطت
مولود از این اسباب و چون ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بشقاوت
و بدبختی مولود از این اسباب و اگر دلیل مادر و پدر و صاحب طالع بیکدیگر
ناظر باشند بمودت دلیل موافقت است میان مولود و ایشان و بود [illegible]
هر یک در خانه دیگر دلیل حصول عقار است و موافقت و اگر آن
نظر عداوت باشد دلیل مخالفت است و اگر دلیل مادر و پدر بیکدیگر ناظر

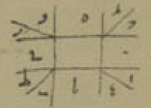
دراز عمر باشد و اگر این نظر مودت باشد موافق بوند و اگر عداوت بود مخالف باشند و اگر
شمس ناظر باشد بر زحل با نظر سعدی پدر دراز عمر بود و اگر قمر ناظر باشد
بر زهره با نظر مشتری مادر دراز عمر بود و حال عم و خال از این قیاس باید کرد و حال جد
از معشر و حال زن پدر از رحم و دیگر بر این قیاس کنند و بدان که حقیقت که اگر
دلایل این خانها قوی حال باشند حال این طایفه در حق مولود نیکو باشد و در
حق ایشان و اگر ضعیف حال باشند بد باشد و معتقد بکن که قوت و ضعف
این دلایل در طالع مولود دلیل سعادت و نکوبت ذات ایشان باشد
چنانکه مشتری از ساعات آن آورده که آن کمال است و دلیل درازی و کو
تاهی عمر است پس آن کس که شد بستان ایشان بسیار است حال مولود است که مولود
بکار را دراز پندارد و دیگری را کوتاه و بباید که اگر هر یک از صاحب طالع و
صاحب رابع در خانه دیگری باشند یا میان ایشان امتزاج بود به نظر
تمام دلیل حصول صفت و خانه بود و اگر کوکبی دیگر میان ایشان در آید
سبب حصول از مزاج آن کوکب بود و اگر صاحب رابع یا سهم سعادت
در درجه ... مسعود بود حصول از جهت ... باشد و اگر چهارم برج آبی
باشد و کوکب آبی در وی مستولی باشد از آب ضیعت بسیار باشد و دیگر
بر این قیاس کنند **فصل** خانه پنجم دلالت بر فرزندان و دوستان و اسلاف و علم ... خانه پنجم
ضیعت و اسباب وی و دلیل این خانه است و خداوند و ...
هر یک و رب مثلثه پنجم و شمس و زهره و عطارد و قمر و اگر این دلایل
همه یا بیشتر قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود
از این اسباب و اگر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری
و اگر صاحب طالع و صاحب پنجم هر یک در خانه دیگری باشند یا میان ایشان امتزاج
بود یا نظر نیک دلیل حصول او بود و اگر این امتزاج به مودت و قبول
بود دلیل موافقت و ... است و عکس ... و اگر پنجم برج
بسیار فرزند بود و فرزند بسیار باشد و دیگر بر این قیاس کنند و اگر خداوند
مثلثه مشتری در برج بسیار فرزند بود و فرزند بسیار باشد و اگر مزاج مشتری

مشتری دلیل پنجم و کوکبی بود و فرزند مذکر بیش و اگر مونث بود انثی بیش و اگر سهم ولد
به موضع شمس بود مذکر باشد و اگر به موضع قمر مونث **فصل** خانه ششم دلالت ... خانه ششم
بر بیماری و بندگان و ستوران و دلایل این اسباب این خانه است و صاحب وی
و مثلثه و سهم هر یک و خداوند سهمها اگر این دلایل همه یا بیشتر قوی حال
و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از این اسباب و اگر
ضعیف حال باشد دلیل کند بر شقاوت و رنجوری و اگر هر یک از صاحب طالع
و صاحب ششم در خانه یکدیگر باشند یا میان ایشان امتزاج باشد دلیل کند بر
حصول این اسباب خاصه بر حصول بیماری که صاحب ششم نحس بود و اگر بیماری ... دلایل آفات چشم
در درجه ... افتد خاصه وقت استقبال دلیل کوریت
و شمس دلیل چشم راست است و قمر دلیل چشم چپ و کواکب ... که به هم نزدیک اند
... و ... مختلف و ... موخر اسد و ... عین العقرب و
نجم ... العقرب ... شوله ...
و سهم ... و بیشتر از این ... منطقه یا شمس و قمر ...
باشند ... در طلوع و غروب و میان ... و اگر ... باشد و ...
نحس دلیل آفت چشم بود و اگر قمر با زحل ... بود و ... دلیل ...
چشم بود و کسوف و خسوف و محاق دلیل کوریت و استقبال قمر ...
با ... نحس دلیل آفت بصر است و بودن سهم سعادت و سهم غیب ... دلایل فساد عقل
در ... طالع با نحسین دلیل آفت بصر است و سقوط عطارد و
... وی با قران نحسین خاصه مریخ دلیل فساد عقل است و بودن شمس
در درجه ... دلیل آفت بصر است و قران عطارد و ذنب در حمل دلیل فساد
عقل است و احتراق عطارد با ... مریخ دلیل فساد عقل است و بودن
زحل در مریخ و عطارد و قمر در ... دلیل جنون است و قران زحل با سهم
سعادت یا سهم غیب به نظر عطارد دلیل فساد عقل است و قران عطارد
و قمر یا قران عطارد و مریخ در عقرب چون طالع بود دلیل فساد عقل است
مقابله نحسین از طالع و سابع دلیل فساد عقل است و قران مریخ و ذنب

در غیر دلیل الم درد و خون و فتنت و نحس در حرب شده دلیل آفت عضو سر حسب
چنانکه اگر سعد بود دلیل صحت و لذت فاحکم که ان سعد زهره بود و اگر
در نیت استقبال خرد و نحس پس از قمر و عطارد بود بر آنچه باشد با بیش از پیش
و در چشم شود و اگر قمر و عطارد از یکدیگر ساقط باشند و یا از طالع ساقط بود و زحل
در طالع او را و زهره و مریخ در شب در وتد باشد دلیل صرع است و اگر زحل در شب
و مریخ در روز در وتد باشد و طالع سنبله یا سرطان یا حوت بود دلیل
خانه هفتم
دیوانگی است **فصل** خانه هفتم منسوب است به زناشوئی و خصم و شریک
و دلائل اسباب این خانه است و خداوند وی و سهم هریک چون زهره که کوکب
زناشوئی است و مریخ که کوکب خصومت و عطارد کوکب شریک و دلیل شوی شمس است
چنانکه دلیل زنان زهره و دلیل مجامعت ملاقات زهره و مریخ است و شرافت
هر دو دلیل ذکورست و نوبت هر دو دلیل انوثت اگر این دلائل همه با
مشتری قوی حال و سعود باشند دلیل کند بر سهولت و فراغت مولود از این اسباب
و اگر ضعیف حال و منحوس باشند خصم دلیل کند بر مشقت و رنجوری و ضعف
کنند که اگر هفتم ضعیف حال و منحوس باشد خصم ضعیف حال و رنجور بود و بر
خلاف است نیز که اگر کسی در هفتم افتد همیشه مولود را خصمان رنجور باشند
بدان سبب که این خانه دلالت حال مولود است نزد اهل احکام و اگر
خداوند طالع و خداوند هفتم هریک در خانه دیگر باشند یا میان ایشان
ملاقات بود دلیل کند بر حصول این اسباب و اگر آن ملاقات مودت
و قبول باشد دلیل موافقت و رغبت بود و اگر بر عکس باشد بر عکس بود
و اگر خداوند هفتم در وتد باشد دلیل شهوت آن طایفه است و اگر سعود
باشد دلیل توالد نیست و اگر بر عکس باشد حکم عکس بود و اگر در برج دو جسدی
باشد یا قبول تدبیر وی بیش از یکی بود و هریک از زوج و خصم و شریک بیش
از یکی باشند و در طالع مرد اگر قمر میان اجتماع و استقبال باشد در جوانی زن
کند یا زن جوان کند و اگر میان استقبال و اجتماع بود بر عکس باشد
و اگر در طالع زن شمس بر ربع باشد در جوانی شوی کند یا شوی جوان

دلالت بر لواطه
جوان کند و اگر نیز در خانه مریخ باشد دلیل تزویج پیرست یا در پیری و اگر زهره در حال باشد
... یا جزان فاحشه در خانه عطارد با سقوط مشتری و ملاقات مریخ دلیل
لواطت است و اگر نیز در حد عطارد باشد و ملاقات مریخ دلیل لواطت است و اگر مریخ
در خانه عطارد باشد و عطارد در خانه مریخ دلیل لواطت است خاصه که بعداوت
یکدیگر باشند و اگر زهره و عطارد هر یکی در حد دیگری یا شرف دیگری باشد با نظر نحس
خاصه مریخ دلیل لواطت است و سقوط مشتری در همه این احکام شرط است و اگر کسی
... در روز از قمر گرفته تا مریخ پس هر چه طالع افتاد در خانه عطارد باشد عطارد
در وتد و مریخ ناظر بود دلیل لواطت باشد و اگر زهره در خانه نحس باشد که آن خانه
... یا چهارم یا هشتم طالع بود با نظر نحس خاصه مریخ دلیل لواطت بود
و اگر زهره در خانه نحس باشد و ملاقات او در وقت اتصال دلیل لواطت بود و اگر
خداوند هفتم در طالع باشد منحوس بود نفس خود را نگاه دارد زن بود یا مرد
و اگر زهره در هشتم باشد و قمر در دوازدهم در طالع مرد دلیل خنثی است و در طالع زن
دلیل طلاق خاصه که زهره در خانه نحس بود و اگر دلائل ... در طالع زن
بسیار باشد و زهره منحوس بود خاصه بنظر مریخ با سقوط مشتری و بودن نحس
وتدی با مزاج عطارد دلیل ... این مزاج با بسیاری دلائل انوثت
در طالع مرد دلیل خنثی است و اگر زهره و مریخ هر دو قوی حال باشند و ملاقات
یکدیگر با نظر مشتری دلیل بسیار ... است و کثرت مباشرت بدان سبب که
مشتری دلیل امر طبیعی و دینی است و زحل دلیل خارج طبیعت و دینی است
احکام خانه هشتم
فصل خانه هشتم منسوب است بمرگ و اسباب مرگ و میراث و درویشی و ...
جهت و ضعف و دلیل اسباب این خانه است و خداوند وی و ... بیرونی
و سهم هریک از این اسباب و خداوند بیت المال و در دو نحس و اگر این دلائل
همه با مشتری قوی حال و سعود باشند و در دو نحس در وقوع بودند دلیل کند بر سعادت
و فراغت مولود از این اسباب و اگر بر عکس باشد حکم عکس بود و اگر خداوند
هشتم با مستولی بر دو نحس در هشتم سعد بود حتی مولود بیش از نیکان بود
و اگر نحس بود ابتدای بود و اگر نحس باشد چون ... هشتم ناظر باشد ...

مخافت وضع کند و اگر نحس در هشتم باشد بدوم مرگها نسبت دهد و سبب مرگ از اوجاع
فرج باشد و اگر سعود باشد مرگ بسعود ده دهد و اگر سیاره صاحب هشتم و صاحب خانه از هلاک
با یکدیگر در خانه دیگر بود و هر دو مسعود و اقبال باشند خاصه صاحب هشتم مولود
مرزوق باشد از میراث و اگر بر عکس باشد محروم بود و اگر هیلاج و کدخدا با قران
مریخ باشند در سعد و مریخ زحل در طالع و مریخ ناظر بود و در هشتم سعود نباشد مولود
در آتش سوخته گردد و اگر مریخ بر درجه رأس مقبول باشد و مشتری مستولی بر قاطع مسعد
و سعد را با قاطع ناظر نباشد و در هشتم نیز مریخ سعد مسعود و نیز در بیت السعادت
مریخ باشد سبب مرگ گردن زدن بود و اگر نیز در بیت در عاشر باشد بر دار کنند
و اگر قمر در سنبله باشد اجزاء حوت دست و پای ببرند کنند و اگر زحل
در عاشر باشد و نیز در بیت مقابل وی در چهارم مریخ خانه بود سبب مرگ بود
و اگر چهارم آبی بود سبب غرق باشد و اگر صورت آدمی باشد سبب خفه و حبس
باشد و اگر بر این مزاجها سعود در هفتم بود مرگ را از این اسباب دفع کند و اگر
این اسباب نباشد و نیز گفته‌اند اگر طالع سنبله باشد و مریخ در عاشر بود مولود را
بر دار کنند و مزاج قاطع تیر دلیل و نیت بسیار گفته‌اند اگر قاطع تیر
زحل باشد سبب مرگ از جمله اسباب زحل بود و دیگر بر این بیان کنیم و بدانکه
عقرب و حمل و درجه حوت کوکب ذنب و درجه جوزا خاصیت در الکحیلی
سبب مرگ و درجه جوزا بر بلا اندام را خاصیت و بر بدن اندام خاصه که
سهم مرگ بین درجه افتد و در برجه و اگر مریخ بعداوت طالع و قمر باشد
مرگش در بیابان بود و اگر زحل در چهارم باشد و قمر در دوم و عطارد در هفتم
مرگش از غرق بود و اگر نحوس در هشتم باشد دوم بسیار بود مرگش از اسباب
مختلف بود و اگر کدخدا و منطالع بود نحوس باشد بر جنبی که در هشتم باشد و در دیگر
مولود صفرا بکشد و اگر قران نحسین عطارد و قمر در یک درجه
باشد مرگ بد باشد خاصه که سعود سعود قطا باشند و اگر سعود ناظر باشند در این
مراجعت و با زوال در سهم مرگ سدا اردو درجه قمر که بر سبب در روز با
درجه هشتم و بر درجه زحل افتاده باشد و اگر بر درجه راس غول افتد سبب مرگ



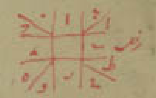
سهم الغول ... ۱۲۷۳ ...
در قاطع و در مزاج مریخ و عطارد

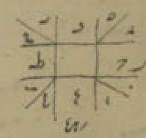
مرگ گردن زدن بود و اگر بر درجه ربیع اندام افتد افتد سبب قطع اندام بود
و اگر نحوس باشد عضوی از برج اشتی آدمی ادراک کند خاصه که عطارد ناظر باشد
فصل فی نهم منزلت سفر و دین و مذهب و دین و علم و وفا و دلیل
این باب ای خانه نهم و صاحب او و صاحب مثلثه ای و برج در نهم و هر یک از این سبب
کوکب هم باید نگاه کرد قمر و مریخ کوکب سعدند و مشتری و عطارد کوکب علم و دین و خواب
و دین اند و اگر این دلائل صحیح باشند و مشتری مقبل و مسعود باشند دلیل کنند که مولود را
از جهت سبب سعادت و رغبت بسیار دهد اگر بر عکس باشد بدان و اگر صاحب طالع و صاحب
تاسع هر یک در خانه دیگری باشند و میان ایشان اتصال تام باشد این باب حاصل
و مولود سفرها کند و از علم و دین بهره یابد خاصه اتصال مودت و مقبل باشند
و بر عکس بدان و اگر صاحب تاسع منقبل باشد صاحب رابع نظر کند و اگر صاحب
طالع و قمر هر دو در رابع ثابته باشند سفر کند خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر سهم را
بعداوت قمر بعداوت تربیع باشد با بعداوت عطارد و نحوس خاصه مریخ مولود در
بیشتر عمر در غربت گذارد خاصه که قمر نیز در خانه مریخ بود و اگر مریخ با این اوضاع
متصل باشد مولود در غربت رنجها بیند و اگر نیکو حال باشد بهتر بود و اگر این اوضاع
باشد قمر نیز بعداوت زحل باشد مولود کرکسته بغربت افتد و اگر قمر با صاحب
بیت در هفتم باشد مولود سفرها دوست دارد و اگر قمر در نهم یا چهارم یا هفتم
باشد نحوس و مریخ سفر دوست کند و اگر با سعادت تربیع زحل باشد و اگر هم
قوی بود هم سفر دوست کند و اگر با سعادت تربیع زحل باشد و در تربیع مریخ
دور سفر کند و اگر قمر در نحس و در نهم باشد هم سفر دوست کند و اگر قمر حنه
باشد سفر بسیار کند و اگر صاحب طالع و صاحب بیت سفر ازخود ساقط باشد سفر
کند و اگر نحس در نهم باشد صاحب نهم نحوس باشد در دین و در علم به حقیقت باشد
عبادت و اگر نحس مریخ باشد موسوس بود و اگر مریخ مشتری باشد منافق
و اگر مریخ و مشتری مقارن باشند و قمر در آن مشتری را خود نفاق وی پوشیده
ماند و اگر مریخ را باشند شکها را نبود و بدانکه ربع از طالع که برجی یا قمر دلیل
دلیل ناحیت سفر است چنانکه اگر در ربع شرقی باشند سفر وی در ناحیت

طالع ... سابع ... رابع ... عاشر

مشتری بیت و دیگر برین قیاس کن و ناحیت کوکب مسعود که در درجه نهم هم ناحیت سعودت
و اگر مشتری در نهم باشد با صاحب نهم سعود مشتری با مزاج کسی مولود متدین و سعید
باشد و اگر بجای مشتری زهره باشد در زهره نزدیک باشد و بالک در علوم فاضل از
مریخ علم طبی باشد و اگر بر این مزاج مشتری مزاج عطارد باشد و عطارد در جمال
ناظر بود بطالع خاصه که در برج انثی بود مولود عالم بود خاصه که این برج در کو
باشد با سنبله و مزاج قمر با عطارد و مشتری و خداوند طالع در نهم و نهم این مزاج را
قوی کنند و قابله نیز صاحب نهم دلیل است بر سبب سفر چنانکه اگر قابله نیز قدرت
دو پیکر یا سبب سفر طلب مال بوده و دیگر برین قیاس کن و مزاج در وقبول و مودت
و عداوت نگاه دارد و اگر این روز در نهم باشد و بنت در سلیم بنظر مشتری
و شمس و عطارد مشهور گردد در زهد و علم **فصل** خانه دهم منسوبست بعلم و جاه
و دولت و سلطان و ولایت و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند خانه و قابله
نیز و شمس و قمر و زهره و عطارد و مریخ و کوکب هیلاج و مستولی بر درجه عاشر
و سهام و هر کس و خداوند بیت هر کس اگر این دلایل همه یا بیشتر قوی حال و سعود
باشند دلیل کند بر رفعت و سعادت مولود از این اسباب و اگر عکس باشد حکم
بر عکس کنند و اگر صاحب طالع و صاحب عاشر هر یک در خانه دیگری باشند و از نوع
از دو سعود بتقیه یا میان ایشان اتصال باشد دلیل کند بر حصول این اسباب و مزاج
سعد و نحس در وقبول و مودت و عداوت در حکم نگاه دارد که چند بار گفتیم
و مثال این باب آنست که عاشر طالع دلو است و زحل در وی مستقیم در جنب
و حیز خود و صاعد در فلک اوج و قمر در عرض شمال و صاحب طالع در زهره
مستقر زحل مولود و بمقام مشهور و مذکور گردد و بفتوای خاندان قدیم شود
با زیمن اهل عبارت مصاحب باشد و باز اگر عاشر سرطان بوده و زحل در وی باشد
راجع و جنوبی عرض و هابط در دو فلک و در زهره متصل بزحل از جهت مولود
مزد در کار بنشیند و بالک … با مانند آن و هر چه از این در پس که کبیر است
چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم از آن جهت که عقل و صنعت مولود از
مزاج کوکبی باشد خاصه که بیشتر در عاشر باشد که کوکبی در بیت باشد او …

خانه دهم





و در آن بیت اثری و تیت چنانکه اگر کوکب مستقر زحل باشد عقد و صنعت مولود کارهای
نحس باشد و از اسباب آن خانه که زحل خداوند بیت و دیگر برین قیاس کن و
مشارکت منسوب و صاحب عاشر و صاحب طالع در قوت و ضعف هر یک در دلالت خود و
مزاج خود و مزاج دیگر با دیگر و سعود هایی از دیگری و از طالع نگاه دارد تا حکم
درست آید چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم و این سبب که صنعت و عمل از
اخلاق زاید و اگر در طالع مستقر و مستولی باشد بیشتر کارها که ضعیف حال و ساقط
از یکدیگر و از طالع نیز مولود کارهای و بیکار بشد و بیشتر عمر و اگر زحل در عاشر باشد
ضعیف حال در وبال یا هبوط یا رجعت با مانند آن هم دلیل کارها و بیکاری است
و اگر بجای زحل مریخ باشد بیکاری … بسبب … در کار رود و اگر مریخ تحت
الشعاع باشد مولود دزد بود یا عیار یا ظالم و اگر در عاشر بود و مستولی …
بیشتر از آن باشد که دزدی بود این سبب که ضعیف تر بود کارهای خسیس کند و اگر
سعود در عاشر باشند دلیل حرمت بود و هم کار و خاصه که سعد قوی حال باشد …
… بکارها بند و … در هر فصل از فصل طالع و فصل اخلاق
و فصل … کند و احکام دولت … که دلایل هر یک بدیگر …

فصل خانه یازدهم منسوبست بامید و سعادت و دوستان و عشق و مال
عمل … زینت و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند و قابله نیز
و دلایل … کوکب هر یک چون زهره که کوکب عشق و زینت است و مشتری
که کوکب صداقت و مال است و زهره و کوکب سعادت اند چون این دلایل همه یا
بیشتر قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و رفعت مولود از جهت این
اسباب و اگر بر عکس باشد کار بر عکس بود و چنین مخوف و صدیق از مزاج قابله
نیز خداوند یازدهم باشد و از قابله نیز … زهره نیز و از خداوند
بیت هر یک نیز و حال صدیق و معشوق از بودن قابله نیز هر دو در وتد
و مایل و در انیه و شرف و هبوط و بیت و وبال و مانند آن نگرند و اگر در وتد
و شرف باشند دلیل شرف است و اگر در زایل و هبوط باشند دلیل خست است
و اگر صاحب طالع و صاحب یازدهم هر یک در خانه دیگری باشند و با میان

خانه یازدهم

رت ن اتصال بود صدیق مشفق و یار بسیار بود و کیفیت حال هر یک از مزاج سعد
و نحس و رد و قبول و ضعف و قوت و مودت و عداوت و سقوط و نظر و غیر
گردد چنانکه بارها گفتیم **فصل** خانه دوازدهم منسوب است بخوف و شقاوت
و دشمن و حبس و غربت و غرامت و مواشی و دلایل این نسبت این خانه است
و خداوند وی دلیل تدبیر و سهم هر یک از این اسباب و در دو نحس در فرح باشند
دلالت دلایل قوی حال و سعود دلیل کنند بر سعادت و فرح مولود از این اسباب
و اگر بر عکس باشند حکم بر عکس شود و خامه بیجان نکنند که سعادت در دوازدهم و
صاحب وی دلیل قوت و غلبه دشمنان است بران دلیل که اگر زحل در دوازدهم
باشد دشمنان را قهر کند و این قول خطاست و این نسبت سعادت و نحوست دلایل
بهر خانه که است دلیل نحست در کوری مولود است از آن خانه در جهت [illegible]
جز مولود که هر کس را طالع نسبت [illegible] حکم وی از آن طالع و دیگر خانه از طالع دیگری
و لابد زحل در دوازدهم از آن روی سعادت مولود است که نسبت سعادت [illegible]
که سعود ناظر باشند بطالع بنظر مودت و نحوس ساقط از [illegible] از طالع و این خانه را
فرح نام کرده‌اند میان سبب فرح مولود است و جهتها [illegible] طالع بنظر مودت
چهار است اول یازدهم که فرح مشتری است و دوم نهم که فرح شمس است و سوم پنجم که
فرح زهره است و جهت ساقط [illegible] و جهت اول دوازدهم که فرح زحل است
و دوم ششم که فرح مریخ است پس چون زحل در دوازدهم بود هر آینه دشمن بسیار
انگیزد از آن جهت که آن خانه بد و نحس گردد لکن مولود منقمع و مقهور دشمنان
فرح و شادمان باشد برای آنکه آن ست فرح مولود است از زحل و فرح آن
جهت آن باشد که دشمن مقموع و مقهور گردد و چندبار گفتیم که هر گاه میان
صاحب هفتم و صاحب طالع اتصال باشد یا در خانه دیگری بود و اسباب نسبت
حاصل آید و در حکم نیک و بد مزاج سعد و نحس و رد و قبول و ضعف و قوت و
مودت و عداوت و سقوط و نظر نگاه باید داشت و اگر خداوند دوازدهم
برج چهارپای باشد بنظر سعود و صاحب مولود را چهارپای نسب رسد و اگر
صاحب طالع در دوازدهم باشد سعود و قوی حال مولود را دشمن و چهارپای

احکام خانه دوازدهم

و چهارپای باشد برای آنکه دوازدهم نیز دلیل چهارپا است چنانکه ششم از این جهت گردد و
خانه برابر یکدیگرند از مزاج یکدیگر نصیبی دارند و بوسعید عبد الجلیل سجزی گوید که این
حکم بسیار آزموده‌ام همه راست آمد و قیاس هم این واجب کند بدان سبب که
خداوند طالع در هر خانه که باشد مولود را میل کار بر اسباب آن خانه باشد اگر
خداوند طالع در آن خانه سعود و قوی حال باشد از آن اسباب سعادت یابند و اگر
نحس و ضعیف حال باشد از آن اسباب شقاوت یابند **فصل** بدانکه حال
شقاوت و عداوت و منفعت و مضرت میان دو شخص معین از طالع ولادت
هر دو بدانند اگر طالع هر دو یک برج باشد یکدیگر را دوست دارند خاصه که درجه
هر دو یکی باشد و اگر خداوند طالع هر دو یک کوکب باشد هم دلیل دوستی است و اگر طالع
یکی هفتم دیگری باشد یکدیگر را خصم بوند و اگر میان ایشان [illegible] و اگر طالع
هر یک تربیع دیگری باشد هم دلیل بر دشمنی [illegible] اگر تثلیث یا تسدیس باشد دلیل
دوستی است و اگر خداوند طالع هر دو بری در صفت باشد هم حکم بری دو وجه
باشد اگر برجها هر دو طالع معوج باشند یا مستقیم هر دو در عداوت و [illegible]
یکی باشد و اگر یکی معوج باشد و دیگر مستقیم معوج مطیع و مستقیم [illegible] مستقیم را
و صفت عداوت و محبت کواکب را در این حکم اثر عظیم است چنانکه یاد کرده آمد
و قوی تر اصل در این باب اتصال نیز نسبت و اگر میان قمر هر دو یا شمس هر دو
اتصال مودت باشد میان هر دو دوستی باشد و اگر میان شمس هر دو یا قمر هر دو
اتصال عداوت باشد میان هر دو دشمنی [illegible] بود و اگر میان شمس یکی و قمر دیگری
این اتصال بود باشد این اثر نیز باشد لکن ضعیف تر و چنانکه میان اتصالات
شقاوت نسبت است و [illegible] هم چنان میان عداوتها و سعودها شقاوت
و ظهور بدان اندازه باشد و اگر سعد هر یک در خانه سعد دیگری افتد هر یک را
از دیگری منفعت بسیار رسد خاصه که هر دو سعد در هر دو طالع بر این صفت باشند
و جهت آنکه زهره یکی در برج زهره دیگری باشد یا مشتری یکی در برج مشتری
دیگری باشد که سبب آن است که سعد یکی در خانه سعد دیگری باشد و اگر یکی از دو سعد
و نحس باشد هر یکی را از دیگری مضرت بسیار رسد و اگر سعد زنید در برج نحس

احوال میان دو کس

٢٦٢

احوال میان زن و زوج

عمر شوهر زنرا از عمر بدانند و عمر را از زیج یک فصل و بدانکه اگر بعد از زناشوئی
طالع زناشوئی را بشناسد با طالع دوستی یازدهم یا سیوم دیگری باشد صحبت میان ایشان قایم
گردد خاصه که صاحب طالع هر دو بر یکدیگر ناظر باشند حال موافقت و مخالفت
و عداوت و مودت و منفعت و مضرت یکی از دیگری بدانکه اگر طالع
خادم عاشر طالع مخدوم بود یا صاحب طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا طالع مخدوم
ششم طالع خادم بود این خادم دعوی مخدومی کند و از روی معنی مخدوم را امر
و نهی نماید و اگر دو تن شریک شوند در کاری دلیل آن کار در طالع هر دو بنگر
در طالع هر کس که دلیل کار قوی تر باشد او منتفع گردد در آن کار و دیگری ضایع
شود مثلا چنانکه دو کس شریک باشند در دو چیزی عطارد دلیل است عطارد در هر کس که
قوی تر باشد در طالع او منتفع گردد و دیگری زیان کند از احوال مادر و پدر

احوال بیمار

و فرزند و خویشان را همین **فصل** و بدانکه اگر بیماری معلوم بود اگر طالع
ولادت و طالع کدخدای و برج انتهای وی افتد بیماری قوی گردد و اگر قمر منحوس
باشد بکوکب صاحب بیماری هم قوی گردد خاصه که آن نحس بعداوت اصل خود باشد یا در
موضع اصل خود باشد و اگر قمر مسعود باشد بسعد اصل بیماری سهل گردد خاصه
که زمان بحران بیماری وقت آن سعد بمودت اصل یا موضع اصل باشد مگر که مزاج
علت موافق مزاج سعد باشد آن وقت علت قوی گردد و وقت بحران بیماری
رسیدن قمر است بمراکز خود بطالع و [illegible] مستقیم و [illegible] و بدین بحران [illegible]
و [illegible] قمر است در هر مرکز و اگر مزاج آن نحس که قمر بدو منحوس گردد و مضاد مزاج
علت باشد بیماری سهل گردد و بحران نیکو باشد لکن علامت بحران نیک یا بد باشد
و بدین سبب است که جزو زحل در حق بیماران مشرق و جزو مریخ در حق بیماران مغرب
کمتر است و سعادت مشتری در حق بیماران شمال و سعادت زهره در حق بیماران
جنوب بیشتر است و هم بدین سبب است که تریاق بحسب اختلاف اهویه مختلف است **فصل**

قاعده احکام جزوی

احکام جزوی را بنا بر چهار اصل است اول طالع کدخدای و لوازم آن دوم برج انتها
و توابع آن سیوم کواکب ثوابت و مقاصد آن چهارم تسییر درجات و مواضع آن و این
چهار اصل در عالم علوی برای استخراج احکام بمنزلت چهار عنصر است در عالم سفلی

سفلی برای ترکیب چنانکه از امتزاج این چهار عنصر با یکدیگر در عالم سفلی مرکبات
بسیار حاصل می آید و هر یکی را از آن مزاج افتد که دیگری را نباشد هم چنین
از نسبت آن چهار اصل با یکدیگر در آن عالم مزاجات بسیار حاصل آید و هر
جزوی را از آن حکمی افتد که دیگری را نباشد و چنانکه این مرکبات اجناس اند
چون معدن و نبات و حیوان و هر جنسی را انواع است چنانکه حیوان را مثلا انواع
آدمی است و گاو و خر و مانند آن و هر نوعی را اصناف است چنانکه نوع آدمی را مثلا
اصناف ترک و هند و روم است و مانند آن و هر صنفی را شخص است چنانکه صنف
روم را مثلا شخص مرد است و زن و پیر و جوان و مانند آن و هر شخصی را اشخاص
چنانکه شخص مرد را مثلا اشخاص زید است و عمرو و دیگر و مانند آن هم چنان
آن مزاجات اجناس اند و هر جنسی را انواع است و هر نوعی را اصناف و هر صنفی را
جزویات و هر جزوی را احکام است و چون هیچ طبیب ممکن نیست که حکم جزویات
از جمله جزویات یک صنف از اصناف یک نوع از انواع یک جنس از اجناس
مرکبات این چهار عنصر در تواند یافت البته اگرچه حاذق تر طبیبی است و با آن
بر طبیعت [illegible] در علم مستقل است و بغایت معذور از آن روی که تمامت مزاجها
در تواند یافت البته پس منجم اگر تمامت یک جزوی را از جمله جزویات یک صنف از
اصناف یک نوع از انواع یک جنس از اجناس مزاجات آن چهار اصل در تواند
یافت که [illegible] و [illegible] باشند با آن هم منجم [illegible] در علم مستقل باشد
و بغایت معذور [illegible] باشد و چون جزویات [illegible] است و جزویات
یافت اگر جزویات نجوم را در تواند یافت که صناعت نجوم نزدیکتر بود
و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست که چون همت جزویات را
در یافت [illegible] بدان سبب که در نهایت صعوبت است باید که منجم را در احکام اعتماد بر دلایل
کلی کند چنانکه بطلمیوس حکیم در کتاب ثمره گفته است و وصیت کرده و هر کس که اعتماد
بر دلایل جزوی کرده است چنانکه [illegible]
[illegible] از علم نجوم [illegible] است و وصیت بطلمیوس
[illegible] بدان کس که [illegible] در احکام از آن روی که

که مطبوع است بر علم نجوم بر آنکه مطبوع حکم بر ثواب نجوم که بکشد بحث از
حقیقت نجوم آن است نیست که نجم را نیست در حکم بر نفوس نجوم که حقیقت
نجوم است چنانکه بطلمیوس می گوید ان النفس المطبوعة تحکم علی ثوابت النجوم و
تکون اصابتها منها اکثر من اصابة کثیر ممن تحکم علی النجوم ان النفس ها مطبوع
چون نادر است و نادر را حکم نیست و چون از مقدمه و نتیجه این صنف فارغ آمدیم
این صنف سه دفتر کردیم دفتر اول در دلایل احکام جزوی دفتر دوم در احکام
استخراج و دفتر [illegible] مقام اول در [illegible] در دلایل احکام جزوی چهار
اصل است چنانکه بیان کردیم و تبیین سنه این دفتر چهار ضرب کردیم
و بیش از آنکه بمقصود یاد بپردازیم استخراج احکام آن مشغول گردی از خانه
مولودی باید که درجهای بیکان تامل کنی و بنگری که آن مولود را عمر باید نیست یا نه
اگر عمرش دراز باشد شروع کردن در احکام جزوی بیهوده بود و از است ضرب اول
در طالع تحویل و لوازم آن طالع تحویل طالع آن وقت است که آفتاب بهمان
مولود همان دقیقه باز رسد که در وقت ولادت بوده است و تحویل کنند
حکم مولود را از طالع سال گذشته بطالع سال پس از آنکه استخراج آن طالع
طریق بسیار است در زیجها و حاصل طریقها آنست که چون بر طالع درجه طالع سال
پیشین بیافزایی [illegible] درجه و [illegible] دقیقه بر رصد [illegible]
ثانیه دیگر بر رصد [illegible] و چند هم در طالع [illegible] طالع سال
دیگر حاصل آید [illegible]
[illegible] گذشته مولود [illegible] قسمت کنی [illegible] اگر ماند بر طالع
طالع ولادت افزایی پس [illegible] کنی بر طالع سال [illegible] حاصل آید [illegible]
از آن قسمت [illegible] طالع تحویل طالع ولادت باز [illegible] و بدانکه لوازم
طالع تحویل [illegible] نوع است اول تسویه بیوت و تامل کردن در آن که [illegible]
یا ثامنه یا رابعه و صاحب طالع کجا است یا دوم [illegible] طالع تحویل از طالع ولادت
و دولت و آن [illegible] عالم [illegible] و دوم تقویم کواکب سیاره و تامل کردن
در ضعف و قوت هر یک از انواع چنانکه بر شمردیم و دوم [illegible] هر یک از طالع

از طالع و نسبت هر یک بدیگری و عمل هر یک از طالع ولادت و کواکب ولادت و مطالع شعاع
هر یکی و در اتصال هر یک بدیگری و انتقال هر کواکب ولادت و سیوم تقویم کواکب
ثابته و تامل در نسبت [illegible] ان بدرجه طالع و [illegible] و سهام سعادت و صاحب
طالع و صاحب [illegible] و جزوان و چهارم استخراج از طالع و در ضعف و قوت هر [illegible]
[illegible] و استخراج صاحب [illegible] و [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] درجه طالع و تامل در ضعف و قوت و هر یک [illegible] استخراج [illegible]
طالع و تامل در [illegible] و هفتم استخراج [illegible] درجه طالع
[illegible] و تامل در ضعف و قوت هر یک و هشتم تامل در [illegible] طالع
و [illegible] و سهام سعادت [illegible] درجه [illegible] سعادت
با در [illegible] یا [illegible] و نهم استخراج طالع [illegible] اجتماع یا نصف [illegible]
بر طالع تحویل تامل در موافقت و مخالفت وی بر طالع تحویل را و بدانکه هر ماه
[illegible] در درجه [illegible] دقیقه [illegible] در وقت ولادت بوده است [illegible]
برج اول ماه مولود [illegible] و چون ماه [illegible] طالع ماه [illegible]
و حکم [illegible] ماه از آن طالع [illegible] چنانکه حکم [illegible] سال از [illegible] ضرب دوم
در برج انتها و طالع انتها برج انتهاء آن برج است که [illegible]
سال [illegible] از طالع ولادت [illegible] حکم [illegible] اول در [illegible] چند درجه
طالع ولادت [illegible] سبب [illegible] سال اول ولادت حکم از طالع ولادت [illegible]
دوم از دوم طالع [illegible] شرط که در [illegible] چند درجه طالع [illegible] چند درجه
دوم سال سیوم از سیوم [illegible] شرط [illegible] سال [illegible]
طالع [illegible] سال [illegible] بطالع
باز رسد [illegible] ترتیب [illegible] تا آخر عمر و [illegible] برج انتها [illegible]
[illegible] عظیم دارند و [illegible] انواع [illegible]
اول [illegible] انتهای [illegible] روز [illegible] دقیقه [illegible]
[illegible] درجه [illegible] سال دیگر [illegible]
رسد [illegible] درجه و دوم [illegible] انتهای [illegible] روز [illegible] درجه

وچهار دقیقه را و تا یک سال شمسی سیزده برج رود و سال دیگر هم نوبت بدان برج دوم آن
رسد که انتهای سالی رسد و سیوم انتهای تسییر روزی است که هر روز مقدار سیزده
درجه و پنجاه و سه دقیقه برود تا یک سال شمسی سیزده دور بگیرد و سال دیگر نوبت هم
بدان برج و بدان درجه باز رسد که انتهای سالی و ماهی رسید و هر ماهی یک دور
چنین برود تا اول ماه دیگر هم بدان درجه برسد که انتهای سالی رسید و سیوم انتهای
تسییر روزی است که هر روز مقدار سیزده درجه [illegible] باشد و چنانکه حکم سال
از برج انتهای اول بگیرند و خداوند وی و حکم ماه از برج انتهای دوم و خداوند
وی بگیرند و حکم روز از انتهای برج سیوم و خداوند وی بگیرند و چنانکه روز
تبع ماهست و ماه تبع سال انتهای سیوم تبع دوم است و دوم تبع اول بدان سبب
که اول انتهای مطلق است و دوم انتهای اشهر است و سیوم انتهای ایام یعنی
انتهاست و حکم این ضعیف تر هم باشد که از همه جزوی تر است و از جزوی چون بگذری
در کتب اوایل که تسییر درجه میرفت سیزده برج میبودند و حقیقت آن وقوف نیا
فتند متردد شدند و قرار ایشان بران بود که تسییر درجه طالع سال است
بدان سبب که از تسییر برج انتها فارغ افتاده بودند و چون رای ایشان بران
قرار گرفته بود [illegible] رسیدار رسند چنانکه می بینم که آن رای خطاست چنانکه
بطلمیوس باز می نماید می گوید که درجه طالع سال مقدار پانزده برج تسییر کرده شد
یک سال تمام دیگر که بگذرد درجه طالع وی باز رسیده باشد برای آنکه هر سال
مقدار سی برج مطلق [illegible] می شود و چون پانزده برج تسییر کرده شد سال ها
پانزده ماه باشد و هر ماهی سی و چهار روز بود و مقدار یکی روز چنانکه
درین کلمه بیان می کند مقدار سال انتهای و مقدار ماه طالع را وی گوید زمان
انتقال البروج فی الموضع من جهة الانتها ثمانیة و عشرون یوما و ساعتان و
ثلاث عشرة دقیقة من ساعة بالتقریب و من جهة الطالع فی الافق اربعة و عشرون
یوما و ثلث یوم بالتقریب و چون درجه طالع سال پانزده برج تسییر کرده باشند
بطلمیوس هر دوازده برج سیر و دیس تسییر درجه طالع سال بوسط
مجسطی خطاست و چون این رای خطاست و قول اوایل درست نیست

درست است پس مراد از صواب آن می گویند و آگاهم که بعض از اوایل تسییر را هر برج انتها
بوسط مجسطی می رانند که آن صواب نزدیکتر است از آن روی که بقول ایشان
برج انتها دوباره رانده نمی شود و بقول دیگران دوباره رانده می شود و دوباره
نزدیک است و در بعض از کتب معتمد آورده اند که درجه [illegible] بوسط مجسطی تسییر
کنند بفلک مستقیم و حال [illegible] از وی بگیرند و [illegible] کل حال عالم [illegible] و احوال ملوک
از وی بگیرند و این قول معتمد است

جزو سیوم در کواکب نوبت و مقادیر آن

کواکب نوبت سه نوع است اول صاحب نوبت و دوم صاحب دور و سیوم فردار
اما صاحب نوبت صاحب سن مولود است بدان سبب که عمر مولود از جهة پرورش
در دو کار [illegible] طبیعت هفت قسم است هر قسمی را سنی خوانند و در هر سنی حال
مولود در زمین خلق و خلق و مزاج او گونی است و آن کوکب صاحب نوبت
آن سن است چنانکه در سن طفولیت که سن آغاز بالیدن است حال مولود
بر مزاج قمر است و قمر صاحب نوبت وی است پس در سن کودکی که سن
میانه بالیدن است حال وی بر مزاج عطارد است و عطارد صاحب نوبت است
پس در سن جوانی که سن آخر بالیدن است حال وی بر مزاج زهره است
و زهره صاحب نوبت وی است پس در سن وقوف که سن کمال [illegible]
حال وی بر مزاج شمس است و شمس صاحب نوبت وی است پس در سن
کهولت که سن آغاز کاهیدن است حال وی بر مزاج مریخ است و مریخ
صاحب نوبت وی است پس در سن شیخوخت که میانه کاهیدن است
حال وی بر مزاج مشتریست و مشتری صاحب نوبت وی است پس در سن
هرم که سن آخر کاهیدن است و مرگ است حال وی بر مزاج زحل است
و زحل صاحب نوبت وی است و چنانکه عمر طبیعی در مولودی متفاوت است
تفاوت [illegible] و ضعف طبیعت هر یک هم چنان مدت نوبت [illegible] هر یک
متفاوت است ضرورت چون منجمان اسلام از حقیقت طبیعت هیچ خبر
نداشتند نوبتها هر کوکبی سال صغری وی نهادند بلکه بعضی از آن
بر قرار نبودند چون تفاوت [illegible] نمودند و آن سال صغری

سنهای مولود را بعضی کواکب قسمت کرده اند و در حساب [illegible] هر کوکبی [illegible]

قمر	۴
عطارد	۱۰
زهره	۸
شمس	۱۹
مریخ	۱۵
مشتری	۱۲
[illegible]	[illegible]

شمس در زهره و مشتری و مریخ بود و بعضی را که تفاوت فاحش او یک ظاهر است
اقرار بکرده اند بدین بیچ محقق و امثال صغری زحل و عطارد و قمر بود و مقصود
از صاحب نوبت حکم همان است و حکم وی آنست که هر کوکب که وقت ولادت
قوی حال و مسعود باشد مولود در نوبت وی قوی طبیعت و قادر و فعل باشد
و هر کوکب که ضعیف حال و منحوس باشد مولود در نوبت وی ضعیف طبیعت
و عاجز و فعل باشد **فصل** اما صاحب دور کوکبی است که نوبت سال هر آی
حکم سال بوی رسد از صاحب طالع ولادت نزد در دوم و از صاحب ساعت ولادت
نزد بابل و بابلیان در صاحب ساعت اعتقادی عظیم است و انرا از اسرار نجوم
می دارند و مثال آنست که حکم سال ولادت از صاحب طالع کند و دوم
را از صاحب ساعت بابل و حکم سال دوم از کوکب دوم که زیر وی است
در فلک و حکم سال سیوم از کوکب سیوم هم برین ترتیب تا سال هشتم که صاحب
طالع یا صاحب ساعت باز رسد و هم چنین سال نوزدهم و بیست و دوم و بیست
نهم هم برین ترتیب به صاحب طالع باز می رسد تا آخر عمر نزد ارو میان صاحب
ساعت نزد بابل و مقصود صاحب دور حکم سال است و حکم سال آن است
که اگر آن کوکب در آن سال دور وقت ولادت قوی حال باشد و او صاحب
طالع باشد یا صاحب عاشر یا صاحب حادی عشر مولود در آن سال سعادتها
بیند خاصه که بذات خود سعد بود و اگر آن کوکب در آن سال دور وقت
ولادت ضعیف حال باشد و او صاحب ثامن باشد یا صاحب ثانی عشر یا
صاحب سادس مولود در آن سال نحوستها بیند خاصه که بذات خود نحس بود
و اگر در یک وقت قوی حال باشد و در دیگری ضعیف حال یا در هر دو وقت
میانه حال بود مولود در آن سال میانه بود خاصه که بذات نحس بود و نظر
سعد و نحس نکند در سال که انتها به طالع باز رسد دلیل سعادت بود هم چنانکه
بار سال که نوبت به صاحب طالع رسد هم دلیل سعادت بود و اگر هر دو فراهم
آیند چنانکه در سال انتها و دور آن دلیل زیادت سعادت بود **فصل**
اما صاحب فردار آنست که هفتاد و سال از عمر قسمت کنند بر هفت

قمر ط
عطارد یج
زهره ح
شمس ی
مریخ ز
مشتری یب
زحل یا

بر هفت کوکب چنانکه ده سال شمس را و نه سال قمر را و یازده زحل را
و دوازده مشتری را و هفت مریخ را و هشت زهره را و سیزده عطارد را این در
مولود نهاری است نوبت شمس را دهی پس زهره را پس عطارد را پس دیگر کواکب
هم بر ترتیب افلاک و در مولود لیلی نخست نوبت قمر را دهی پس زحل را هم
برین ترتیب افلاک و صاحب نوبت را صاحب فردار خوانند و انگاه مدت نوبت
او را هفت قسمت کنند و قسم اول او را دهی و شش قسم دیگر شش کوکب دیگر را
هم بر ترتیب افلاک و هر یک از آن شش کوکب را در آن وقت که قسم بدو رسد
شریک صاحب فردار خوانند و مثال آنست که مولودی لیلی در سی و پنجم
سال گوید صاحب فردار او مریخ است و شریک زهره مدام سبب که از این
سی و پنج سال نه سال قمر را بود و یازده زحل را و دوازده مشتری را و یک سال
از فرداریت مریخ باشد و چون مدت فرداریت مریخ هفت سال است اول
سال او را باشد و سال دوم شمس را و سال سیوم زهره را و دیگر بر ترتیب
و چون هفتاد سال تمام شود انگاه سه سال دیگر راس را باشد و دو سال دیگر
ذنب را با شریک کنند و اگر استخراج فردار از احکام قدمای و ابل است
گمان آنست که در قدیم عمر بیشتر از این بوده و این مقدار بوده که امروز
است برای آن استخراج فردار برای مدت عمر است و از آن روی که اهل
بابل را در فردارات اعتقادی عظیم است گمان آنست که استخراج وی
از احکام اهل بابل است و مقصود از صاحب فردار حکم نوبت وی است
و حکم نوبت وی هم بر آن مزاج است که حکم نوبت صاحب دور و صاحب
نوبت با اختلاف مزاج شریک چنانکه اگر صاحب فردار مشتری باشد
و شریک مریخ خلق مولود از میل بانفاق کند و خلق وی از
صحبت ... میل بکرم کند و صحبت وی از زعفت میل بخوشی کند و جاه
وی از صحبت بزرگان دین و دنیا میل با اهل سلاح و فتنه کند و دیگر
... و انگاه در حال قوت و ضعف صاحب فردار و شریک
وی هر دو در هر دو وقت که آن اصل عظیم است در سعادت و نحوست

ضرب سیوم در تسییر درجات و مواضع آن تسییر درجات
آنست که هر سال یک درجه برابر برای احکام بدرجات مطالع بر بدرجات سوا از پنج
عدد در کمیت حساب مذکور و مشهور است هر چند که شرح تسییر سهام بگویم کرده‌اند
و شارحان کتاب ثمره بطریق اصطلاحی دیگر کس از محققان گفته بطلمیوس گفته
گوید برای تسییر سهام در ثمره بیکند و در آن وقت دیده و دلیل فقط تحصیل
مستعمل است و برای بقیه تعلیم این ذکر رانده شد بصورت نزد اهل بر کفت آن
در عالم بزرگ خاصه بطریق عهد داده و اما چون بیان آن بطریق شرح ثمره که هرا
بیع الثمره نام کرده‌ایم و گفته‌ام اینجا یاد نمی‌کنیم بدان سبب که این کتاب حکمی ا
نزدیک بحسب و در احکام تسییرات شرط آنست که در سال تسییر درجه درجه دو ازده
خانه و صفت کوکب و سهم سعادت برای بیان سبب که هر یک دلیل کاری
بزرگست از کارهای خلق و خلق ظاهر و باطن و جاه و مال و معاد و معاش
و جز آن چنانکه هر یک شرح آن کرده‌ایم و بطلمیوس می‌گوید که تسییر درجه طالع
دلیل حال شخص مولود است در صحت و مرض و تسییر درجه قمر دلیل حال شخص
و حال طبیعت مولود است در قوت و ضعف و تسییر درجه عاشر دلیل شغل و
عمل است و تسییر درجه شمس دلیل حال جاه و سلطنت است و تسییر درجه سهم السعادت
دلیل معاش و مال است و اما مواضع تسییرات پنج نوع است اول جرم سیاره
اصلی دوم شعاع آن سیاره سیوم اجرام ثابته چهارم درجات حدود
و جز و حدود و دران علوی است پنجم حدود کواکب هر نوعی را ازین پنج
نوع شرح داده‌ایم در مقالت دوم برای کمیت عمر پس هرگاه که تسییری
بسعدی رسد و معنی باید سعادت از نوع آنها و طالع گویند بحسب
دور و صاحب دور و فردار و مانندان در آنچه سعادتها حاصل آید بسبب آنکه
مبدا تسییر منحوس است و الا این مراجعات عکس افتد کار بعکس باشند
و اگر بعد وی بود میان سعادت و نحوست کار میانه بود و نیمه قوت
امتزاجات حوادثی از دلایل اصل و حسب است و با آنکه حد هر کوکب که
تسییر بدان حد رسد آن حد را قسمت خوانند و صاحب حد را قاسم

قاسم خوانند و اگر آن حد تسییر درجه طالع باشد آن صاحب حد را هیلاج خوانند و هر کوکب از
کواکب اصل و حالی که جرم او یا شعاع او در درجات قسمت باشد چون آن کوکب
نسبت کمی یابد آنرا شریک قاسم خوانند در تدبیر تسییر و اگر او را بتسییر نسبت کمی
مدبر خوانند و هر چند که مدبر را اصل قاسم است و با آنکه بدل شدن قاسم را و مدبر
اثری قویست اگر هر دو یک بار بدل شوند هر دو سعد باشند و بدل هر دو
دو سعد دیگر افتند سعادتی بزرگ حاصل آید و هر چه بهتر درجه که مبدا
تسییر منسوب بود و اگر این مراجعات هم بر عکس باشد نحوستی بزرگ حاصل آید و هر چه
درین دو میان باشد سعادت و نحوست آن بر قدر گذشت و تقسیم سعد و نحس باشد
چنانکه مدبر از نحسی بسعدی افتد و قسمت از سعدی بنحسی مثلا یا هر دو بعکس
تا مدبر از سعدی بسعدی افتد و قسمت از نحسی بنحسی مثلا یا هر دو بعکس باشد
یا قاسم بدل گردد یا ضعف ازین صفتها و مدبر بر گردد یا مدبر بدل گردد و قاسم
بدل نگردد یا مدبر نباشد اصلا و قاسم بر یکی ازین صفتها بدل گردد حکم هر
بر حسب مزاج بدل شونده می باید کرد **ضعف** و این مقدار غایت اعتقاد
که درین باب داشتند بر بهر را از تسییرات و جز آن بیان حدود و دیگر رسیده‌اند هر
بهری را ازین بهر بمطالع جدا بگیرند و هر درجه مطالع را سالی شمرند پس نیز درجه
مطلوب سوی قسمت کنند و قسم اول را اعداد و بدان بهری راه هند و قسم دوم و سیوم دو
کوکب دیگر را بر طریق درپان دکف ه حکم حدث در قسمت از مزاج خداوند وی
می کنند و حال ضعف و قوت سعادت و نحوست وی نگاه میدارند در حکم و از آن
از ایشان گفتیم می شمرند **فن دوم در استخراج احکام جزوی** احکام جزوی سه
نوع است اول در احکام سال دوم احکام ماه سیوم احکام روز و این هر سه را شرح
کردیم **ضرب اول در استخراج احکام سال** طریق استخراج احکام سال آنست
که نخست در طالع تحویل دوران و لوازم وی تامل کنند چنانکه نموده‌ایم
و مقدار سعادت و نحوست هر خانه و هر کوکب و هر سهم بیرون آرند بعد از آنکه
در مقالت شرح کواکب بیان کرده‌ایم آنگاه جمله عدد سعادت را با جمله
عدد نحوست برابر کنند و در آن دو طرف نگاه دارند و از آن دو طرف یکی

سیاهی است و منسوب نزدیک است و دیگر و نزد و دور است و منسوب نزدیکتر است و طبعی
همان است که جمله حکم را از تحت بیشتر بیرون بری و باید نگاه داری و اگر جمله عدد
سعادت سعادت بیش حکم سعادت کنی بر طریق عدد باید و اگر نحوست باشد حکم نحوست
کنی هم بران قدر و کیفیت مزاج در هر دو حال نگاه داری تا بدانی که حکم از
جمله چه سبب بسیار در این علم جز بتجربه نتوان دانست و اگر خواهی که این تجربه را مفصل کنی
سعادت و نحوست هر خانه از دوازده خانه عدد مسکن از پیش حروف دو تا پنج
ماندن عدد سعادت یا نحوست نگاه میدار و بر قدر کمیت این عدد و کیفیت
مزاج وی حکم میکن بر انجمله که باز نمودیم در احکام دوازده خانه طالع ولادت
و تجربه حاصل آید از حکم هر خانه ثبت میکن تا تمام ثبت شود و انگاه حکم دوازده
خانه ولادت از کواکب اصلی و طالع کن هم بران جمله و تجربه حاصل آید از حکم هر
خانه ثبت کن تا تمام ثبت شود انگاه حکم دوازده خانه ولادت از کواکب
اصلی و طالع کن هم بران جمله و تجربه حاصل آید از حکم هر خانه ثبت کن پس ثبت
حکم هر خانه از طالع کواکب با حکم هر خانه از طالع ولادت برابر کن اگر هر دو
موافق باشند حکم همان بود و اگر مخالف باشند مقدار تفاوت هم معلوم گردد و
از چنانکه بیان کرده‌ام و حکم از پیش بجد ببرد و بر قدر کمیت باید و کیفیت مزاج وی
حکم کن بر سعادت اگر عدد باید عدد سعادت باشد و نحوست اگر عدد نحوست
باشد پس مزاج ده شکل طالع کواکب را با شکل طالع ولادت چنانکه بیان کرده‌ام طالع
بگوید کدام خانه است از خانهای طالع ولادت اگر از خانهای سعادت چون
طالع و یازده و دهم و عاشر و مانند آن در حکم سعادت بیفزاید بر قدر کمیت سعادت
هر خانه برانها انگه سعادت هر خانه مختلف است اگر آن خانهای نحوست است
چون خانه ششم و دوازدهم و هشتم و چهارم در حکم نحوست بیفزاید هم بران قدر
و اگر از دیگر خانهاست بیفزاید نه در سعادت و نه در نحوست مگر آن خانه در
طالع ولادت مسعود بوده است یا منحوس بجرم و شعاع کواکب و یا خداوند
در مسعود یا منحوس بوده است بقوت و ضعف انگاه واجب آید افزون
کردن در سعادت و نحوست بر قدر کمیت عدد و بر حسب کیفیت مزاج و اگر سعود

سعادت

و اگر سعود دیگر با اوران هر یک در وتد دیگر افتاده است و نحوس ساقط شده است در حکم
بیفزای و اگر نحوس نیز با اوران در وتد دیگری افتاده است و سعود ساقط شده است
در حکم نحوست بیفزاید و اگر نحوس هر یک سعادت نحوس دیگر در حکم نحوس بیفزاید
و اگر سعود دیگر متصل است بنحوس دیگر و سعود غالب است در حکم سعادت بیفزای
و اگر نحوس غالب است در نحوست بیفزاید و اگر سهام هر یک در شکل دیگر سعود است
خاصه سهم سعادت در سعادت بیفزای و اگر منحوس است در نحوست بیفزای بر قدر
کمیت عدد و بر حسب کیفیت مزاج و لا طریقی دشوار آنست که جمله عدد سعادت را
جمع شمری از رنگی سپیدی مثلا چون سپیده نقاشان و جمله عدد نحوست را جمله
شمری از رنگی سیاه مثلا چون نقش در اوراق و انگاه بقدر عدد هر رنگی در
رنگ آن رنگ دیگر بسر هر دو را چون بر هم آمیزی هر آینه رنگی دیگر آید
که نه سپید باشد و نه سیاه محض لکن هم سیاه نسبت دارد و هم سپید این رنگ
مثلا حال مولود باشد در سعادت و نحوست که نه سعادت محض و نه نحوست محض
لکن هم سعادت نسبت دارد و هم نحوست بقدر نسبت آن رنگ پس هم بران
قدر حکم کن بر حال مولود از سعادت مختلط بنحوست و از نحوست ممزوج بسعادت
و کیفیت مزاج در آن نگاه دار چنانکه بنگر که هر یک از آن سعادت و نحوست
از کدام بیت حاصل آمده است و از کدام کوکب و از چه وجه حاصل آمده است
از وجوه قوت و ضعف هر آن چنانکه در قانون احکام و بابهای تخریج یاد
کرده‌ام **فصل** چون احکام سال ابتدا و طریق استخراج کردی همچنین دو
طریق نگاه دار در استخراج ارتفاع انتهای سال بنسبت تا احکام سال از هر چهار
اصل که بر شمرده‌ام استخراج کنی و استخراج هر چهار را با یکدیگر مزاج نه در حکم
و بیت بیرون بناید و استخراج ارتفاع انتها همان نزدیک هر چند که گفته شد دلیل
اول در شکل و حکم بناید را اندر این شکل او را با شکل هر دو طالع اصلی و
طالع تحویل مزاج داد چنانکه بیان کرده‌ام و حکم دلایل او در شکل اول از کواکب
اصلی باید کرد و چنان شمرد که بیت انتها بیت طالع اصلی است و در شکل
او کواکب و سهام و حسابها و حکم دوازده خانه بر شمرد و از دیگر بیت

طالع

که برج انتها کدام خانه است از خانهای طالع ولادت و طالع تحویل و ان خانه دوم
خانه سعد و سیاست یا خانه نحوست یا خانه سلطنت و سعود و نکس هر یک از
دو روزی افتاده است یا ساقط است و دیگر برین قیاس کنیم چنانکه یاد کردیم
و بران قیاس حکم بران درهر دو طریق بذهن صاف و خاطر کامل و اعتماد
بر الهام الهی کن که بطلیموس باز نموده است **فصل** و لا حکم که کواکب بدینست
و حکم بر تسییر درجات یاد کرده ام لکن باید که احکام ان دو اصل با حکام
این شکل برابر کنی اگر همه یا بیشتر موافق افتد در سعادت یا نحوست یا در طلب
حکم سال بر اطلاق ان است و اگر همه مخالف افتد بمقدار مخالفت هر یک بران
وجه که بیان کرده ام برهیز از پس بران دو طریق مزاج ده و بیقین است خواه
بطالع اجتماع و استقبال مقدم بر طالع تحویل باشد که مزاج ان طالع که دوم مزاج را
موافقت کند همان دلیر بران مزاج کن و بدانکه هر گاه که کوکبی بموضع اصل
خود باز رسد اگر سعد باشد سعادت دهد از خانه ان خانه که در روی نوبت بوده
سبب که ران سعد نیز باشد در ان خانه از یکی سعد اصل و دیگر سعد حالی و اگر نحس
نحوست دهد از باب ان خانه بر ان اگر قران نحسین باشد در ان خانه اگر
ناظر بود بموضع اصل خود سببی از باب ان خانه برانگیزد
بر مراد خاطر کوکب سعد باشد و اگر ناظر بود دعداوت از بنسب بو همراد
الحیز از خاطر کوکبی باشد و اگر سعدی که از سعود حال متصل گردد بسعدی از سعود
اصل نحوست سعادت دهد و اگر نحسی متصل گردد بعداوت نحوست دهد از
سعادت و نحوست از مزاج خانه از کوکب حال صاحب ان خانه اغاز باشد در مزاج
ان خانه که کوکب اصل در وی قرار گیرد و بدانکه بیشتر همت مولود در سال
مصروف باشد باسباب خانه که انتها انجا رسد یا طالع تحویل ان خانه باشد و اگر
مزاج هر دو شکل طالع تحویل مزاج مستولی بر درجه طالع یا درجه انتها ان
اسباب را اقتضا کند مولود عادت اصلی نگذارد و اشتغال ان اسباب پیشه
عادت گیرد برای انکه این درجه مزاج دلیل همت مولود است در سال
مولود اگر بیشتر است بر مستولی پس انتهاهی طالع تحویل در خانه که صاحب وی صاحب

وی صاحب طالع تحویل باشد یا صاحب برج انتهای مولود در سال اسباب ان خانه
مشغول باشد اگر درجه طالع تحویل یا عاشر دیگر درجه قران اصغر یا طالع قران
یا طالع مملکتی یا دولتی افتد که مولود در ان مملکت و دولت باشد یا هم سعادت
ان دولت و ان مملکت افتد مولود در ان سال اسعد و بزرگ باشد اگر دیگر
دلایل موافقت کند **ضرب دوم در استخراج احکام ماه** هر گاه که شمس در
برجی بمثل ان درجه و دقیقه رسد که وقت ولادت بوده است در برج اول ماه
مولود بود و چون ماه شد طالع ماه برون از تا ان ده و دلایل لازمه که
بر شمرده ایم در احکام سال و هم چنان که انتهای ماه از برج انتها دار طالع
تحویل نیز هر چند که ماه طالع تحویل بیست و چهار روز و چیزی بود چنانکه
یاد کرده ایم و موافق ماه انتها و برین اصل هر ماه همان عمل کنی
که بران چهار اصل سال کردی برای استخراج ان و جمله قرار امتزاج و جای
قرار مزاج احکام و بر انچه از امتزاج دادن هر دو قرار حاصل اید حکم کنی و در
ان عمل اگر کمی نیز اعتماد بر عاشر و مدبر استرات هر دو انتهای خاص انتها
برج و بر سال انجا که کواکب حالی **ضرب سیوم در استخراج احکام روز** طایفه از
تکاه بینان طالع هر روزه بر ضم او گرفته اند از رسیدن افتاب بمثل دقیقه
در ان دقیقه بوده است وقت ولادت چنانکه مثلا افتاب در ده درجه و
یازده دقیقه برج بوده است وقت ولادت چون هر روز یازده دقیقه
درجه برسد طالع ان وقت بر ضم او گیرند و اصل طالع روز خوانند و ان از حق
نیک و راست و حق است که در احکام روز اعتماد بر طالع ماه کنی و دیگر ماه
هم کواکب حالی و هم بر انتهای روزی و عاشر و مدبر این انتها و چون مزاج
این دلایل بر یک حکم قرار گیرد ان حکم را بر حکم ماه برابر کنی اگر موافق
یکدیگر افتند حکم راست بر ضم اید و اگر مخالف افتند مزاج دهند و در مزاج
دادن حکم ماه را مقدم دار که حکم روز جزوی جزوی محض است و جزوی
محض بیشتر خطا افتد چنانکه باز نموده شد اکثر انتی که طبایع
مردمان این روزگار نیک بود و نهمت از کتب مطول هر یک را از تن

سعادات چهار سال و ماه و روز شمال شروع شود چون کو یک قحط است معلوم در معنی
مثال مثال شروح داده فی التفسیر

نوع چهارم در احکام مسایل

سایل دو گونه است یا سایل ضمیر دیگر سایل حق و بدین سبب این نوع را
دو صنف کردیم صنف اول در استخراج ضمیر و صنف دوم در استخراج معنی و این است

صنف اول در استخراج ضمیر

بنای استخراج ضمیر بر سه اصل است اول صحت
ضمیر از آن جهت که سایل باید که شب و روز در غم و اندیشه آن کار باشد که ضمیر
کرده است و اندیشه منقطع نگردد تا آن وقت که از منجم بپرسد دوم آنکه
منجم باید که طالع وقت سوال را [illegible] حال بیرون از درجه درست ترسد
تو تحقیق کند سوم آنکه سابع آن طالع باید که مسعود باشد و اگر سابع و صاحب او
منحوس باشد منجم خطا بسیار کند و ضمیر بر وجه صواب ادراک نکند چنانکه بطلمیوس
می گوید ما اکثر ما یکون خطاء المنجم اذا کان السابع و صاحبه منحوسین
بدان جنب که طالع دلیل سایل است و سابع دلیل منجم که مسئول است و این
جهت واجب است که در حال سوال بیمار از طبیب بنگرند که سابع طالع وقت
مسعود است یا منحوس اگر منحوس باشد طبیب خطا کند که مسئول است [illegible] قول
آن طبیب [illegible] و قول دیگر گرفت چنانکه هم بطلمیوس می گوید
در ثمره اذا کان السابع و صاحبه منحوسین لعلیل فلیستبدل بطبیبه و این
کلمه دلیل است بدانکه چون سایل منجم از جهت ضمیر باید که هم چنان باشد
که چون بیمار از جهت علت بطبیب و ضمیر درست گردد از آن روی که
سایل شب و روز در غم ضمیر بوده باشد چنانکه بیمار شب و روز در غم علت
بود برای آنکه ضمیر بیماری جان سایل است چنانکه علت بیماری تن سایل و
هر ضمیر که برین وجه باشد وقت سوال آن ضمیر درست شود و برای
این معنی حکیمان گویند سایل را که شب با ضمیر باش و طالع از بی سر ضمیر
مدار [illegible] بر کشف حکیمان استهزا کرده چنانکه هست و [illegible] می کند در تفهیم و الله اعلم

فصل چون سایل سوال کرد و طالع وقت در حال درست بر [illegible]
آوردی بنگر اگر در آن طالع کوکبی نیر است و قمر متصل است به صاحب طالع

به صاحب طالع و صاحب طالع قابل تدبیر است بدانکه سوال درست است
و اگر ازین دلایل هیچ چیز نیست آن سوال درست نیست و غرض سایل امتحان
منجم است اگر بعضی یافته شود و بعضی نه ضمیر بعضی درست است و بعضی نادرست
یا سوال سایل از کسی دیگر است و ضمیر او که دلش بدو [illegible] **فصل**
دلایل ضمیر از کواکب ده است اول مشتری دوم قابل تدبیر مشتری سوم قابل
تدبیر صاحب طالع چهارم قابل تدبیر قمر پنجم واقع تدبیر صاحب طالع ششم
مستولی بر درجه طالع هفتم قابل تدبیر مستولی هشتم کوکبی که در طالع باشد
نهم قابل تدبیر وی دهم صاحب بیت [illegible] در کوکب که بیشتر [illegible] قوت
او بیشتر است و از بهر [illegible] این کواکب [illegible]
که [illegible] این کواکب اند [illegible] خاصه [illegible] که صاحب طالع است و اگر قابل
تدبیر قمر با قمر ممتزج صاحب طالع باشد مقدم بود بر قابل تدبیر طالع و اگر قمر
و صاحب طالع هر دو در مشتری برابر باشند قمر مقدم باشد بر صاحب طالع
و اگر قمر در مکان خود مقبول بود قابل تدبیر وی مسعود بر همه مقدم باشد
بشرط آنکه ناظر باشد بطالع [illegible] سعادت را هم
از جمله دلایل شمرده اند [illegible] در همه احکام [illegible]
اثری قویست و [illegible] اثری عظیم است در دلالت ضمیر و [illegible] او
و اثر برابر [illegible] قمر است خاصه که صاحب [illegible] باشد و دوازده [illegible] طالع
هم اثری است و [illegible] از این دلایل [illegible] دلیل کند از جنس
و اسباب و اغراض ضمیر چنانکه مشتری و قابل تدبیر صاحب طالع و قابل تدبیر قمر و
مستولی و کوکبی که در طالع باشد و صاحب [illegible] هر یک از طالع و
اجناس ضمیر دلیل کنند و [illegible] این کواکب [illegible] واقع تدبیر
صاحب طالع و دوازده [illegible] طالع و [illegible] صاحب وی بر اسباب ضمیر دلیل کند
و قابل تدبیر مشتری و قابل تدبیر مستولی و قابل تدبیر کوکب طالع و صاحب
بیت قمر بر اغراض ضمیر دلیل کنند این [illegible] مثال روشن گردد و مثال
آن است که طالع سایل یافتیم در [illegible] برج سرطان پانزده درجه

و شمس در اول حمل است درجه عاشر و را آنکه بهتر درین شکل شمس است پس دلیل جنس
ضمیر شمس است و بیت عاشر و شمس بر جاه و ولایت دلیل کند پس غرض و عمل
پس ضمیر سائل ازین جنس باشد و چون شمس خداوند دوم طالع است
و دوم دلیل مال و معاش و معاش است پس سبب ضمیر سائل طلب مال و معاش
یا معاش است و اگر قابل تدبیر شمس مریخ باشد غرض ضمیر سائل شماتت از
جهت غلبه و قهر اعدا و اگر مشتری باشد غرض شماتت از جهت عدل
و انصاف میان مردمان و اگر زحل باشد غرض شماتت از جهت ثبات
و بقای خاندان قدیم و برآوردن بناهای پایدار و مانند آن بدان سبب
که غایت غرض جاه و ولایت طلب شماتت و اگر دلالت بر ضمیر دو
کوکب اند چون میان ایشان موافقت بود امتزاج ضمیر ایشان کرده
چنانکه در طالع مشتری باشد و قابل تدبیر قمر و قابل تدبیر صاحب طالع بهر آن
بهتر بود و اگر میان ایشان مخالفت بود آن کوکب که مقدم است دلیل جنس
ضمیر باشد و دیگر از دلیل اوصاف و احوال جنس بود این سبب که مقدم دلیل است
بر اطلاق و دیگران شریکان اند و اگر اختلاف در حد شان قوی بود
چنانکه استدلال ممکن نگردد استعانت خواه بطالع اجتماع یا استقبال المقدم
بر وقت تا کدام جانب را ترجیح باشد اعتماد بر آن جانب کنی و چنان دان
کردن طالع طالب دلیل است **فصل** هر یکی از دوازده بیت طالع دلالت
کند در سوال بر آنچه دلیل است در دلالت و برادوست از آن فرزندان ولادت
است که طالع دلیل داده و ستدن است و باز آمدن غایب و جای حبسی
او و سیوم دلیل اسرار و خبرها است و عبادتجاه ها و چهارم دلیل چیزهای گمشده
و نهانی چون جای گنج و جای دزدی و دزد دیدن و پرستان گور و گمان
و حبس و زندان و پنجم دلیل خبر و رسول و هدیه و در گذشته حال های دور
رسد و بیت آوردن مال گذشتگان و دعوت و ششم دلیل چیز گمشده است
و کار زنان و خادمان و تهمت و حسد و جنگ و دروغ و گریختن و شق
و حبس و حور و زندان و هفتم دلیل غایب است و دزد و جنگ گنج و عقد

دلیل فرزندان و ... است و طالع و ولادت ده
و دزدان و دوم و ...

و مفقود است و غرکرانه و دور از خانه زن خانه و کم شدگان و گرگشته و خبر و دزد حقیقت و هشتم دلیل
چیز تلف شده است و میراث و مصیبت و خصم و میراث کردن و حمق کی
اخریان و نهم دلیل کار گذشته است و کار رب شگفت و خبر و رسول و راه
خواب دیدن و دهم دلیل حال صاحب ولایت است و رای زنی کارها و چیزهای
نو و شراب و رزن پدر و یازدهم دلیل مال ولایت است و مصارف و ولایت و معین
وی خبیث و بدکار و حقه نکرد حسب است و حبس و حیله **فصل**
چون ضمیر بر جای آوردی و بدانی اگر بپرسند که غرض حاصل آید و حاجت تمام شود
یا نه از انزا از پنج کوکب نگر بند اول قمر دوم از صاحب طالع و سیوم صاحب
حاجب و صاحب حاجت صاحب بیت غرض است و غرض هر یکی بر دلیل دوی
چنانکه یاد کردیم پس هرگاه که یکی ازین سه کوکب را قوت سعادت تمام باشد
حاجت تمام گردد و هرگاه که کم تمام باشد کم تمام حاصل آید و تمام قوت قمر در
سعادت هفت نوع است اول قبول وی در مکان خود و دوم اتصال وی
بشمس و شمس در وتدی قوی و سیوم اتصال وی بصاحب طالع از وتد و
چهارم اتصال وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد و پنجم اتصال وی بکوکبی
مقبول و ششم اتصال وی از خانه خود یا شرف خود بسعدی از وتد و هفتم اتصال
وی بصاحب طالع در طالع یا در طالع و پنجم کم تمام است و سه منزلت نیز است
و دو نوع است اول انصراف وی است بسعدی که او را قبول نه کند در وتد دوم
انتقال وی بکوکبی در بیت کوکب و سیوم اتصال وی در بیت خود یا شرف
خود بکوکبی در زایل و چهارم اتصال وی بصاحب حاجت و پنجم اتصال وی
بکوکبی در بیت حاجت و ششم بودن وی در طالع یا وتدی دیگر مقبول
و هفتم اتصال کوکب در طالع و هشتم بودن وی در بیت حاجت و نهم
بودن خداوند خانه وی در وتد و دهم اتصال وی بشمس در آید با حال
لکن در زایل باشد و دلالت قوت صاحب طالع هم هفت نوع است
اول قبول وی در مکان خود دوم اتصال وی بصاحب حاجت
و سیوم اتصال وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد و چهارم اتصال

وی در بیت خود یا شرف خود یا کوکبی سعد در بیت حاجت، قبول اتصال و دوم (ششم اتصال)
وی بسعدی در طالع و هفتم اتصال وی بسعدی از بیت خود یا شرف خود در پنجم
که او تربیع است بمنزلت نیمه است شش نوع است اول اتصال سعدی از وتد
بود دوم اتصال وی از بیت خود یا شرف خود یا کوکبی در دراینی و سیوم
اتصال وی در بیت حاجت بسعدی و چهارم بودن وی در بیت حاجت
پنجم بودن خداوند خانه وی در وتد و ششم بودن وی در وتد و اما ترتیب
دوستی صاحب حاجت دو نوع است اول اتصال او به صاحب طالع دوم اتصال
او بسعدی در طالع و پنجم که او مثلث است و بمنزلت ثلث است چهار نوع است
اول قبول وی در مکان خود دوم نقل نور و جمع میان صاحب طالع و قمر
و سیوم اتصال سعدی از بیت حاجت بود و چهارم بودن وی در طالع
و بدانکه برج ثابت بمنزلت وتد است و منقلب بمنزلت زایل و ذو جسدین
بمنزلت مایل و اتصال دو نوع است بذات و بعرض و بعرض دو صنف است
بنقل نور و جمع نور و اگر کوکبی که امتزاج او با صاحب حاجت دارد او را کوکب حاجت
خوانند و او شریک صاحب حاجت بود در امر حاجت و خداوندی بیت
حاجت و خداوندی بیت و اگر صاحب طالع و صاحب حاجت یک کوکب باشد
حاجت قوی تر بود و شهادت موکدتر و جامع و ناقل نور نیز قابل
مدبر است و صاحب رابع طالع از آن جهت که دلیل عاقبت است بدل است از
قابل مدبر و صاحب بیت دلیل از آن جهت که هر دو نیز دلیل عاقبت اند و اگر
دلیل ساقط بود صاحب بیت رابع مقدم شمرده و اگر دلیل صاحب طالع بود
قوت صاحب ربع زیادت بود و در جمله باید که این امتزاجات همه دلیل حاصل
آمدن غرض است در روا شدن حاجت تمام و بعضی بیشتر بدان شرط
که این همه کوکب قابل مدبر در محل نباشد بعداوت نحوس یا رجعت
یا هبوط یا باحتراق یا بسقوط و مانند آن و اگر نحوس باشند در شهادت
دارند امیدی اندک لکن غرض حاصل نیاید و اگر نحوست بدین وقت
بود نیز امید باشد بتحصیل غرضی و اگر نحوست از جانب صاحب طالع

طالع یا صاحب حاجت بیشتر کوکب نحس بود چون شهادت حاجت روا نشود بحسب نحوست
ارد و هم چنین اگر بیت طالع یا بیت حاجت هبوط یا وبال یکی ازین کوکب در آن
بنهد نحوس کرد و هم نشانه ارد و اگر نحوست قابل تدبیر پس از قبول تدبیر باشد
پس از آنکه امید استوار کرده بر روا شدن حاجت حاجت روا نشود **فصل**
چون پرسش آوری که حاجت روا خواهد شد یا نه بعضی بیشتر اگر پرسند که وقت
روا شدن که بیشتر اجزاء آن اصل نکردند که بارها یاد کرده ایم و گفته که هرگاه
که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصالی افتد بذات یا بعرض یا تحاذی
افتد در دلالت با ملاقی در تحریم بر سبیل تسییر یا انتها یا یک دلیل مقدم او قوت
زیادت شود و فاصله در مرکز باشد از مرکز دو در خود تمام کند چرا نیز آن چیز را
ظاهر گردد و بعضی از سبب ظهور وی تازه شود و مقدم تر دلایل استخراج ضمیر
هر نسبت پس دیگران بران ترتیب که بر شمرده ایم و مقدم تر دلایل حصول
غرض دو دلیل هر نسبت صاحب طالع و صاحب حاجت بران صفت که یاد کرده ایم
و چون میان هر دو نوع از دلایل سبب تمنی هست باید که شرایط آن
اصل که یاد کرده ایم در هر دو نوع از دلایل نگاه داری پس هرگاه که شرطی
از آن شرایط در نوعی از آن دو دلایل حاصل آید حکم کنی که وقت روا شدن
حاجت آن وقت است و هرگاه که شرط قوی تر بود با شرایط بیشتر بود و خاصه
در دو دلیل عرضی اعتماد بیشتر باشد و معلوم داری که عمده تسییرات و انتهاآت
در دو دلیل است که احکام بر یک صنف نسبت نکند مدت هر یک صنف نسبت چنانکه اندازه
هر یک صنف نسبت بر دو دلیل انکه مدت هر یک بر اندازه هر یک باشد چنانکه مدت
عمر از تسییرات و انتهاآت در احکام الوف بلکه از سال است و در احکام
ضمیر یک روز از آن جهت که اندازه یک روز دراز مدت است و اندازه ضمیر یک
کوتاه مدت و بدین سبب حسب در استخراج مدت هر حکمی تفقه اندازه
کاران حکم از روی احوال زمین و ازمنه و دلایل وی از روی امتزاجات
اسامی تا قدر تسییرات و انتهاآت برو فق آن ساخته اند و اما غایت مدت
ضمیر یا نه عمر یک سال است و اما فهیدن و دلایل آنست که یک سالی که کوکب

عرض ضمیر و حرکات کواکب و مواضع کواکب از جهت بروج و از جهت حرکت ما رخته
افلاک دراز مدت است یا کوتاه مدت چنانکه در حکم درازی بیان کرده ایم
الرجعه دراز مدت باشد مقدار مدت تیره ماه یا سال باشد و اگر چه کوتاه مدت
بود بهتر آن است که از فعل برانند و بعد طالع در مدت ضمیر دلیل ساعت
و عاشر دلیل روز و سابع دلیل ماه و رابع دلیل سال و برج ثابت دلیل
سال است و منقلب دلیل روز و ذو جسدین اول از دو جسدین دلیل ماه و دوم
هم دلیل ماه و لکن مضاعف و اگر کوکب راجع و علاج کنند و نگاه کنند
که مستقیم شود و اگر علاء در هبوط باشد وفا در شرف حاصل و اگر علاء در حال
ضعف باشد وفا در حال قوت بود و اگر علاء در زایل بود وفا در وتد باشد
و اگر علاء در وتد عاشر بود وفا در حادی عشر حاصل آید و علاء سعد
بهتر است آید و علاء نحس بتر در روغ خاصه و علاج مریخ **فصل** سوال
بیشتر از حال دزدیدن و کم شدن ذکر کرده و غایب کنند و چون حال این هر
چهار از هفتم بگیرند پس هفتم بیت غرض و صاحب بیت و خداوند وی جانب
خاصیت و چون دزدی از مزاج مریخ است و کم شدن و کرانی و غایب
کشتن از مزاج زحل پس زحل و مریخ هر دو کوکب خاص اند و عطارد
سوس نیز و هفتم و کوکبی که در هفتم باشد یا در دوازدهم یا در طالع و صاحب
هفتم و کوکب غریب در دوم و قابل تدبیر قمر هر دلیل در دزد است و بقوت
از آن دلیل ها کوکبی که قمر از او بازگشته باشد و قمر در وتد بود و هم دلیل
در دزد است و دهم دلیل سلطان که دزد از او ترسد و طالع و خداوند وی
و کوکبی که قمر از او بازگشته باشد دلیل خداوند مال دزدیده است و چهارم و
خداوندی و موضع خداوند دوم دلیل آن جای است که دزدیده در وی
در دوم و خداوندی در دهم و کوکبی که در وی باشد و خداوند بیت قمر
و مشتری و مریخ همه دلیل مال دزدیده است و اگر خداوند دوم و هفتم
مقارن باشند مال در دست دزد نبود و اگر خداوند هفتم در طالع بود
یا هر دو کوکب که قمر از یکی بازگشته بود و به دیگری پیوسته و به یک برج

مریخ باشند و قمر در خانه خود بود ناظر بطالع دلیل است که دزد از اهل خانه است
و اگر زیرین کوکبی که دلیل دزد است وحشی باشد از خانه خود یا ناظر
باشد بطالع یا صاحب وی دلیل است که دزد بیگانه است و بدانکه کوکب
دزد خداوند هر خانه که باشد دزد از اهل آن خانه بود خاصه که کوکب
اهل بیت بزرگ وی باشد چنانکه اگر کوکب دزد خداوند هفتم باشد یا عطارد
یا سهم دزد فرزند بود و بدانکه کوکب هفتم و عطارد هر دو دلیل فرزند است و دیگر
مریخ حارس (؟) کند و بدانکه از مزاج است که دلیل است بر یافتن دزد و دزد هم
و گمشده و گریخته را اتصال است میان صاحب طالع و صاحب سابع و دیگر اتصال
صاحب طالع است که در وتد بود خاصه در عاشر و دیگر صاحب سابع
خاصه که صاحب طالع بدو ناظر باشد و دیگر نقل نور قمر است از صاحب طالع بصاحب سابع
و دیگر نظر قمر است بشمس خاصه که در وتد بود و خاصه که سهم سعادت در وتد بود
لکن نظر صاحب ... هر دو دیگر ... سهم سعادت با برجیس و صاحب
طالع و دیگر احتراق خداوند هفتم است با اتصال صاحب طالع و دیگر نظر آفتاب
بدو است با نقل صاحب طالع و دیگر ... صاحب سابع است با نظر شمس بود
و دیگر بودن صاحب دوم است در طالع و دیگر اتصال صاحب طالع است
به برجیس و دیگر اتصال صاحب طالع است بصاحب دوم و هر دو مسعود باشند
و دیگر بودن سهم سعادت در دوم و دیگر بودن خداوند طالع است و خداوند
دوم در دوم و سهم سعادت یا در یازدهم وی و دیگر ... بودن مشتری است
در دوم یا نظر برجیس و دیگر سعادت ... است از برجیس و صاحب طالع و
صاحب دوم و سهم سعادت و صاحب بیت قمر و مشتری و موضع سهم سعادت
و دیگر اتصال است میان خداوند طالع و خداوند دوم بدانکه یا بنقل ...
که بنقل ... ولا از مزاج ... که دلیل است بر نایافتن ... است که قمر
در عین اجتماع باشد یا مقارن بود با اجتماع و دیگر ... خداوند
هر دو و خداوند سهم سعادت و دیگر ... دوم است و خداوند دوم
و سهم سعادت و دیگر ... قمر است خاصه ... طالع و صاحب طالع

و اگر صاحب دوم منحوس باشد وقت اتصال و متصل بخداوند هفتم دلیل است که دزد نشود
بیابند و مال بشود و اگر میان خداوند هفتم و نهم و سیوم اتصال بود یا خداوند
هفتم در نهم و سیوم و هفتم باشد دزد در سفر باشد یا قصد سفر دارد و اگر در
وتد نیست در گذشت و از مراجعت کرد دلیل است بر باز آمدن اگرچه حاصل
اتصال صاحب طالع وقت گرفتن است بکواکب راجع و اتصال قمر بکواکب راجع
و کوکب قمر و اتصال صاحب طالع وقت سؤال بصاحب ثامن یا سادس یا ثانی
عشر و دیگر اتصال است میان خداوند هفتم و خداوند طالع و میان کوکبی
که قمر از وی بازگشته بود و کوکبی که بدو پیوسته بود و دیگر آنست که خداوند
طالع و قمر یک کوکب بود و در یکی از بیوت و موضع باشد و دیگر بودن خداوند
طالع است در طالع و چنین گفته اند که کوکب قمر و خداوند هفتم خاصه چون [illegible]
دلیل تباهی حال کار ایشانست و گرفتار شدن وی بیش از یافتن و اگر میان
خداوند هفتم و طالع اتصال باشد بیابندش و ناحیت گریختن که [illegible] و دزد [illegible]
ناحیت وتد هفتم است اگر قمر در طالع باشد آن ناحیت مشرق است و اگر در عاشر
بود جنوب است و اگر در هفتم بود مغرب است و اگر در چهارم بود شمال است و اگر
میان دو وتد بود میان دو ناحیت باشد و اگر قمر و صاحب طالع در طالع باشد
گریخته در نزدیک شهر نزدیک است و اگر در دهم بوند دور است و اگر در هفتم
باشند دورتر است و اگر در چهارم باشد در غایت دوری است **فصل** اگر خبری
رسد بنگر در شکل طالع و در حال جست عطارد و قمر که دلیل راستی خبر است
یا دلیل دروغ بر آن اندازه حکم کن و از دلیلهای راستی خبر [illegible] و [illegible]
و شمس و [illegible] و بروج مستقیمه و تشریق کواکب سعود [illegible] و
سعادت عطارد و سعادت اثنا عشریه طالع و از دلیلهای دروغ بروج
در ظل و بروج معوج و ساقط از طالع و عقرب و جدی و دلو و [illegible]
کواکب و نحوست [illegible] و نحوست عطارد و نحوست اثنا عشریه طالع و [illegible]
[illegible] قمر و اگر صاحب طالع و صاحب [illegible] هر دو ناظر باشند بشمس خبر از [illegible]
[illegible] و اگر بمریخ [illegible] بود [illegible] و دیگر

و دیگر مرتین [illegible] و بودن [illegible] دلایل [illegible] و [illegible] میان [illegible] خبر از
خداوند هفتم گیرند تا قمر و از درجه عطارد امکان **صنف دوم در استخراج خبی**
خبی پنهان کردن چیزیست و رسیدن حال وی از منجم برای امتحان و اگر [illegible]
[illegible] که چیز بطلمیوس [illegible] در [illegible] از حال آن چیز بر طریق رمز [illegible]
[illegible] سخن بگفتم [illegible] نسبت که صاحب استخراج [illegible] دو وجه یکی از آن
وجه که [illegible] است و دیگر آن وجه که دلایل بر آن چیز [illegible] است
[illegible] برای آن چیز [illegible] مندیست و اگر [illegible] بودی چنانکه از
جنس چیز بود [illegible] بودی [illegible] حال سؤال [illegible] قوی است
[illegible] قوی یا موثر قوی [illegible] و اتصال قمر [illegible] طالع
[illegible] مصطلح چنانکه یاد کرده ام در استخراج [illegible]
از منجم در طالع [illegible] دلایل [illegible] و اگر نباید
باید که حال [illegible] از [illegible] از قمر بیش از طالع و صاحب وی بیش
از طالع رابع و صاحب وی بیش از قابل تدبیر [illegible] نسبت که دلیل
جوهر چیز [illegible] یا چوب یا زر یا سیم یا مانند آن [illegible] و اگر یکی
از ین کواکب طالع ناظر باشند جوهر چیز از جنس جوهر طالع باشد و اگر نباشند
از جنس جوهر قابل تدبیر وی بود و اگر قابل تدبیر ندارد از جنس جوهر
بیت وی بود و صاحب ساعت دلیل لون چیزست و موضع قمر [illegible]
و از زمین دلیل کهنه و نوی چیزیست و اگر قمر زیر زمین باشد و بیش از
استقبال بود چیز نو است و اگر زیر زمین باشد و بیش از استقبال بود
کهنه است و صاحب سهم سعادت دلیل شکل چیزست و هر یک که در وتد
باشد از صاحب حد درجه چهارم و صاحب حد درجه دهم و صاحب حد
قمر دلیل طبع چیزست که گرم است یا سرد یا تر یا خشک یا مانند
آن و جوهر و لون و شکل و [illegible] و طبع هر کوکب و هر برجی
که بیان [illegible] ادق [illegible] یاد کرده ام بشرح **نوع**
پنجم در اختیارات اختیارات گزیدن مزاج اسباب است برای آغاز کار

رنجی با حکم آن کار بر وفق آن مزاج حاصل آید اگر آن کار در وقت آن
مزاج آغاز کرده شود و بدین سبب واجب است که نخست در باب هر یک کار
نگاه کنی تا بدانی که آن کار را از جمله ممکنات است یا ممتنعات اگر از جمله ممکنات
باشد نگاه از دلایل آسمانی نگاه اختیار کنی و دلالت آسمانی بر این اختیار دو نوع است
کلی و جزوی و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در
دلایل کلی اختیار دلایل کلی اختیار هفت نوع است اول سعادت
قمر و صاحب بیت او دوم سعادت طالع و صاحب وی و سیوم سعادت
بیت غرض و صاحب وی و چهارم سعادت کوکب غرضی و قابل تدبیر وی
و پنجم پاک داشتن اوتاد از نحوس ششم برائت شمس و هفتم سعادت از نحوس
و هشتم استقامت اوتاد باید که این هفت اصل در همه اختیارات نگاه داشته شود
از دو جهت یکی از جهت وقت اختیار و دیگر از جهت طالع صاحب اختیار بدان
سبب که مثال اختیار و صاحب اختیار در علم نجوم مثل مزاج است و بیمار را
علم طب چنانکه شربت اگر چه در نفس خود نیکو باشد چون مزاج بیمار را نشاید
هیچ سود ندارد بیمار را همچنان اختیار اگر چه در نفس خود سخت مسعود
باشد چون طالع صاحب اختیار را نشاید هیچ سعادت ندهد صاحب
اختیار را پس بدین سبب باید که طالع اختیار از بیوتهای نیک طالع باشد
صاحب اختیار را باشد چون هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و هفتم و
صاحب طالع اختیار صاحب وبال و هبوط وی نباشد چنانکه گفتیم بود و بیت
طالع اختیار و بیت غرض وی و اوتاد از نحوس طالع وی پاک باشد و سعود
هر یک نحوس دیگری متحوس نباشد و نحوس هر یک سعادت نحوس دیگری
نباشند بلکه سعود هر یک سعودت سعود دیگری باشد و طالع اختیار از
بیوتهای سعادت طالع وی باشد چون بیت طالع و دهم و یازدهم
و پنجم و نهم و سیوم و بیت این طالع و بیت غرضی و اوتاد و سعود آن
استوار بود و صاحب هر یک سعادت دیگری مسعود و این مراعات
چنانکه در طالع ولادت صاحب اختیار نگاه می باید داشت

باید داشت و اگر در طالع تحویل وی نیز نگاه داشته شود سعادت زیادت گردد و بدین
سبب است که دو کس بر یک اختیار مسعود کاری آغاز کنند یکی را نیک آید
که مزاج اختیار به وجود این شرایط موافق طالع او بوده است چنانکه دو کس
که یک بیماری دارند یک شربت بخورند یکی را سود دارد که موافق مزاج او
بوده است و دیگر را زیان دارد که مخالف مزاج او بوده است و از قواعد
کلی در اختیارات یکی آن است که کارهای عظیم را کواکب علوی باید و برجهای
علوی و کارهای حقیر را کواکب سفلی باید و برجهای سفلی و کارهایی را
که به نوبت کنند برجهای دو جسدین و کارهای ملوک سه کواکب علوی
باید و شرف و برجهای ملکی و برجهای ملکی برجهای آتشی است و ضد
ملکی برجهای آبی و دیگر آن است که در هر اختیار که کنی پس از نگاه
داشتن شرایط کلی و جزوی شرط خاصیت اختیار نگاه داری چنانکه
اگر اختیار برای سلطان کنی سعادت شمس و سعادت عاشر و سعادت صاحب
عاشر نگاه دار که این دلایل مخصوص است به سلطان و دیگر چون قیاس
کنی و اگر اختیار از جهت کاری کنی از کارهای ملک باید که میان طالع
اختیار و طالع ملک همان مزاج نگاه داری که میان طالع اختیار و طالع
ولادت صاحب اختیار تا ضرر وی باز نگردد به ملک و ذریعه کار
و طالع وقت تولد کار دلیل حال عامل است با ملک و طالع جلوس عامل
در دیوان عمل دلیل حال عامل است با اتباع عمل و دیگر آنست که نحوس را
در اختیارات هم بدان اندازه نگاه باید داشت که داروهای را که مزاج
زهر دارند در شربتها نگاه دارند برای آنکه بعض از شربتها به چیزی
به از آن نیکو زهر هیچ منفعت نکند و مودت نحوس و عداوت سعود اثری
قوی است خاصه در سعادت و دیگر علتی متشوبه در وتری افتد هر حیث
بر تنکیف با نسبتی طالع بود [illegible] نیست بلکه محتاج است در [illegible]
اختیارات مگر در سع و شری چون مسعود بود و چون سعادت قمر
ممکن نگردد سعادت با برج طالع باید کرد با برج [illegible] را اگر

مراجعت قمر بدان کوکب عرض کلی نه گردد و قمر را جدو بقران ثابت باید کرد که مراد ازان
دو کوکب دارد و دیگر آنست که هر کاری که در صفت که تو شود او را اختیار
نباشد بدان سبب که عادت ثانیه است و عادت طبیعت دوم است و کار
طبیعی را اختیار نیست صنف دوم در دلایل جزوی اختیار اختیار جزوی
سخت بسیار است و مرجع همه بدلایل کلی است و بدین سبب که در کتب
کمتر دلایل کلی شرط یکی ذکر دارد از دلایل جزوی مستغنی گردد برای آنکه
دلایل جزوی خاصیت اختیارهاست و خاصیت اختیارها در احوال کلی
بطریق اشارت گفته شده است و عاقل را اشارتی بس است لکن برای
شرح و بسط خاصیت اختیارهای که بیشتر بکار دارند یاد کنیم تا متعلم را
مهارت زیادت شود بعون الله و حسن توفیقه و از جمله اختیارهای که بیشتر
بکار دارند یکی اختیار سفر است خاصیت این اختیار آنست که طالع که
دلیل مسافر است و نهم که دلیل سفر است و هفتم که دلیل مقصدست و هشتم
که دلیل قوام مقصدست و خداوندان چهار و قمر که کوکب سفر است همه مسعود
باشند و مبرا از نحوس خاصه از عداوت مریخ که دلیل قطع طریق است
و دزدان باشد که مریخ در رفع بود و قوی حال تا ضرر کمتر کند
و موضع قمر باید که برج منقلب باشد تا سفر دراز نشود و در بر انداز برج
خاکی باشد در سفر خشکی و برج آبی در سفر دریا و حذر در زحل در سفر دریا
بیشتر است باید که هم در طالع باشد و قوی حال و آغاز سفر وقت حرکت است
از مسکن دوم اختیار در آمدن شهر است خاصیت در آمدن شهر آنست
که چهارم دلیل مسکن است و خداوندی وی و دوم که دلیل معاش است در مسکن
و خداوندی هر دو مسعود باشند و زحل که کوکب مسکن است در رفع
باشد قوی حال و سهم سعادت در طالع بود یا در عاشر و خداوند دوم
زیر زمین باشد و اگر قمر زیر زمین نباشد متصل بود بکوکبی زیر
زمین و طالع و موضع قمر باید که برج ثابت باشد و خاکی اگر غرض
در آمدن شبانست سوم بیعت ملک و جلوس ملک است خاصیت بیعت ملک

الاختیارات [illegible] ان اراد ان یخرج من سفره
[illegible] المشتری [illegible] سعد
[illegible] من
والقمر [illegible] الاجر [illegible]
[illegible]

بیعت ملک و جلوس ملک آنست که عاشر و صاحب وی و قمر باید که صاحب وی و صاحب
بیت وی و شمس همه مسعود باشند و سهم سعادت در عاشر بود و مشتری که دلیل
صدق بیعت است نیز قوی حال و مسعود بود و قمر در خانه مشتری بود
و طالع برج ملکی باشد خاصه اسد و اگر طالع عقرب باشد چنانکه عاشر اسد
افتد چهارم بر نشستن بر اسب بزرگان خاصیت وی آنست که صاحب طالع
مقبول باشد از صاحب عاشر و از کوکبی که دلیل آن بزرگ بیش چون شمس که
دلیل سلطانست و مشتری که دلیل وزیر است و دیگر برین قیاس کرده باید
که سهم سعادت در عاشر بود و سعود در یازدهم خاصه مشتری و میان صاحب
طالع و صاحب یازدهم و مشتری خاصه نظر مودت بقبول و انتقال باشد مودت
و اگر این خاصیت حاجت بنقص نباشد سعادت عطارد را باید و قبول
مودت او با صاحب طالع و صاحب عاشر بقبول و سعادت سابع و خداوند
وی که دلیل مقصدانند با نظر مودت بطالع و صاحب وی دلیل زیادت
سعادت است پنجم تعلیم و تعلم است خاصیت وی آنست که طالع و موضع
قمر باید که برج انسی باشد و بهتر ازین جمله جوزا و سنبله است خاصه که
سنبله که بیت و شرف عطارد است و عطارد در برج انسی بود ناظر به
طالع و قمر در غایت قوت و سعادت و بهتر آنکه در طالع باشد که فرح
عطاردست بمودت قمر و نهم و صاحب وی مسعود که دلیل علم اند همه مسعود
باشند و اگر تعلیم سلاح و سواری بود قوت مریخ و مودت او باید و دیگر برین
قیاس و چاره نیست از نظر زحل بمودت و قوت وی که دلیل حکمت در برج
کشیدن علم است ششم عقد نکاح است خاصیت وی قوت زهره است و سعادت
هفتم و خداوند وی که دلیل زن در جمیع و قوت شمس و طالع و خداوند وی
که دلیل مرد است و نظر مودت با قبول میان صاحب طالع و صاحب سابع
با نظر مشتری بریشان و به زهره که دلیل سعادت و خضب است و بسر قرانها
که گویند که قمر در اسد باید یا در ثور و اگر زن کامل باشد و حیض دیده بهتر
بود و مشتری برابر آن باشند که برج ثابت مکروه است خاصه دلو و منقلب نیز

که میزان که محبوبست و بیرون نفاق می گویند که موضع قمر و طالع تزویج باید که میان ثور
باشد و نیم آخر جوزا و تمامت میزان و وجه اول عقرب و دو وجه آخر جدی
دلو اسد نیکوست لیکن مخرج مال و بهره و سنبله کامل را نیکست و دو بیستره را
بدست و قوس و عقرب عروسی را نیکوست و حوت دلیل عجز و دلیری زنانست
و باقی همه بدست هفتم ایدا اوردن و نشوز خاصیت وی عداوت زهره است
با مودت مریخ و موضع قمر و طالع باید که ثور باشد یا اسد یا جوزا یا سنبله
و میزان بد است هشتم آغاز حرب خاصیت وی استعلاء صاحب طالع است
بر صاحب طالع خصم بر صاحب سابع و بودن وی در برج ثابت یا ذوجسدین
در طالع یا دهم یا یازدهم و نابودن صاحب سابع در طالع یا در دوازدهم
ناظر بکوکبی ساقط با معقول و بودن خداوند هشتم در دوم و موضع قمر منقلب
و طالع برج مسعود خاصه بیت مریخ و مریخ بر تثلیث یا بر تسدیس طالع
و الحرب سویه یا بنظر مودت در عاشر باشد حرب بوی کرده و غرض حاصل
آید و اگر میان صاحب طالع و صاحب سابع نظر مودت باشد بصلح انجامد
سعادت صاحب بیت دوم و صاحب طالع و جهت براء جنس [illegible]
و هم چنان لحوت صاحب بیت ثامن صاحب سابع و جهت بیت [illegible]
صاحب ثامن در ثامن و بودن صاحب طالع در هشتم و در چهارم و بودن صاحب
سابع در چهارم بترکه عاشر وی است و کوکبی که قمر از وی بازگشته باشد حلیف
طالع است و آنکه بدوی میپیوندد حلیف سابع و هم چنین یازدهم در یک
حلیف وی است و نظر مودت میان بصاحب طالع دلیل ظفر است و بدانکه
بعضی حضرت چون [illegible] لیکن در حضرت عطارد باید
که مسعود باشد و در طالع بود یا دافع تدبیر بود بصاحب طالع نهم رسالت
و مکاتبت خاصیت وی نگاه داشتن دو حال است یکی حال رسول و مدار آن
بر حیثیت رسول است چنانکه یاد کرده ایم و دیگر حال فرستنده و دلیل وی
طالع است و صاحب وی و آن کوکب که قمر از وی بازگشته است و دلیل
رسول [illegible] وی است و خداوندی وی و قمر و عطارد و دلیل آنکس که رسول

که رسول نزد او میرود هفتم است و خداوندی وی و آن کوکب که قمر بدو می پیوندد
و آن کوکب که مزاج آنکس دارد چنانکه اگر آنکس ترکست آن کوکب مریخ است
و دیگر [illegible] و معظم شرط آنست که دلیل فرستنده رسول قوی باید
و است و قمر با عطارد باید که نور صاحب طالع بصاحب سابع می دهد بمودت
و قبول و صاحب طالع بر صاحب سابع مستعلی بود دهم کارهای پنهانی خاصیت
وی آنست که قمر با جتماع باشد و همه کواکب زیر زمین باشند با مشتری
خاصه زیرین و صاحب طالع هم زیر نور باشد و زیرین از طالع ساقط و اگر غرض
در نهفتن آنست که هلاک شود و با پیش پیدا نیاید باید که قمر بنور باشد با جتماع
و اگر غرض آنست که [illegible] پنهان باشد باز پیدا اید چنانکه کسی که متواری شود
باید که قمر از آن اجتماع منصرف بود و صاحب طالع زیر زمین باشد متصل بسعدی
زیر زمینی یازدهم آشکار کردن کارها خاصیت وی آنست که قمر در برج منقلب باشد
متصل [illegible] شمس [illegible] طالع و کواکب با مشتری زیر زمین
دوازدهم خریدن [illegible] خاصیت خریدن آنست که قمر بسعد متصل
و خاصیت فروختن آنست که قمر از سعد منصرف باشد و اگر آنچه می خرد برده
باشد موضع قمر و طالع برج انسی باید و ششم و خداوند وی مسعود و متصل بصاحب
طالع اتصال قبول و اگر زمینی و خانه باشد موضع قمر و طالع برج خاکی ثابت
باید و چهارم و خداوند وی مسعود متصل بصاحب طالع با قبول و زحل قوی
حال و ناظر بطالع بنظر مودت و اگر ستور باشد قمر در ثور یا اسد باید و طالع
[illegible] سیزدهم وصیت کردن خاصیت وی آنست که قمر در برج ثابت
باشد متصل بسعدی خاصه بمشتری با قبول و طالع هم ثابت و مسعود چهاردهم
کیمیا ساختن خاصیت وی آنست که موضع قمر و طالع آتشی باشد و مسعود بشمس
و مشتری پانزدهم جامه بریدن و پوشیدن خاصیت وی آنست که قمر در سرطان
یا میزان باشد بمودت زهره و زهره قوی حال و طالع برج زهره مسعود [illegible]
که قمر در برج ثابت باشد متحرک خاصه در اسد با ستقبال شانزدهم حرکت
کردن خاصیت وی [illegible] طالع و سابع و دوم است خاصه [illegible]

سعادت در دوم یا در عاشر و موضع قمر و طالع در جنبین **بنیاد نهادن شهر**
خاصیت وی بودن قمر است در برج ثابت در از مطالع یا در جنبین و طالع
هم چنان و صاحب طالع مشتری در رابع مسعود و مقابل بد تیر قمر سعد در برج
هوائی **بنیاد کشت کردن** خاصیت وی آنست که قمر در سرطان باشد یا در
جدی خاکی و طالع یکی از این برجها و رابع و خداوند وی مسعود **درخت نهال**
خوردن خاصیت وی آنست که موضع قمر برج آبی باشد و عطارد مشتری و ...
و او در زیر زمین متصل بکوکبی زیر زمین که در چهارم نباشد خاصه که آن کوکب
زهره بود و اگر مسعود مریخ باشد بسیار کند و اگر بیوتات مشتری باشد اگر
کار کنند و نظر زحل بدست خاصه سعادت **چشمه کندن و تعمیر اندام**
خاصیت وی آنست که قمر در برج ان اندام باشد و از سعادت خالی ... عطارد
مریخ مسلم بود و سعادت سعد آن است که ناقص نور و بدین سبب مکروه است خصوص
و جهات چون قمر در برج جوزا و ثور باشد و بهتر آن بود که در برج آبی بود
و مسعود مریخ هر ... کند و هم بدین سبب مکروه است خصوص کردن چون
قمر در عقرب بود **بنیاد کم و اصلاح جسم کردن** خاصیت وی آنست که قمر زاید نور باشد
و مسعود شمس و سعد در زیر زمین باشند و مسلم از نحوس و در جه طالع و بین یا
از کواکب سایه و بیرون بنهایت قوت یا **جستن و شکار کردن** خاصیت وی
آنست که موضع قمر و طالع در جنبین باشد و صاحب ربع که دلیل صید است گردان
رو و ناقص نور در جایی و ... مریخ و صاحب بیت قمر قوی حال و قمر ناظر
و صاحب بیت در صید بحر ... شرایط موجود باشد لکن موضع قمر و طالع
برج آبی بود اما حدیث **بنای سوم آغاز بنا نهادن** خاصیت وی آنست که قمر
در برجی ثابت خاکی باشد متصل بکوکبی در شرف و مشرق و در برج هوائی
و در عاشر یا در یازدهم و عرض قمر شمالی و صاعد و زاید و هم چنان عرض
آن کوکب و زحل قوی حال و ناظر بمسعودات طالع و رابع و خداوند وی مسعود
و قوی حال و در بنای حصارها و حصنها باید که ثابته که مزاج زحل و مشتری دارد
بر حاق درجه عاشر باشد یا درجه طالع یا درجه سهم سعادت و بالجمله برجهای

برجهای بناء و لوحت و میزان برای بلند شدن نیکوست بلکن منقلب است و اگر خواهی
بران قیاس کن و بدانکه چون بنای خانه را چنان سازد که خداوند چهارم زحل
افتد اگرچه هر چند در فلک اوج و مستقیم در مسامات طالع بسیار عرض در
شمال ناظر با آفتاب مشتری خانه بزرگ و بلند و با شکوه آید و اگر در برجی
دراز مطالع باشد بلند آید و اگر در کوتاه مطالع باشد پخ آید و اگر شمس و خداوند
چهارم هر دو در زیر زمین باشند ناظر با چهارم نیک روشن آید و اگر هر دو زیر
زمین باشند یا یکی از زیر زمین منکسف بود یا هر دو در درجه مظلمه باشند یا صاحب
رابع محترق بود تاریک و دلگیر آید و اگر زهره در چهارم باشد بیوتات
آراسته کرد در نقش و پیراستن و اگر زحل در چهارم باشد او را ابی حظی بود
و منحوس کرد و زود خراب شود و اگر مشتری باشد او را حظی بود و پیرا با آدان
ماند و استوار کرد و اگر چهارم در جنبین باشد خانه دو منزل شود یا بیش
و اگر زهره و قمر آنجا باشند یا مسعودات زحل در خانه آب روان شود خاصه که
مستقل قمر را باشد و اگر زحل را بود اب ایستاده بود یا چاه باشد و اگر
سهم سعادت در چهارم باشد مبارک و میمون بود و دیگر برین قیاس کن
و بدانکه چون اینجا رسیدیم کتاب به پایان رسید بحمد الله تعالی و حسن توفیقه
والصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین وقع الفراغ من
تسوید هذا الاوراق والکاتب المستعین العبد الضعیف النحیف
المحتاج الی رحمة الله الملک المنعم الغنی عبد ...
بن ... فی ... عشر شهر ...
سنة الف و ثلثين واحدی عشری
من هجرة النبویة المصطفویة

دلائل احوال ملوک وغیرهم

ملوک

پادشاهان	پادشاه	پادشاه روم	پادشاه هند
نیر نوبه درجه عاشر حمل	سرطان مشتری	زحل میزان	جدی عطارد
پادشاه ماوراء النهر	ولایت بلخ	پادشاه ترک و ترکستان	
حوت زهره	میزان مریخ	اسد مریخ	

وزرا وغیرهم

وزرا و صدور	امرا و سپاهیان	مستوفیان	مشایخ و گوشه نشینان و غیرهم
مشتری درجه یازدهم	مریخ درجه یازدهم	عطارد درجه دوازدهم	زحل درجه هفتم
منسوبان زنان و خدم خواتین عورات زنان و حرم	رعایا و عوام الناس و اهل حرفه	مسافران	اهل جبال و جاسوسان
عاشر هفتم پنجم	قمر طالع	قمر نهم	قمر پنجم

بلاد معروفه

اصفهان	مشهد مقدس	طوس	هرات و بادغیس	قزوین
قوس مریخ	سنبله	اسد	ثور قمر	جوزا مریخ
تبریز و سلطانیه و همدان و دامغان	یزد و ابرقوه	بغداد	قسطنطنیه	ولایت بلخ
عقرب	سنبله مشتری	قوس عطارد	ثور	میزان مریخ

اغنام وغیرهم

اغنام	نتاج	دواب بارکش	سباع ضاره	هوام موذیه
زحل ششم	دهم	زحل درجه دوازدهم	اسد	عقرب

ولادت ... میرزا صادق ... روز چهارشنبه ۲۷ ماه محرم الحرام ۱۲۳۵ ... ساعت ...

و پنج دقیقه از طلوع آفتاب رفته مطابق با روز ۱۷ ...

